

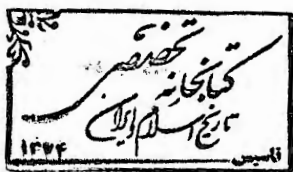




تراجم عمومی
۱۹
۶
۱۰

د پوهنې وزارت
د دارالتأليف ریاست

اسکن شد



تذكرة الشعراء

پته خزانه

د محمد هوتک بن داود

چه په ۱۱۴۱-۱۱۴۲ هجری قمری کال په قندهار کېني تأليف شوېده

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. ګڼه - ۵۰۰۰

فهرست مطالب کتاب

مقدمه طبع دوم	صفحه الف
مقدمه مدون و مصحح	ب
شرح رموز کتاب	د
مقدمه مؤلف کتاب	۲
لومړۍ خزانه	۸
(۱) بابا هوتک	۸
(۲) شیخ ملکیار	۱۲
(۳-۴) اسماعیل و خربشون	۱۸
(۵) شیخ متی	۲۲
(۶) امیر کروړ	۳۰
(۷) شیخ اسعد سوری	۳۸
(۸) ښکارندوی	۴۸
(۹) ابو محمد هاشم سروانی	۵۸
(۱۰) شیخ تیمن	۶۲
(۱۱) شیخ بستان پرېش	۶۴
(۱۲) شیخ رضی لودی	۶۷
(۱۳) نصر لودی	۷۲
(۱۴) شیخ عیسی مشوانی	۷۴
(۱۵) سلطان بهلول لودی	۷۶
(۱۶) خلیل خان نیازی	۷۷
(۱۷) خوشحال خان	۷۸
(۱۸) زرغون خان	۸۲
(۱۹) دوست محمد کاکړ	۸۸
(۲۰) عبدالرحمن	۹۴
(۲۱) شیخ محمد صالح	۹۸

۱۰۲	صفحه	علی سرور لودی	(۲۲)
۱۰۶	»	دوهمه خزانہ	
۱۰۶	»	ملا باز توخی	(۲۳)
۱۰۸	»	شاہ حسین هوتک	(۲۴)
۱۱۴	»	ملا زعفران	(۲۵)
۱۱۴	»	محمد یونس خان	(۲۶)
۱۱۷	»	محمد گل مسعود	(۲۷)
۱۲۰	»	عبدالقادر خان	(۲۸)
۱۲۶	»	بہادر خان	(۲۹)
۱۲۸	»	ملا محمد صدیق	(۳۰)
۱۳۰	»	ملا یر محمد میاجی	(۳۱)
۱۳۴	»	اللہیار افریدی	(۳۲)
۱۳۴	»	بابو جان بابی	(۳۳)
۱۳۸	»	ریدی خان مہمند	(۳۴)
۱۵۰	»	ملا محمد عادل بپہیچ	(۳۵)
۱۵۲	»	محمد طاہر	(۳۶)
۱۵۲	»	محمد عمر	(۳۷)
۱۵۴	»	محمد ایاز نیازی	(۳۸)
۱۵۸	»	ملا محمد حافظ بارکزی	(۳۹)
۱۶۰	»	نصرالدین خان اندر	(۴۰)
۱۶۲	»	ملا نور محمد غلجی	(۴۱)
۱۶۶	»	حافظ عبداللطیف اشکزی	(۴۲)
۱۷۰	»	سیدال خان ناصر	(۴۳)
۱۷۶	»	دریمہ خزانہ	
۱۷۶	»	نازو توخی	(۴۴)

فهرست

١٨٠	صفحه	حليمه حافظه	(٤٥)
١٨٢	»	نېكېخته	(٤٦)
١٨٦	»	بې بې زينب	(٤٧)
١٩٢	»	زرغونه	(٤٨)
١٩٤	»	رابعه	(٤٩)
١٩٦	»	خاتمه د كتاب	
١٩٦	»	داود خان	(٥٠)
٢٠٠	»	محمد هوتك (مولف)	(٥١)
٢٠٧	»	تعليقات لغوی و تاريخي	
٢٠٧	»	پښتونخوا	(١)
٢٠٩	»	ميرخ، دښن	(٢)
٢١١	»	نور بابا	(٣)
٢١١	»	كاسی	(٤)
٢١٢	»	كندوزمند	(٥)
٢١٢	»	شيخ متی	(٦)
٢١٣	»	خانواده شيخ متی	(٧)
٢١٨	»	پاسوال	(٨)
٢١٨	»	ښكلل، ښكلا	(٩)
٢٢٠	»	هسك	(١٠)
٢٢١	»	سوري و امير پولاد	(١١)
٢٢٤	»	بالشتان	(١٢)
٢٢٦	»	منديش	(١٣)
٢٢٨	»	خيصار	(١٤)
٢٢٩	»	تمران	(١٥)
٢٣١	»	بركوشك	(١٦)
٢٣٢	»	من	(١٧)

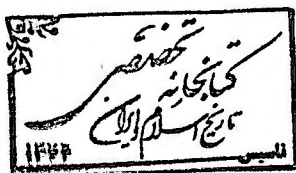
۲۳۲	صفحه	جروم	(۱۸)
۲۳۴	»	غرج و غرجستان	(۱۹)
۲۳۴	»	لونل	(۲۰)
۲۳۴	»	لور	(۲۱)
۲۳۵	»	بامل	(۲۲)
۲۳۵	»	دریخ	(۲۳)
۲۳۵	»	ستایوال	(۲۴)
۲۳۶	»	آهنگران	(۲۵)
۲۳۶	»	امیر محمد سوری	(۲۶)
۲۳۸	»	خُغلا، خُلا و غیره	(۲۷)
۲۳۹	»	بامی	(۲۸)
۲۴۱	»	شنسب و شنسبانی	(۲۹)
۲۴۲	»	چندی	(۳۰)
۲۴۳	»	اشلوك	(۳۱)
۲۴۳	»	پوبل	(۳۲)
۲۴۴	»	شن، شُنا	(۳۳)
۲۴۴	»	قصدار	(۳۴)
۲۴۵	»	دیبل	(۳۵)
۲۴۶	»	ستهان	(۳۶)
۲۴۷	»	برمل، لرمِل، ترمِل	(۳۷)
۲۴۷	»	بودتون	(۳۸)
۲۴۹	»	نمزدك	(۳۹)
۲۵۰	»	سروان	(۴۰)
۲۵۱	»	ابی العیناء = ابن خُلاذ	(۴۱)
۲۵۳	»	شهِر، شُها	(۴۲)
۲۵۳	»	شیخ بستان بریخ	(۴۳)
۲۵۴	»	لودی های ملتان	(۴۴)

فهرست

کامران خان سدوزی	صفحه	۲۵۶	(۴۵)
اره	»	۲۵۷	(۴۶)
عیسی مشوانی	»	۲۵۸	(۴۷)
کوپل	»	۲۵۸	(۴۸)
مزار کا کپ	»	۲۵۸	(۴۹)
شاه بیگخان	»	۲۵۹	(۵۰)
علی سرور لودی	»	۲۵۹	(۵۱)
ملا زعفران	»	۲۶۰	(۵۲)
پیر محمد میاجی	»	۲۶۱	(۵۳)
بابو جان بابی	»	۲۶۱	(۵۴)
ویی	»	۲۶۲	(۵۵)
سیدال خان ناصر	»	۲۶۲	(۵۶)
سلطان ملخی و دودمان وی	»	۲۶۴	(۵۷)
نپکبخته	»	۲۶۵	(۵۸)
نگاهی به نشر کتاب پتہ خزانه	»	۲۶۶	(۵۹)
نگاهی به اشعار کتاب	»	۲۷۲	(۶۰)
مراجع و مآخذ	»	۲۸۳	(۶۱)

فهرست ها

اسماء الرجال	»	۲۸۷	(۱)
اسماء الاماکن	»	۲۹۲	(۲)
اسماء الکتب	»	۲۹۶	(۳)
لغات نادره	»	۲۹۷	(۴)
تصحیح	»	۳۰۱	(۵)



مقدمهٔ طبع دوم

پته خزانه (گنجینهٔ پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جمله کتب نفیس و اسناد مهمهٔ زبان پشتو بشمار می‌رود.

این کتاب در سال (۱۱۴۱) و (۱۱۴۲) هجری قمری بامر پادشاه ملیت پرور افغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتک از طرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتک یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب و شعر پشتو را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری دربر گرفته و محتوی شرح حال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد.

پشتو ټولنه نسخه‌ای از این اثر قیمتی را در سنه (۱۳۲۲) بدست آورد و بامر و هدایت ع، ج، ل، ع، سردار محمد نعیم خان وزیر امور خارجه و معاون صدارت عظمی، که در آن وقت عهدهٔ وزارت معارف را بکف داشتند، بعد از تصحیح و ترجمهٔ فارسی و تحشیه و تعلیق بطبع رسانید و این گنجینهٔ ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج قرار یافته، نسخه‌های طبع اول آن بزودی نایاب گردید. از یک سواحتیاج مبرم مکاتب و مدارس و از طرف دیگر ضرورت شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج، ریاست دارالتألیف را به تجدید طبع آن وادار نمود و بعد از ملاحظهٔ مجدد و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پښتو ټولنه انجام یافت، موضوع را بحضور ع، ج، س، ع، داکتر علی احمد پوپل وزیر معارف یادآوری و از حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود. ریاست دارالتألیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوقمندان ادبیات پشتو برآمده بتجدید طبع این اثر گرانبهای ملی اقدام می‌نماید.

عقرب ۱۳۳۷

مقدمه مدون و مصحح

در سلسله آثار مهمه ادبیات ملی، که بیشتر بدوستان ملیت، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهداء میکنم، که بلاشبته از وثایق بسیار مهم ملی، و آثار نفیس ادبی زبان پشتو است.

این کتاب نایاب پته خزانه (گنجینه پنهان) نام دارد، که در سال (۱۱۴۱-۱۱۴۲ هـ) بامر و اراده پادشاه جوان و معارف دوست و پشتو پرور، اعلیحضرت شاه حسین هوتک، در قندهار از طرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتک نگاشته شد و مؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب و ادب پرور بوده و از نویسندگان زبردست زبان ملی است، که کتیب خود را در شرح حال شعرای پشتو بر سه خزانه بناء نهاده: خزانه اول در احوال و اشعار شعرای قدیم، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری و خزانه دوم شرح حال و اشعار معاصرین و خزانه سوم: در بیان شاعرات پشتو و یک خاتمه دارد، در بیان احوال خود مؤلف و دودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند، روش تحریر خود را بر اساس متین بنانهاده و در هر جا مآخذ و مدارک تألیف خود را چه کتاب، و چه روایت و عنعنه واضحاً نشان داده است.

نسخه ازین گنجینه شاهوار که تاریخ ادب و شعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است و شرح احوال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم افتاد. بعد از آنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی، و در حلقه‌های ادبی و علمی عرضه داشتم و مورد دلچسپی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید.

مخصوصاً ع ج والا حضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف، که از جوانان علم دوست و ادب پرور اند، در انکشاف این کتاب و تصحیح و طبع آن تشویق معارف خواهانه فرمودند و دیگر ارباب دانش هم بشدت و سرعت طبع و نشر آنرا خواهش کردند.

چون شوق مفرط و علاقمندی عامه را باین کتاب حس کردم، به تصحیح و ترجمه و تحشیه و تعلیق آن پرداختم، و اینک این گنجینه ملی را که حافظ در گرانبهای آثار زبان ملی است با ترجمه پارسی، و حواشی و تعالیق لازمه تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم و خیلی مسرور و مفتخرم که در سلسله نشرات ادبی پشتو که از سالهای متمادی بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینه گرانبهای ملی را کشف و اینک بعد از

تصحیح و تحشیه باصوّل تدقیق عصری و تعالیق مهمّه تاریخی اهداء کنم . برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا در يك صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخه اصل نگاشتم ، و در جائیکه املاي نسخه اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املاي کلمه را نشان دادم ، تاودیعۀ اسلاف از بین نرود و مبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد . در مقابل متن پښتو ، در صفحه روبروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه نثر و چه نظم مقصد بوده ، بنا بر آن يك ترجمۀ ادبی و منسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود .

هکذا در حواشی هر صفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازه توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، و اسامی بلاد و اماکن ، تاجائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید و طولی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعالیق ملحقه کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریک را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد . در آخر کتاب فهرس مفصل اعلام و اسامی بلاد و اماکن و کتبی که در متن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است .

در نگارش حواشی و تعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، و بعد از هر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله و سند محکم باشد .

راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخه مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم و هم لازم است در اطراف سبک نگارش و نثر نویسی مؤلف دانشمند و هم راجع باشعار و آثاری که در این کتاب از مدتهای بسیار قدیم ضبط شده ، اباحت مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمه کوتاه گنجایش آنرا ندارد . بنا بر این خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم و در تابناک ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، نثار حضور دوستداران ادب میکنم .

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالحی حبیبی)

شرح رموز کتاب

در متن و حواشی کتاب، به مقصد اختصار، رموزی بکار رفته که ذیلاً شرح داده میشود:

[] در متن پبنتوی کتاب، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخه اصل کتاب را نشان میدهد و وقتی که مضمون صفحه اصل نسخه قلمی ختم گردد در آنجا بین قلاب، عدد همان صفحه نوشته شده.

☆☆☆☆

ر: در حواشی کتاب جایی که حاشیه حوصله تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده در آنجا بعلامت (ر:) که مخفف رجوع است بعد از دو نقطه شارح (:) عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبر وار خواهد بود. مثلاً (ر: ۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود.

☆☆☆☆

» هرجائیکه اعداد در بین این علامات آمده، اشاره است به نمبر شمار شاعری که در کتاب از آن ذکر رفته است.

☆☆☆☆

() پس از کلمات شرح طلب که در متن پبنتو است، عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره میکند باینکه در حاشیه همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد.

حاشیه های پایان صفحات پبنتو و پاری هر دو مربوط بمتن پبنتو است.

پتہ خزانہ

بسم الله الرحمن الرحيم

پښتو متن

حمد و ثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کا ، او تمیز
ئې ورکا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ئې نازل کا ،
په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحاء .
ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه بېله ده نسته بل خاوند او نه بل
بادار دو گړیو ، خښتن دی دئ ، چه انسانان په خوږو خبرو پالي ، او د هرې بلیغې
وینا ملهم دئ .

د رود ناسمحدود پر هغه پیغمبر دئ ، علیه الصلوة والسلام چه موږ تې (۱)
راوښووله ، سمه لار او روده (۲).

بیت

دی دئ رهبر د کایناتو تر ده جبار سم دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جبار سم
د خدای رحمتونه دې وي ، د ده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی
[۱] رڼه ستوری دي ، او د پیغمبر د گوتمی (۳) ځلان غمی ، که دوی نه وای د دین
سمه لار به ، له موږه ور که وای ، او د رحمت ور به ؤ نسکور (۴) .

بیت

د هدی د اسمان ستوری	ځي رڼا ئې لور په لوری
شپه ز موږ ئې کړه روښانه	دوی دې وي خوش په جنازه

(۱) تې : مخفف «ته ئې» است ، که در محاوره عمومي قندهار زیاتر گفته می شود .

(۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه و جاده .

بسم الله الرحمن الرحيم

ترجیه پارسی

حمد و ثنا مرخدائی راست، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد، و به نطق و سخن، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید، و کلام پاک خود را با فصیح بیان نازل فرمود، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است.

ستایش و سپاس خداوندی راست، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست، مالکی است که انسانها را به سخن های شیرین می پروراند، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست.

درود نامحدود بران پیغمبر باد علیه الصلواة والسلام، که بما راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود.

بیت

اوست رهبر کائنات، فدایش شوم اوست نامور مخلوقات فدایش شوم
رحمت های خدا باد، بر اولاد و اصحاب او، که بر آسمان هدی ستارگان
روشن اند، و نگین های رخشنده انگشتر پیغمبری، اگر آنها نمی بودند راه راست
دین، از ما گم میشد، و درب رحمت بسته.

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند که روشنی شان هرطرف میرود
شب ما را نورانی ساختند در جنت ارواح شان خوش باد

(۳) گوتمی: انگشتر.

(۴) نسکور: به ضمه اول و سکون دوم، و واو مجهول، سرنگون و بر روی افتاده.

په خاص کړه (١) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر خلورو يارانو ، د نبی پر غورو ملگريو ، او د ده پر لمسيو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شئ ، چه وينا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرمنا تاج دئ ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ (٢) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وينا خاوندان پيدا کړل ، چه الشعراء تلاميذ الرحمن ، و گڼل سول ، او د دوی ويناوې هرکله داسې خوږې دي ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوږو زړو مرهم وي .

زه چه محمد هوتک يم ، او په اصل پښتون په قندهار کې اوسم ، له ډېره ده ، چه په ويلو د داسې ويناؤ بخت يم ، او د شپې او ورځې مې هم دغه کار دئ ، او دا ډېر وختونه (٣) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [٢] شاعرانو تذکره و کارم (٤) او د دوی احوال سره راټول کاندم ، مگر زمانې ماته فراغ نه راکا ، او داهيله (٥) مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېچا آرام نه درلود او نه فراغ . گاهې به مغولو چپاوونه کړل ، او گاهې به د گرگين د ستم سوران (٦) ؤ .

اوس چه حق تعالی موږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، او زموږ ملک حاجي مير خان (٧) عليه الرحمه ، دوی له قندهاره وياسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوړه آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه ، او قلم مې را واخيست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د پښتونخوا (٨) د سترگو تور ، امام المسلمين ، و ابن قاتل الرافضة والكافرين ، شاه حسين ، ادام الله دولته الی يوم الدين

(١) اصطلاح قندهار بمعنی خصوصاً .

(٢) مؤلف گاهې «کړ» و گاهې «کا» ، می نویسد .

(٣) مؤلف وقت را بصورت مفغن ، وخت کمتر می نویسد .

(٤) مؤلف مصدر کښل را طوريکه تاکنون در محاوره قندهار زنده است ، بمعنی ليکل تا آخر کتاب می آورد .

(٥) هيله :: بکسره اول و یای معروف و لام زور کی دار بمعنی آرزو و امید است .

(٦) سوران: بروزن گمان بمعنی طوفان باد است ، «واو» برای اظهار ضمه سین نوشته میشود .

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد، بر چهار یار، و رفقای برگزیده پیغمبر و بر احفاد و خاندانش.

اما بعد، بدانید که سخن خاصه برگزیده انسان است، و تاج نطق همان تاج کرمناست، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد، و در هر عصر خداوند تعالی شعرای برگزیده، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید، که الشعراء تلامیذ الرحمن پنداشته شدند، و سخنان شان دایماً چنان شیرین است، که قلب انسانی را انشراح میدهد، و مرهم دل‌های افکار است.

منکه محمد هوتک هستم، و اصلاً پښتون و در قندهار حیات دارم، از مدتی است، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم، و مشغله شب‌ها و روزهای من همین است، وقت‌های زیاد گذشت، می‌خواستم که تذکره شعرای پښتون را بنگارم و احوال آنها را جمع‌آوری کنم، ولی زمانه بمن فراغی نداد، و این آرزو در دل من خشکید، زیرا که تاریکی ظلم و جفا، فضای قندهار را فرو گرفته بود، و هیچ کس آرامی نداشت، و نه فراغی میسر بود. گاهی یغمای مغول جاری، و وقتی طوفان ستم گرگین می‌بود.

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهایی داد، و دل‌های ما را فراغی بهم رسید، و ملک ما، حاجی میرخان علیه‌الرحمه آنها را از قندهار بیرون راند، و پښتون‌ها را از جورشان آزاد کرد، پس دل من از اندوه فارغ گشت، و قلم بدست گرفتم. و قتیکه ازین اراده من واقف گشت، قره‌العین پښتونخوا، امام المسلمین ابن قاتل الرفضة و الکافرین، شاه حسین ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده.

(۸) در اصل نسخه املائی این کلمه بطور قدیم پښتونخاست. (۱:۰).

بيت

د پښتنو پادشا حسين هوتک په ملکانو کې دى دى لوى ملک
د حاجى مير غبىلى زوى گرندى خالقه تل دې وي خلان دا غمى
نو ئې زه و غوښتم خپل دربار ته ، او ماته ئې تشويق وکا ، او الطاف ئې
ښکاره کا ، چه دا خپله اراده پوره کاندې ، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول
کاندې ، ځکه چه زموږ پادشا ، او د بنالښخيلو (١) د زړه سر ، شاه حسين خلدالله
ملکه و سلطنته ، پخپله هم دښې وينا خاوند او د پښتو د شعر شوقمن دى ، نو ما
و غوښته چه ژر تر ژره [٣] ، دا کتاب و کښلى سي ، او د پښتنو د شاعرانو احوال
ټول کې سي .

ښکاره دې وي ، چه ما له دېرشو کالو راهيسې ، د ډېرو شاعرانو د
پښتنو ، احوالونه راټول کې دى ، او هغه وختونه ، چه د پښتو ننخوا (٢) پر
لتو (٣) گرزېدم ، له وگړيو څخه مې ډېر ښه حالونه اورېدلى دى ، او اوس
هغه ټول ، دخپل پادشا ظلال الله په غوښتنې کارم ، د دې کتاب نوم دى «پټه خزانه»
ځکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي ، چه پټ ، و ، او نه وښکاره ، خالق تعالى
دې ټوله مسلمانان و بخښي ، او زموږ د پادشا سيورى دې تل وي او دايم ، په
دغه کتاب چه ما په کښلو ابتداء وکا ، ورځ وه د جمعې ١٦ د جمادى الثانى
سنه وه (١١٤١) هجرى (٤) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دى :

لمړى خزانه : په بيان د هغو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دي .
دوهمه خزانه : په بيان کې د هغو شاعرانو ، چه اوس ژوندي دي .
درېمه خزانه : په بيان کې د هغو اړتینو (٥) او ښځو چه دوى په پښتو
شعرونه پاته کې دى .

(١) بنالښخان پدېر حاجى مير ويس خان بود .

(٢) املاى اصل نسخه : پښتخا (ر: ١) . (٣) لته : بروزن رمه بمعنی ناحیه وعلاقه .

(٤) در نسخه اصل با وجود اینکه پیش از اعداد سنوات ، سنه یا کال نوشته شده ، باز هم
زیر اعداد سنه را بخط درازى نگاشته اند .

(٥) اړتینه : بمعنی منکوحه .



اعلیٰ حضرت شاه حسین هوتک، که این کتاب در اثر معارف
خواهی شاهانه اش از طرف کاتب ادبی در بارشان نوشته شد.
پته خزانه - صفحه (۶)

بیت

پادشاه پښتون ها حسين هوتک در بين شاهان بزرگ تر است !
 فرزند نيرومند و دلير حاجي مير خدايا اين نگين را همواره درخشان دار
 پس مرا بدر بار خویش طلبيد ، و تشويق کرد و الطاف فرمود که اين اراده
 خود را تکميل کنم و احوال شعرای پښتون را فراهم آورم ، چون پادشاه ما و
 محبوب القلوب بنائم خيل ها ، شاه حسين خلدالله ملکه و سلطنة ، خودش نيز داراي
 سخنان خوبی بوده و شعر پښتو شوقی دارد ، پس منهم خواستم که علی العجالة اين
 کتاب نگارش يابد و احوال شعرای پښتو فراهم گردد .

آشکارا باد که من از مدت سی سال بدین طرف احوال بسی از شعرای پښتون
 را جمع آوری کرده ام ، و اوقاتیکه در نواحی پښتونخوا ، گشت و گذار داشتم از
 مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده ام ، و حالا همه آن را به خواهش
 پادشاه ظل الله خود می نگارم ، نام اين کتاب پټه خزانه (خزانه پنهان) است
 زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آورده ام ، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده
 بود ، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشایاد ، و سایه پادشاه ما را همواره
 و دایم داراد ، چون بنگارش اين کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱۶
 جمادی الثاني سنه (۱۱۴۱) هجری .

این کتاب بر سه خزانه منقسم است :

خزانه اول : در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته اند .

خزانه دوم : در بیان شعرائیکه اکنون زنده اند .

خزانه سوم : در بیان همان زنانیکه در پښتو اشعار زیاد گار گذاشته اند .

لمړۍ خزانه

په بیان کې دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوي

او موږ ته د دوی ویناوې ښکاره دي

«۱» ذکر د شیخ المشایخ، قطب العارفین و زبدة الواصلین

بابا هوتک علیه الرحمه

لوی شیخ و او مشهور دي د ده کرامات، نقل دئ: چه د ده پلار بارو علیه الرحمه د [۴] ټولر زوی و او د ټولر پلار بابا غلمجی و رحمة الله علیه، چه پخپل وقت کې مشر (۱) گڼل کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کې زیږېدلی و، په سنه هجری (۶۶۱) کې، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کاد خدای عبادت او په اتغر او سوری (۳) کې د قوم سردار او بادار و.

نقل دئ چه: په هغه وقت کې به هر ځل مغولو د ارغنداو پر غاړو لوټ کاوه، اتغر او اولان (۴) او کلات به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قومونه راټول کړل، او د سره غر (۵) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله، په دې جگړه کې مغول تالاسول، او د پښتنو گړنډیو ډېر ووژل، ماته خپل پلار داؤد خان داسې نقل وکا، چه: سورغر په دغه ورځ د مغولو په وینو داسې لجنه (۶) سو، چه پلوشو د لمر به برېښانده کا. په دې شخړه کې پښتانه لږ او بې خواک و، چه د سرو مغولو پښه راغله. او اخیسته (۷) ئې وکا، یو شو غښتلی د بابا هوتک خپلوان ومړل، باباهوتک په لوړېرغ دا

(۱) مشر: بزور کې اول و دوم در پښتو بمعنی بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملی است. (۲) اتغر: مرکب است ازاته و غر بمعنی هشت کوه و نام جامی است در جنوب شرق کلات، که مقر حکومتی و مسکن هوتکی ها و توخی هاست. (۳) سوری یاسیوری: بمعنی

خزانه اول

در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته، و بها اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ، قطب العارفین و زبدة الواصلین

باباهوتك علیه الرحمه

شیخ بزرگواری بود، که کرامات وی مشهور است، نقل است که پدرش بارو علیه الرحمه فرزند توار بوده، و پدر توار باباغلجی است رحمه الله علیه که در عصر خود سردار پستونها شمرده میشد، هوتك در اتغر بسال (۶۶۱) هجری تولد گردید، و وقتی که بسن رشد رسید به پرستش خداوند مشغول و در اتغر و سوری سردار و بادار قوم خود بود.

نقل است: که در آن وقت بارها مغول بر کنارهای دریای ارغنداو می تاختند، و اتغر و اولان و کلات را می چاییدند، باباهوتك اقوام خود را فراهم آورده، و در نزدیکیهای سره غر بر مغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به یغما رفتند، و دلاوران پستون بسی از آنها را کشتند، پدر من داؤدخان چنین حکایت کرد: که سورغر درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید. درین معرکه پستونها کم و ضعیف بودند و وقتی که مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان باباهوتك کشته شدند، باباهوتك با صدای بلند این

سایه، علاقه ایست طرف جنوب کلات و مسکن اصلی هوتکی ها. (۴) اولان: جائی است در حدود شمالی شاهجوی موجوده که آثار عمرانات کهن در آن نمایان است. (۵) سورغر: کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاه جوی و اولان.

(۶) لجنده که لژ ندهم گویند بمعنی آغشته و آلوده. (۷) اخیسته: به فتحه ماقبل آخر،

بمعنی هجوم و تاخت.

سندرہ لولوله ، او په غشيو ښي د مغولو ټټرونه خيړل ، غښتليو مېړو چه داسندرہ اورېدله ، په جگړه تودېدل ، ترڅو چه سورغر ښي د مغولو په وينو ولاړه اوټول ښي پينا کړل ، هغه سندرہ زما پلار عليهالرحمه داسي راته ويلې :

بيتونه

پر سورغر بل راته نن اور دئ (۱) وگړيه جوړ راته پېغور دئ [۵]
پر کلي کور باندې مغل راغي هم په غزني هم په کابل راغي

غښتليو ننگ کړئ دامو وار دئ مغل را غلي په تلوار دئ
په پښتونخوا کې ښي ناتار دئ پر کلي کور باندې مغل راغي

آ ، د مرغی (۲) غښتليو راسي پر ننگ ولاړ د پښتونخوا سي
تورې تېرې ، غشي تر ملا سي پر کلي کور باندې مغل راغي

زلمو په غشيو کړئ وارونه د تېرو تورو گزارونه
ور وړاندې کړئ خپل ټټرونه پرکلي کور باندې مغل راغي

زما د زلمو و ښي بهېږي مخکه او غرونه په سره کېږي
ميرځي زغلي او تر هېږي (۳) پرکلي کور باندې مغل راغي

(۱) این ترانه رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است ، که باصطلاح قندهار آنرا بدله و بند اول آنرا کسرگویند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار می شود ، این وزن مخصوص است بمضامین دردآلود عشقی ، و مطالب غم و الم و رثاء و رجز و انگیزش احساسات ، که با صدای دردناکی سروده می شود . (۲) مرغه : نام سرزمین وسیعی بود در جنوب شرق

ترانه را می خواند ، و سینه های مغل را به تیرهای خود می شکافت ، مردان نیرومند چون این ترانه را میشنیدند ، در معرکه گرم می شدند ، تا که سورغر را بخون مغول آلودند ، و همه را نابود ساختند ، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن چنین گفته است :

ایات

بالای کوه سرخ آتش بر ایما فروخته است ای مردم ! ننگ و عاری بما میرسد
مغل بر قریه و خانه ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمد !



نیرومندان ! نوبت شماسست همت کنید مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پشتونخوا یلغار شانست مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای نیرومندان مرغه بیائید ! بر ننگ پشتونخوا مستقیم باشید
شمشیرها را تیز ، و تیر در کمر باشید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای جوانان ! تیر بهدف اندازید بشمشیرهای تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



خون جوانان من جاریست زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
دشمنان میگریزند و می ترسند مغل بر قریه و خانه ما تاخت !

قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان و اواسط بلوچستان میرسد و حوضه ارغسان و جنوب کلات ، و دامنه های کوه کورک تا يك حصه کاکرستان دران شامل بود .
(۳) کلمه میرخی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکنون مرده است ، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرغنم بمعنی دشمن بنظر می آید (ر: ۲) .

پښتنو هلې پر غره جنگ دئ سور غره په وينو د دوی رنگ دئ
مهال د توری دئ د ننگ دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

زلمو پر ننگ لُخانونه مړه کړئ دشمن (۱) په غشیو مو پښه کړئ
د پښتو نخوا مخکې ساته کړئ پر کلی کور باندې مغل راغی

نقل دئ چه : باباهوتک د مغولو سره ډېر جنگونه و کړل ، او دارغنداو پورې خوا (۲) ته ښي وشړل ، او هرکله به د اتغر او مرغې غښتلیو پر دوی یرغلونه کړل ، او په غرونو [۶] به مغول ننوتل . باباهوتک چه سپين زیری شو ، عمر ښي نه اویا کاله ؤ ، په سنه (۷۴۰) هجري وفات سو .

«۲» ذکر د کاشف اسرار شیخ ملکيار

چه د باباهوتک مشر زوی ؤ ، او ترهغه پلار وروسته ښي د قوم د مشرتابه بگری په سر کړله . نقل کا هسې چه : ملکيار بابا ډېر غښتلی او قوتمند سړی ؤ ، په جنگو کېنې به له لسو تنو سره بډ (۳) ؤ . په هغه سنه چه باباهوتک وفات سو ، ملکيار بابا د پنځه ویشو کالو زلمی ؤ . هسې وائي چه : ملکيار بابا د سیوری په لتو کېنې ډېر خپلوان را ټول کړل ، او هلته ښي کارېزونه و کېنل ، او خپل زلمی ښي په کېنتو کړنو و گمارل ، مغول چه په دغو و دانیو غوړن (۴) سول ، پر سیوری ښي یرغل و کا ، او د ملکيار بابا سره ډېر سخت جنگونه و سول . په دغو جنگو کېنې د پښتنو مېنې و رانې شوې ، او ځنې و لارل مرغې او پروب ته ، ځینې هم و خاته وازی خوا (۵) ته ، هلته ښي خپل زلمی

(۱) دشمن : بمعنی دشمن ، این کلمه اکنون مرده (۲:۲) . (۲) پورې خوا : باصطلاح قندهار ماورای دریا . (۳) بډ : بروزن بد ، بمعنی همسر و مقابل .

هله ای پښتونها! بالای کوه جنگ است سورغر به خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت وقت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

☆☆☆

ای جوانان! به غیرت خود را فدا سازید دشمنان را به تیرها بدوزید،
سرزمین «پښتونخوا» را نگهدارید! مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

☆☆☆

نقل است: که باباهوتک بامغولها پیکارهای زیادی کرد، و آنها را به ماوراء
ارغنداو گریختاند، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می تاختند، و مغولها
به کوهها پناه می جستند. باباهوتک چون پیر شد، عمرش (۷۹) سال بود، و در سنه
(۷۴۰) هجری وفات یافت.

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ باباهوتک بود، و بعد از پدر دستار ریاست قوم را بسر نهاد.
چنین نقل کنند: که ملکیار بابا شخص بسیار نیرومند و قوی بود، و در پیکار باده
تن همسری میکرد. در آن سالی که باباهوتک وفات یافت، ملکیار باباجوان (۲۵)
ساله بود. چنین گویند: که ملکیار بابا در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را
فراهم آورد، و در آنجا کاریزها را کند، و جوانان خود را به کشت و زراعت
گماشت و قتی که مغولها ازین عمران واقف گشتند، بر سیوری تاختند، و با ملکیار بابا
جنگهای سختی کردند، درین جنگها خانه های پښتونها ویران گردیده، و از آنجا بسوی
مرغه و ژوب رفتند، و بعضی از آنها هم به وازه خوا بر آمدند، و در آنجا جوانان خود را

(۴) غورن: اکنون از استعمال افتیده، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود.

(۵) وازه خوا: دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی
تا بکوه سلیمان ممتد است. چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است. بنابراین
مؤلف مطابق با اصطلاح پښتو، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است.

سره ټول کړل ، او بېرته را غلل ، مغول ئې و شړل ، او سيوری ئې بيا ودان کړ .
 هسې نقل کا چه : په سنه (۷۴۹) هجري کې په پسرلی ترنک ډېر ډک سو ؛ په سختو
 نيزو (۱) او په يوه مياشت ئې چې (۲) نه وموند ، او خورا ډک غاړې غاړې (۳) بهېدئ
 ملکيار بابا چه د ترنک خنډو ته راغی ، هسې سندرې (۴) يې ويلې :

سندره د ملکيار بابا

ترنک بهېږي	ترنک بهېږي	غاړې ترغاړې
زما زړگی خو		خپل لالی غواړي [۷]

که روده روده !	د ترنک روده !	خاوند دې وچ کا
چه زړگی مومي		زما ، خپله سوده (۵)

که نيز دئ نيز دئ	نيز دی د بېلتون دئ	زړه نيزه وړی (۶)
په ویر ژړلی		په غم زبون دئ

که اور دئ اور دئ	په زړه مې اور دئ	دا اور به وچ کا :
د ویر نيزونه		بل ډېر په زور دئ

نمځنه يوسه	سپينې سپوږميه	ورته ووايه
چه ترنک ټال کړم (۷)		ستا له خولگيه (۸)

(۱) نيز : بمعنى سيلاب ، و اين کلمه اکتون مستعمل نیست . (۲) چېر : بر وزن سر بمعنى
 پایاب و گذر دریا . (۳) غاړې غاړې : اصطلاح قندهار است یعنی بسیار پر و مالا مال .
 (۴) سندره : بمعنى سرود و نغمه شعر است . (۵) سوده : به واو مجهول و دال زور کی دار

فراهم آوردند ، و پس به (سیوری) آمدند ، و مغول ها را راندند ، و سیوری را باز معمور ساختند . چنین نقل کنند : که در سال (۷۴۹) هجری در موسم بهار دریای ترنك طغیان کرد ، و سیل های سختی سرازیر شد ، در مدت یکماه پایاب نیافت ، و مالامال و بسیار پر بود ، ملکیار بابا چون به کنار ترنك آمد چنین نغمه ها را سرود :

نغمه ملکیار بابا

ترنك جاری است ترنك جاری است از کران تا کران
اما دل من ... محبوب خویش را خواهان است



ای رود ! ای رود ! ای دریای ترنك خداوندت بخشکند
تا دل من اطمینان یابد !



اگر سیلابی هست همین سیلاب است ! که سیلاب فراق است دل من خس و خاشاک این سیلابست
(دل من) پرالم و به غم زبون است



اگر آتشی هست ، همین آتش است ! که درد دل من است ، این آتش مشتعل می خشکاند :
سیلاب های اندوه را با کمال شدت در اشتعال است !



سپاس مرا ببر ! ای ماهتاب درخشان و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترنك مرا محروم ساخت از بوسه شیرین تو !

بمعنی نفع و اطمینان قلب . (۶) نیزوری : خس و خاشاکی که سیلاب آورد .

(۷) تال : یعنی معطل و عقب ، بمعنی گاز هم است ، که درین جا معنی اول را میدهد .

(۸) خولگی : بمعنی بوسه است ، مصغر خوله .

که خړو خړو ! اوبو سوان (۱) کړئ بېل «ملکيار» دئ
پاته له يار دئ سوب (۲) ئې جانان کړئ



نقل کا : چه ملکيار بابا د اسنډرې و ويلې ، د خاوند په قدرت ، ترنک يو اوزد لرگي راوړ ، او دلته درود د يوې ځنډې (۳) او بلې ځنډې ، په نلو او غزو کې (۴) بند سو ، پر ترنک يو پل جوړ سو ، ملکيار بابا پر دې پل تېر سو او خپل مقصد ته واصل سو .

نقل کاچه : يوه ورځ ملکيار بابا ، دخپل تره توخي کور ته ولاړ ، او دخپل تره زوی نور بابا (۵) ئې وليد چه غشي تېره کا ، ملکيار ځنې پوښتنه (۶) وکا چه تربروره ! دا څه کړې ؟ هغه ويل : د مغولو په جگړو کې ستا ملاتړ (۷) يم ، ملکيار بابا دعا وکړه ورته ، چه تربروره ! تل سوب من (۸) اوسې ! وائي : چه هروقت به نور بابا په جگړه کې بری موند ، او ماته (۹) ئې د هېچا په ياد نده .

هسې نقل کا : چه يوه ورځ د مغولو تاراک (۱۰) پر سيوري راغی ، او هغه وقت د ملکيار بابا په کلا کې څوک نه وو پرته له ښځمنيو (۱۱) نور بابا چه خبر سو ، ژر ئې ځان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ، او په يوه تن ئې مغول و شړل او ډېر ئې مړه کړل . دا ټول د ملکيار بابا د دعا برکت ؤ [۸] .

(۱) سوان : په وزن وزان ، اين کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سواني درقندهار کمتر گفته می شود بمعنی سهولت و آرامی و رعایت .

(۲) سوب : بسکون اول وفتح دوم ، دربرخی ازاوقوام تاکنون بمعنی حاضر، مستعمل است .

(۳) ځنډه : به زور کی اول وسکون دوم و زور کی سوم ، بمعنی کران و ساحل است .

(۴) کې : ظرفی در نسخه اول به صورت : کی ، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق محاوره عمومی تمام پښتونهاست ، ترجیح دادیم . (۵) نور بابا : (ر : ۳) .

(۶) در اصل پښتنه نوشته شده ، برای اینکه باپښتنه مونث پښتون التباس نشود ، پوښتنه بهتر است .

ای آبهای گل آلود و خروشان! آرام باشید! ملکیار دور افتاده است
و از یار خود جدا مانده محبوبش را حاضر سازید!



نقل کنند: چون ملکیار بابا نعمات فوق را سرود، بقدرت خداوند آب ترنك
يك چوب درازی را آورده، و درینجا دو سر آن در بین نی ها و گزهای دو طرف
دریا محکم شده، و بصورت پلی بر دریای ترنك ایستاد. ملکیار بابا برین پل گذشت،
و به مقصدش واصل شد.

نقل کنند: که روزی ملکیار بابا به خانهٔ عمش توخی رفت، و بچهٔ
کاکیش نور بابا را دید، که تیرها را تیز میکند، ملکیار از وی پرسید! ای
کاکازاده! چه میکنی؟ وی گفت در جنگهای مغل ممد و معاون شمایم، ملکیار بابا
دعایش کرد که ای کاکازاده! همواره فاتح و مظفر باشی!
میگویند: که نور بابا همواره در جنگها فتح و ظفر می یافت، و هیچکس
بیاد ندارد که شکستی کرده باشد.

چنین نقل کنند: که روزی مغولها بر سیوری تاختند، و در آن وقت به قلعهٔ
ملکیار کسی نبوده، بدون زنان! چون نور بابا از آن یغما واقف گردید زودتر خود
را به همان قلعه رسانید، و با يك تن تنها مغول ها را از آنجا راند و بسی را هم
کشت. این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود.

(۷) ملاتر: از ملا بمعنی کمر و از مصدر ترل یعنی بستن ساخته شده، و تا فتحه دارد،
بمعنی ممد و معاون.

(۸) سوبین: سوبه، به واو مجهول و زور کی با، بمعنی فتح و ظفر است، و سوبین
بالحاق من که از ادات نسبت است، فاتح و مظفر بمعنی میدهد.

(۹) ماته: بزور کی تا، از همان ریشهٔ مات (شکسته) و مصدر لازمی ماتهدل (شکستن)
بمعنی شکست است در مقابلت و مكاوحت.

(۱۰) تاراك بروزن، چالاک بمعنی یغما و چور و تاخت اکنون هم مستعمل است.

(۱۱) بنیجمنی بمعنی زنانه و طبقهٔ نسوان، این لغت تاکنون زنده است.

(۱۲) کوپ بروزن بوپ، از کلمات قدیم پښتو است، بمعنی قلعه و حصن.

ذکر د مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرنیبون

سر بنی رحمة الله عليه

د پښتون بابا د کسی (۱) د عبدالرشید لمسی و، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړي و د خدای په عبادت به بخت و. نقل کا: چه د پلار په ژوند کې لا، رخصت سو، او دخپلو اولادو سره راغی، له کسی څخه غوړی مرغې (۲) ته، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه، او نمانځه (۴) او په کال کې به یو وار تلې، دخپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ورتلې. خرنیبون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (۵) و، لوی سو او هغه وخت (۶) چه خرنیبون د کسی له غره، غنډان ته راتلې، نوا اسماعیل بابا، په ده پسې ډېر وژړل.

هسې وایي: چه یو وقت خرنیبون بابا، او اسماعیل د سرپن او بیټنی نیکه په مخ کې ناست و، د دوی کور و، د کسی پر غره، نو خرنیبون د پلار او تره له خوا، په تگ او رخصت مآزون سو، اسماعیل نیکه داسې نارې و کړلې:

نارې (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون له کسی غره څخه ئې خرنیبون دئ که وروره، وروره! خرنیبون وروره! ته چه بېلتون کړې زماویر (۹) ته گوره

(۱) پښتونېا بزبان خود کوه سلیمان را «دکسی غر» گویند.

(۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند، که شرح آن در صفحه (۱۰-۱۱) گذشت.

(۳) کوه غنډان: کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده، در جنوب شرق کلات در

حوضه جنوب مجرای ترنگ.

(۴) ماضی است از مصدر نمانځل بمعنی نیایش و پرستش که کلمه نونځ بمعنی نماز ازین

ریشه است.

(۵) زوی نیو: این اصطلاح اکنون از استعمال افتاده و بمعنی بچه خوانده است.

ذکر مقبول سبجانی غوث صمدانی شیخ خربنبون

سر بنی رحمة الله علیه

نواسه عبدالرشید پنتون بابا ساکن کوه کسم بود، و خداوند تعالی کمالات و کرامات آشکارائی به وی بخشیده عبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که در حین حیات پدر مرخص شد، با اولاد خویش از کوه کسم به غوره مرغه آمد، و گاه به کوه غنچان میرفت، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میپرداخت، و سالی یکبار میرفت، و بدیدار عم بزرگوارش بیپنی مشرف میشد و بعد از وفات هم بزیارت مزارش میشتافت.

خربنبون بابا، با شیخ اسماعیل که بچه خوانده بیپنی نیکه بود، کلان شد، و قتیکه خربنبون از کوه کسم به کوه غنچان میرفت، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خربنبون بابا و اسماعیل، به حضور سر بن و بیپنی- نیکه در خانه ای که بر کوه کسم واقع بود نشسته بودند، خربنبون از طرف پدر و عمش به رفتن مأذون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

اگر رفتن است، همین رفتن است	فراق	پیشروی	ماست
زیرا که خربنبون	از کوه کسم	رفتنی	است
ای برادر، ای برادر!	ای برادر	خربنبون!	
وقتیکه از من جدا می شوی	اندوه	مرا	بین!

(۶) برخلاف مواقع دیگر که درین کتاب وقت نوشته شده، درینجا وخت را به خای

منقوط نوشته اند.

(۷) ناره نوع مخصوصی از اشعار پنتون است که درین قصص منشور به آواز بلند سروده

و خوانده می شود. (۸) یون: بمعنی رفتار.

(۹) ویر: بمعنی اندوه و رثاء.

چه ځي مرغې له ، تورې کرغې (۱) له همزولی پاته ، ځي څه برغې (۲) له ؛
 د خدای د پاره ، خرنښبون یاره ؛ چه هېرمونکې ، زمور کپول (۳) واره [۹]
 زړه مې رپېرې ، یار مې بېلېرې بېلتون ئې اور دئ ، ځان په سوځېرې
 «۴» نقل کا : چه د اسماعیل بابا ، خرنښبون هسې غبرگون (۴) و کاوه (۵) :

څلوریخ (۶) د خرنښبون بابا

بېلتانه ناره مې وسوه په کور باندي بېلتانه نه پوهېږم چه به څه وي پېښ په وړاندي؟
 له خپلو انو به بېلېږم په سرو سترگو دواړه سترگې مې په وینو دي ژړاندي؟

اسماعيله ! ستانارو مې زړگی سرې کي (۷) بېلتا نه خرنښبون بیاله تا پردی (۸) کی
 نه هېرېرې ، که مې بیا نه ستا یادۍ (۹) کی په چرودویر به پرې سي دزړه مراندي (۱۰)

ځمه ځمه چه اوږد یون مې دئ ومخ ته دیانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم وترخ (۱۳) ته
 ستاسې یاد به مې وي بس دزړه وسخ (۱۴) ته که دا مخکه غرونه ټول سي لاندي باندي؟

(۱) کرغه : بروزن دلده بمعنی خشکابه و سرزمینی است ، که آب و گیاه کمتر داشته باشد .
 (۲) برغه : این کلمه اکنون مرده است ؛ و از استعمال افتاده ، شاید بمعنی نفع و فایده و مقصد باشد .
 (۳) واره : حرف سوم زور کی دارد ، زور تلفظ بر حجای اول است ، بمعنی همه و تمام .
 (۴) غبرگون : بسکون اول و فتحه دوم و سکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب و پاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده .
 (۵) و کاوه : یک صورت ماضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکر ، وکی) گویند .

(۶) څلوریخ : به فتحه اول و ضمه دوم و واو مجهول و راء مکسوره و یای معروف ، غالباً بمعنی رباعی و شعر چهار مصرعای است ، این کلمه اکنون زنده و مستعمل نبوده ، ولی از جمله همان ودایع ادبی پښتو است که این کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد رباعی و اشعار چهار مصرعای آنرا پس زندگی داد .

وقتیکه بسوی مرغه میروی به آن سرزمین سیاه و خشک
و همسالان خود را می مانی پس چه مقصد داری ؟
خدا را ! ای دوست من خرنیبون !
دل من می تپد دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است که تنم را می سوزاند
نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خرنیبون چنین شعر گفت :

رباعی خرنیبون بابا

در خانه ام صبحه فراق (شنیده) شد ، نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
باچشمان خونین از دوستان دور خواهم افتاد ، از هر دو چشم من خون می ریزد .



ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شکافت فراق باز خرنیبون را با تو ییگانه ساخت
فراموش نمیشوی ! زیرا وقتیکه بیادت نباشم ، هر آئینه کارد اندوه ، شراین دلم را خواهد برید



میروم ، میروم ! زیرا سفر طولیلی در پیش است ، زاد سفر را به پهلوی خواهم بست
ولی یادشما همواره ، برای خوشی دل من کافی خواهد بود ، ولو ، این زمین و کوهها از یروز بر گردد .



(۷) سری : بسکون اول و فتحه دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، و در قندهار
عموماً مخفف تلفظ کنند .

(۸) پردی . بسکون اول و فتحه دوم و سوم بمعنی اجنبی ، ییگانه .

(۹) یادی : بفتح دال ، از ریشه یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی
مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده : به سکون اول و فتحه دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب
باریک ، دزده مراندی در ادب پشتو بمعنی عروق و شراین دل ، و گاهی در مورد علایق
قلبی آمده است .

(۱۱) یون : بمعنی رفتار و سفر که بسبب دخول دال عامل ، شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) خوری : با سکون اول و فتحه دوم و زور کی سوم بمعنی زاد و توشه سفر .

(۱۳) ترخ : بسکون اول و زور کی دوم بمعنی بغل «خوری ترخ ته اچول» یعنی زاد را
به بغل بستن تعبیر مخصوصی است از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمه پارسی آن لطفی
نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

(۱۴) سخ : به زور کی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا .

نقل کا : چه خرښبون بابا ولاړ ، په مرغه کې میشت (۱) سو ، او هلته هم وفات سو ، چه کال هجري و سنه (۴۱۱) . وروسته ئې زامن هم په غوړه مرغه کې اوسېدله ، او د کاسی (۲) اولاد بيار ته (۳) ولاړه ، د کسې غره او پښين (۴) په لټو کې میشته سول ، اود کڼد او زمند (۵) اولادونه خپاره سول ، اولار د ننگرهار او خيبر او پېښور لټې ئې ونيولې .

« ۵ » ذکر قدوةالواصلين مظهر تجليات الهي شيخ متي (۶)

غوريا خيل سړ بنی [۱۰] عليه الرحمة الله الولی

شيخ متي د شيخ عباس زوی و ، چه عباس د عمر ، او عمر د خليل زوی و ، خليل د غوريا ، غوريا د کڼد ابن خرښبون زوی و ، چه د حضرت سړ بنی قدس الله سره له زامنو څخه و ، زما پلار عليه الرحمة ، وماته داسې نقل و کا : چه د خرښبون عليه الرحمة ، مرگ په مرغه کې و ، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) او مرغه او پښين کې سره خپاره سول ، ځينی ولاړل ، د ږوب (۸) او کوږک (۹) غرو ته او امران او حسن د شيخ متي وروڼه ، پر هغه غرو اوسېدل ، چه وروسته د مشر ورور به نامه مشهور سو : د « خواجه امران غر » او بي بي خالا د دوی خور به پښين کې وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دئ ، يو بل ورور ئې په گرمام کې ښخ دئ .

نقل کا : چه شيخ متي قدس الله سره ، په کال هجري سنه (۶۲۳) زېږېدلی و ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنگ پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډۍ ،

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم ، بمعنی ساکن .

(۲) کاسی (ر- ۴) .

(۳) بيارته : بکصورت بېرته است که بمعنی بازو پس می آید .

(۴) پښين : بسکون اول و کسره دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در

دامنه های کوه سلیمان و کوږک واقع و مسکن اقوام اخک ، ترین ، کاکې وغیره است .

(۵) کڼدوژمند : (ر- ۵) .

نقل کنند : که خربنبون بابا رفت ، و در مرغه ساکن گردید ، وهم در آنجا وفات یافت ، بسال هجری (۴۱۱) بعد از وی پسرانش هم دغوره مرغه سکونت داشتند و اولاد کاسی پس رفتند و در مناطق کوه کسی و پنین ساکن شدند و اولاد کند و زمند متفرق گردیده ، و مناطق نگرهار و خیبر و پینور (پشاور) را بدست آوردند .

ذکر قدوةالواصلین مظهر تجلیات الهی ، شیخ متی

غوریا خیل سہ بنی علیہ الرحمۃ اللہ الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود ، که عباس فرزند عمر ، و عمر پسر خلیل بود . خلیل ابن غوریا ، و غوریا پسر کند ابن خربنبون است که از فرزندان حضرت سہ بنی قدس اللہ سرہ بود . پدرم علیہ الرحمہ چنین حکایت کرد : کہ وفات خربنبون علیہ الرحمہ در مرغه بود ، و اولادش هم در ارغسان و مرغه و پنین متفرق گشتند ، و بعضی از آن ها بہ ژوب و کوهستان کوژک رفتند ، و امران و حسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند ، کہ پسانتر بنام برادر بزرگ مشهور شد ، کوه خواجه امران . اما بی بی خالا خواهرشان در پنین سکونت داشته ، و مدفن وی در آنجاست ، یک برادر دیگر متی در کرمان مدفون است .

نقل کنند : کہ شیخ متی قدس اللہ سرہ بسال (۶۲۳) سنہ ہجری متولد گردیده و بعمر (۶۵) سالگی برکنار دریای ترنگ وفات یافت ، و بالای همان پشته

(۶) متی : (۶-) .

(۷) ارغستان : منطقه ایست کہ در جنوب شرقی قندهار واقع و از مساکن قدیم پښتون است یعنی آراکوزی تاریخی .

(۸) ژوب : منطقه ایست در دامنه های شرقی کوه سلیمان کہ مسکن اقوام کاکر است .

(۹) کوژک : کوه معروفی است ، کہ از بنور اوک جنوب قندهار تا بہ کدنی و جنوب شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوبی مقر و وازمخوا ممتد است .

(۱۰) اصل : «و» است .

لورښخ دئ ، چه کلات با له سي ، نقل کا : چه پر هغه غونډۍ هېڅ اوبه نه وې ، او ډلې ډلې پښتانه او اولادونه چه په دوبي د ده زیارت ته تلل ، د ترنگ له روده به ئې اوبه ورسره وړلې . یوه ورځ شيخ محمد زهر (۱) د ده مشر زوی ، د ده په زیارت کې دننه پرتې وؤ ، که ئې کتل ، د متی بابا له قبره سره نږدې اوبه راوغورځېدئ او هلته بهانده چینه پیدا سوه . دا اوبه تراوسه هم بهېږي او زائرین ئې چڼي .

نقل کا : چه شيخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سړی وؤ . د ده اولاد ولاړل ، او په پېښور او بدني میشته سول ، او هلته له دوی څخه لوی لوی ستانه راووتل (۲) شيخ زهر د شيخ امران څخه روایت کا ، چه شيخ متی بابا ، لوی عالم او د دین مرشد وؤ ، په غنډیان ، کې ئې یو کتاب و کښلې ، چه نوم ئې « د خدای مینه » وؤ په دغه کتاب کې متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسې مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلې کول ، دغه یو شعر ما له خپله پلاره اورېدلی وؤ ، چه نقل ئې کاندېم :

شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې په لوی سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه ږغ (۳) او په شپېلکو کې یاد ویرژلو (۴) په شپېلو کې

ټول ستا د یاد ، نارې سوري دي
دا ستا د مینې نندارې دي !

- (۱) نعمت الله هروی درمخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخه قلمی) نام این عارف را شيخ يوسف زهرين ضبط نموده ، که درجمله نه فرزندان شيخ متی ، کلاتر بوده ، شهرت خوبی داشت .
- (۲) ذکر اولاد واحفاد شيخ متی که از مشاهیر علمی و عرفانی پښتوناند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلاً دیده شود (ر : ۷) .
- (۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است ، و مجازاً بر نغمه مخصوصی اطلاق شده ، که در نې سروده می شود ، درینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند : اول اینکه غاړه ږغ را

مدفون است، که کلات نامیده میشود، نقل کنند، که بالای همان پشته آبی موجود نبود، و جمعیت های پشتونها و اولاد وی، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند، از رود ترنگ با خود آب می بردند. روزی شیخ زهر فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد، و دید: که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد، و چشمه آب روان پیدا آمد، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند.

نقل کنند: که شیخ متی بابا، شخص زاهد و عابد، و دوستدار پروردگار بود، اولادش رفتند، در پشاور و بدنی ساکن گشتند، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند. شیخ زهر از شیخ امران روایت کند: که شیخ متی بابا عالم بزرگوار، و راهنمای دین بود، و در کوه غنډیان کتابی را نوشت، که نام آن دخدای مینه «عشق خدا» بود، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت و مناجاتهای را سرود، که دلها را می گداخت. این یک شعر را من از پدر خود شنیده ام، که در اینجا نقل میکنم:

شعر

بر فراز کوههای بزرگ و در دشتها در سحرگاهان، و در نیم شبان
از ناله نی و صفیر (پرندگان) از صدای نسای ماتمزدگان:
ناله و فریادی بگوش میرسد، که همه یاد تست!
و این همه، مظاهر عشق تست!

اسم امتزاجی نغمه نی بشمریم؛ دوم اینکه غاره را جدا و ورغ را جدا بخوانیم، یعنی در ناله (نی) و نغمه (مردم) و صفیر (بلبل).
(۴) ویرزلی: به کسر اول و سکون دوم و سوم؛ و زورکی چهارم و پنجم، بمعنی ماتمزده و اندوهگین است.
(۵) زهرونه و یلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کردن محاوره پشوتو است، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید.

جنډی (۱) زرغون که په بیدیا دی د برین (۲) خوا ته په خندا دی
ترنک چه خپ دئ په ژړا دی دا قول اغېز (۳) د مینې ستا دی
توله ښکلل (۴) دی ستاله لاسه
ای د پاسوالو (۵) پاسه پاسه [۱۲]

که لمر روښانه مخ ئې سپین دئ یا د سپوږمیه تندۍ ورین دئ
که غردئ ښکلی پر تمین (۶) دئ لکه هند اړه مخ د سین (۷) دئ
ستا د ښکلا (۸) دا پلو شه ده
دا ئې یو سپکه ننداره ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي د ژوند وړمې پکښې چلېږي
بو راوې شاو خوا کړېږي (۹) سترگی لیدو ته ئې هېښېږي (۱۰)
لویه خاوند ه ! توله ته یې !
تل د نړۍ په ښکلېده یې (۱۱)

خاونده ! ښکلی ستا جمال دئ ښکاره ئې لوړ په لوړ کمال دئ
که ورځ، که شپه، که پېړۍ (۱۲) کال دئ ستا د قدرت کمکی مثال دئ
ستا د لورونو (۱۳) یو رنیا ده !
دلته چه جوړه تماشا ده !

(۱) جنډی : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم : این کلمه درین کتاب و اشعار قدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خود کلمه گل گرفته و میتوان گفت که قدماء گل را جنډی گفته اند ، اکنون در برخی از قبایل جنډی خان یا جنډو خان اعلامی موجود است که بلاشبیه معنی آن گلخان است . در قندهار این کلمه فقط اکنون در « لم جنډی » یعنی دمغوزک زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپک نزدیکی دارد ، یعنی : گل دمبه ؛ و پوپک دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده و فقط بن بمعنی باغ و جنگل است ، در نسخه اصل بالای این کلمه نوشته اند « ای باغ لوی » یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است پس برین باید « باغ بلند » را معنی دهد ، و شاید قدما باغها و خیابانهای کلان یا بلند را

اگر گل در راغ شکفته است : یا بطرف باغ خندان است :
اگر دریای نرنک کدآلود و خروشان است : این همه آثار است از مهر تو
همه زیبایی ها ، نتیجه آرایش دست تست !

ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !
اگر آفتاب روشن ، و رویش سپید است : اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگر روی دریا مانند آئینه (رخشان) است :
این همه تجلی جمال تست
و کوچکترین جلوه گاه آنست

اینجا کوههای بلند سر سبز می شود نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند از دیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
و همواره دنیا را زیبا می سازی !

خدایا ! جمالت زیباست و کمال آن بهر سو پدیدار
اگر روز و یاشب است و گر قرن یا سال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پرتو مهر تو !
اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« بر بن » میگفتند .

(۳) اغیز : بمعنی اثر است .

(۴) بشکل : مصدر است بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط بشکلی (زیبا)

ازین ریشه زنده مانده است .

(۵) پاسوال : (ر : ۸) .

(۶) پرتمین ! بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پرتم یعنی شکوه و جلال ، ولی

پرتمین اکنون مستعمل نیست .

(۷) سین : به کسر اول ، شکلی است از کلمه قدیم سیند ، که هر دو بمعنی دریاست ،

و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی در پښتو است . (۸) ر : ۹ .

(۹) کپ بدل : درینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست .

(۱۰) هینهری : یعنی حیران می ماند .

(۱۱) بشکلیده : ر : ۹ .

(۱۲) پیری به معنی قرن . (۱۳) لورنه : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف .

زړه مې دا ستا د مينې کوردئ سوی د عشق په سوځند (۱) اور دئ
 رپ (۲) مې وتاته ، ستا پر لور دئ بېله دې هېڅ دئ وړک مې پلور دئ [۱۳]
 ستا د جمال په لیدو ښاد دئ
 که نه وي دغه، نور برباد دئ

یه غرو کې ستا د عشق شپېلۍ دی د دې نړۍ په عشق سمی (۳) دی
 که غټ که ووړ ، که پند ، نری دی ستا د جمال لُحری (۴) هرشی دی
 چه پر دنیا مې سترگی پرې سوې
 ستا د جمال په نندارې سوې
 نه هسک (۵) نه مخکه وه تورتم و تیاره خپره وه ، ټول عدم و
 نه دا ابلیس نه ئې آدم و ستا د جمال سوچه (۶) پرتم و
 چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
 د پنځ (۷) پر لوری مې رڼا سوه
 زه چه څرگند پردې دنیا سوم د ښکلی مخ په تماشا سوم
 ستا پر جمال باندې شیدا سوم له خپلی سټی (۸) راجلا سوم
 په ژړا ژاړم ، چه بېلتون دئ
 یمه پردېسی بل مې تون (۹) دئ [۱۴]

- (۱) سوځند : یعنی سوزان و سوزنده تر .
 (۲) رپ: به فتحه اول ریشه مصدر ریپدل است بمعنی تپش ، ورپ اکنون از استعمال افتاده .
 (۳) سمی : به فتحین ، ظاهراً لغتی است که ریشه آن در (سم) کنونی است ، ولی سمی اکنون مستعمل نبوده ، وظاهراً بمعنی صلاح و درستی و بهبود است .
 (۴) لُحری : به زور کی اول ودوم بمعنی قاصد است .
 (۵) هسک ر: ۱۰ .
 (۶) سوچه : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، اکنون بمعنی خالص ، و گزیده و نفیس مستعمل است .
 (۷) پنځ : به فتحه اول و سکون دوم و سوم ، این کلمه اکنون مرده . و فقط بصورت بسیار شاذ و نادر مصدر پنځېدل زنده است ، که معنی آن هم پیدایش و خلق شدن است .

دلم قرارگاه عشق تست ! به آتش سوزان محبت سوخته است
 برای تو ، و بسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد
 از دیدار جمال تو شادمان است !
 اگر این سان نباشد ، برباد شدنی است
 از کوهها نوای عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است
 اگر بزرگ است یا خورد اگر سطر است یا نازک
 هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست !
 از روزیکه چشم بدنیا کشودم
 به تماشای جمالت مشغولم
 نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلق بود
 دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود
 نه این ابلیس ، و نه آدم بود
 فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :
 من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبا مشغول گردیدم
 فریفته جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام
 (بنابران) میگیرم و می نالم ، دردنیای فراق
 مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

در اینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد، که پنخ درین قدما بمعنی جهان یا تمام مخلوقات
 بوده و جهان مخلوق را پنخ میگفته اند ، و این ماده از غنایم و دایع لغوی است ، که درین
 منظومه بدیع حفظ شده ، و این کتاب آنرا اینک بما می سپارد ، و باید در حیات نو زبان
 پس زندگی یابد .

(۸) سته : به زور کی اول و دوم ، بمعنی بیخ و تهداب و اساس است .
 (۹) تون : به ضمه اول و سکون دوم و سوم ، اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده ،
 و در بین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی
 می یابیم ، اکنون در برخی از کلمات پشتوهم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند
 میری تون (لانه مورچه) و غیره .

و گړيو ولی «متي» ژاړي ؟ سوري (۱) ئې اوري غاړی غاړی (۲)
 څه غواړي، څه وائي، څه باړي (۳) خپل تون او کور و کلی غواړي
 چوڼی (۴) چه بېل سي، نیمه خوا سي
 تل ئې د بڼ په لور ژړا سي !

نقل کله سي : چه د شيخ متي عليه الرحمه ، کتاب د « خدای مينه » به تل د
 ده پر هديره پروت ؤ ، او و گړيو به هغه پاړ کی (۵) د غول (۶) او هر چا به ويل نو
 به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول را غلغل، هغه کتاب ئې و اخيست ، او وروسته نسوه
 خر گنده چه څه سو ؟

(۶) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ ، زوی د

امیر پولاد سوری غوری

نقل کا زبدة الاصلین ، شيخ کټه متي زی غور یاخیل پخپل کتاب « لرغونی
 (۸) پښتانه » کښې ، چه دی نقل کا له « تاریخ سوری » څخه ، چه په بالشتان (۹)
 ئې کتلی او موندلی ؤ ، شيخ کټه عليه الرحمه هسې وایي چه په تاریخ سوري کې
 راوړئ : چه امیر کروړ د امیر پولاد سوری : زوی ؤ چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ،
 د غور په منديش (۱۰) کې امیر سو ، او « جهان پهلوان » ئې باله .

(۱) سوري : به ضمه اول ، ناله و فغان ، و فریاد ، این لغت بصورت جمع آمده و مفرد آن
 مستعمل نیست .

(۲) غاړی غاړی : غاړه بمعنی گردن و ساحل و کرانه است ، و باصطلاح قندهار آنرا
 کران تا کران میتوان ترجمه کرد . ص ۱۴ را بخوانید .

(۳) باړی : این کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت
 و کراهه است ، شاید درین قدما باړل مصدری بوده ، که درین مصراع ضورت فعلی آن
 آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باړل شاید معانی نفع کردن و
 خواهش هم داشته است !

(۴) چوڼی به ضمه اول و واو معروف و زور کی سوم ، در این کتاب در مواقع متعدده
 بمعنی بلبل آمده .

ای مردم ! متی چرا میگیرید ؟
 فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
 چه میخواهد، چه میگوید، چه آرزو دارد ؟

« وطن و مأوای خود را میخواهد »
 بلبل چون از گل دورافتد ناکام میگردد ؟
 و همواره به یار گلستان میگیرد !

نقل کرده می شود : که کتاب د خدای مینه (عشق الهی) تألیف شیخ متی
 همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس که
 میخواند میگریست ، مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ، و بعد از آن بوضوح
 نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ ، پسر امیر پولاد

سوری غوری

زبدة الواصلین شیخ کته متی زی غور یا خیل در کتاب خود لرغونی پښتانه
 (افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب « تاریخ سوری » که آنرا در بالشتان دیده
 و یافته بود ، شیخ کته علیه الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده اند : که
 امیر کروړ ولد امیر پولاد بوده ، که در سال (۱۳۹) هجری در مندیش غور امیر شد ،
 و وی را «جهان پهلوان» میگفتند.

و در محاوره موجوده چون پهل آواز دادن پرندگان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده
 بعد از تخصیص قدماء و چونی از کلمات مغتنمی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ما حفظ کرده .
 (۵) پار کی : بمعنی قطعه ایست از شعر ، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ،
 در بین قدماء مستعمل بوده ، و سلیمان ما کو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(۶) دغول بمعنی سرودن است .

(۷) ر : ۱۱ . (۸) لرغونی بمعنی ازلی و قدیم و باستانی است .

(۹) بالشتان ر : ۱۲ . (۱۰) مندیش ر : ۱۳ .

وايي چه د غور کوټونه، او د بالشتان (۱) او خيسار (۲) او تمران (۳) مانې ، او برکوشک (۴) ئې ټول ونيول ، او د رسالت له کهوله (۵) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه وکړل .

نقل کا : چه امیر کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان ؤ ، په يوه [۱۵] تن له سلو جنگاورو سره جنگېدئ ، ځکه ئې نو « کروړ » باله ، چه معنی ئې ده کلک او سخت . وائي : چه امیر کروړ به په دوبي « زمين داور » کې ؤ ، او هلته ئې مانې درلوده چه کټ مټ (۶) د مندیش (۷) په شان وه او په دغه ځای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاريخ سوري (۸) کې راوړئ : چه دا امیران له پېړيو په غور او بالشتان او بست کې ؤ . او دهغه «سور» نومی له اولاده دي ، چه د سهاک له پښته ؤ . امیر پولاد په هغه دعوت کې شريک ؤ ، چه ابوالعباس سفاح د بنی امیه سره جگړه کړله او ابو مسلم ئې هم مرستی (۹) ؤ ، په تاريخ سوري محمد ابن علی البستی داسې کښلی دئ : چه د عباسی دعوت په جنگو کې چه امیر کروړ ډېرې سوبې (۱۰) وکړلې نوئې دا يتونه وويل ، چه « وياړنه » (۱۱) ئې بولي ، هغه دا دی ، چه شيخ-کټه عليه الرحمه له تاريخ سوري را نقل کړی دئ .

(۱) بالشتان ، ر: ۱۲ .

(۲) خيسار، ر: ۱۴ .

(۳) تمران ، ر: ۱۵ .

(۴) برکوشک ، ر : ۱۶ .

(۵) کهول : به فتحه اول وواو مجهول بمعنی دودمان و خاندان است صفحه ۳۷ را بخوانيد .

(۵) کټ مټ : به زور کی اول و سوم ، یعنی عیناً .

(۷) مندیش ، ر: ۱۳ .

(۸) تاريخ سوری : مؤلف درین کتاب مکرراً نام این اثر را می برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نویسد ، و طوریکه گذشت ، این کتاب از مأخذ تاریخی شیخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده را ازیں کتاب گرفته است . پس تاريخ سوری بیک واسطه از منابع معلومات مؤلف این کتاب است ، و بدبختانه ازیں دو کتاب نفیس اکنون اثری و خبری نیست .

گویند: که قلاع غور، وقصور بالشتان و خیصار و آمران و برکوشك همه را فتح کرد، و بادودمان رسالت، در خلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروړ، پهلوان بس نیرومندی بود، و تنها با صد جنگاور مصاف میداد، بنابراین وی را کروړ میگفتند، که بمعنی سخت و محکم است. گویند: که امیر کروړ بموسم تابستان (†) در زمیند اور میبود، و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، و در آنجا به شکار و عشرت میپرداخت. در تاریخ سوری آورده اند: که این امراء از قرنهای زیاد در غور، و بالشتان و بست بودند، و از اولاد همان «سور» نامی اند، که از نژاد «سهاك» بود. امیر پولاد در همان دعوت بهره داشت، که ابو العباس سفاح، با بنی امیه میجنگید و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش بود، محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است: چون در دعوت عباسی، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود، پس (برسیل افتخار) ایاتی را سرود، که آنرا «ویارنه» (فخریه) گویند و ایات مذکور این است که شیخ کتبه علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

(۹) مرستی: بمعنی معاون و مدد است، و از مرسته گرفته شده، که معنی معاونت و امداد دارد.

(۱۰) سوبه: به واو مجهول، و زور کی با، فتح و ظفر را گویند و در اشعار متوسطین

هم بنظر میرسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می بینیم، درین کتاب صفت منسوب

آن سوبین بمعنی فاتح و مظفر نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۷ را بخوانید.

(۱۱) ویارنه: از ریشه ویار است بمعنی افتخار، که در عصر متوسطین زنده بود، و اکنون از

استعمال افتاده، گویا قدماء ویارنه، اشعار فخر و حماسه را میگفتند، و این نام برای

اینگونه اشعار که از اجزای مهمه ادب پنبتوست، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون

باز آنرا زنده ساخت.

(†) شاید دویی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملک زمستانی سلاطین غور بود (دیده

شود طبقات ناصری ص ۸۱) چه دویی بمعنی تابستان دارد.

ویارنه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمړی، پردې نړۍ له ما اتل (۱) نسته
 به هند و سغد و پر تخار او پر کابل نسته
 بل په زابل نسته له ما اتل نسته

غشی د من (۲) مې ځي، برېښنا پر مېرځمنو (۳) باندي
 په ژوبله یونم یرغالم (۴) پر تښتېدونو (۵) باندي
 په ما تېدونو (۶) باندي له ما اتل نسته

زما د بریو (۷) پر خول تاوېږي (۸) هسک په نمښخ او په ویاړ (۹)
 د آس له سوو مې مځکه رېږدي غرونه کاندې لتار [۱۶]
 کړم ایوادونه او جاړ (۱۰) له ما اتل نسته

زما د تورې تر شېول لاندې دي هرات و جروم (۱۱)
 غرچ (۱۲) و بامیان و تخار بولي (۱۳) نوم زما په اوډوم (۱۴)
 زه پېژندو یم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

(۱) اتل: ظاهراً بفتحین، بمعنی نابغه و پهلوان و برگزیده است، پښتونېا اتل را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال می‌کردند، مثلاً اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا از قوم سدوزی، پوپلزی .

(۲) من: این کلمه تحقیق و شرحی درخور دارد، ر: ۲۱ .

(۳) مېرځمن: در پښتوی قدیم و متوسط بمعنی دشمن بوده، و ریشه آن مېرځی، مېرځ هم استعمال میشد، در تذکره سلیمان ما کوهم این کلمه دیده می‌شود، و اشعار متوسطین هم زندگانی این کلمه را نشان میدهد حاشیه ۳ ص ۱۱ را بخوانید و (ر: ۴) .

(۴) یرغالم: فعل حال متکلم است از مصدر یرغال که اکنون این مصدر باتمام مشتقات خود مرده، و فقط در اشعار متوسطین ماده یرغل بمعنی هجوم و تاخت دیده می‌شود، و ازین شعر برمی‌آید، که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زنده کرد. خوشحال خان گوید:

ماخو توبه و کړه که زړه هم راسره مل شي عشق دئ چه همېش ئې په توبه باندي یرغل شي
 (ص ۴۹ دیده شود) .

فخریه جهان پهلوان امیر کروپ

من شیرم ، بر روی زمین پهلوان تری از من نیست
در هند و سغد و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست ☆ پهلوان تری از من نیست

تیرهای اراده وعزم من مانند برق بردشمنان میبارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم ، برگریزند گان :
و بر شکست خوردگان ☆ پهلوان تری از من نیست

فلک با افتخار زیاد ، بر خود ظفر های من می چرخد
سم های اسپ من زمین را می لرزاند و کوه ها را از یروز بر می سازم
مملکت ها را ویران سازم ☆ پهلوان تری از من نیست

هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکر میکنند
در روم و روشناس و معروفم ☆ پهلوان تری از من نیست

- (۵) تینتبدونی : یعنی گریزنده ، اسم فاعل است از مصدر تینتبدل یعنی گریختن .
(۶) ماتبدونی : بمعنی شکست خورنده است از مصدر ماتبدل یعنی شکستن ، و مات ریشه آنست .
(۷) بری به فتح تین بمعنی ظفر است . بسبب دخول عامل دال شکل بر یوزا یافته است .
(۸) تاو پری : فعل حال است از مصدر تاو پدل که یک بمعنی آن گردش کردن و دور خوردن است .
(۹) ویاړ : چنانچه گذشت بمعنی افتخار است . (۱۰) او جاړ : یعنی خراب و برهم .
(۱۱) جروم : این کلمه شرحی دارد ، (ر: ۲۲) . (۱۲) رجوع کنید به ملحقات کتاب ، ر: ۱۹ .
(۱۳) بولی : فعل حال است از مصدر بولل یعنی یاد کردن . بولی یعنی یاد و ذکر میکند .
(۱۴) اودوم : به ضمه اول وواو معروف و ضمه سوم وواو معروف اکنون بمعنی چاره و
علاجی است باصول عنقنه موجه و مجربه ، و در بین عوام رواج است که برخی از اسماء را
برای علاج زهر و گزیدن حشرات میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند ، در اینجا هم شاید
مقصد همین باشد ، که نام وی را مردم بطور اودوم می گرفتند .
(۱۵) پیژوندی : بمعنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است .

پرمرو زما غشی لوني (۱) ډاری دښن (۲) راڅخه
 دهریوا لرود پرځنډو ځم تښتی پلن (۳) راڅخه
 رېي (۴) زړن (۵) راڅخه له ما اتل نسته

دزرنج سوبه مې دتوری په مخسور (۶) وکړه
 په باداری (۷) مې لوړاوی (۸) دکول (۹) دسور وکړه
 ستر مې تربور وکړه (۱۰) له ما اتل نسته

خپلو وگړو لره لور (۱۱) پېرزوینه کوم
 دوی په ډاډینه (۱۲) ښه بامم (۱۳) ښه ئې روزنه کوم
 تل ئې ودنه (۱۴) کوم له ما اتل نسته

پر لویو غرو مې وینا درومي نه په ځنډو په ټال
 نړۍ زما ده نوم مې بولي پر دریځ (۱۵) ستایوال (۱۶)
 په ورځو، شپو، میاشتو، کال له ما اتل نسته

(۱) لوني: یعنی تیره‌ای من پرمرو مې بارد، ولی این معنی تقریبی و موافقت بمحاوره پارسی. تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۲۰).
 (۲) دښن: بمعنی دشمن وعدو، کلمه قدیمی است که تادوره متوسطین حیات داشت، و جمع آن دښنه است، در تذکره سلیمان ما کو که بعد از (۶۱۲هـ) نوشته شده در عبارات منشور مؤلف این کلمه بنظر می آید، و هکذا در اشعار ملکیار غرشین که بعد از (۵۰۰هـ) حیات داشت، کلمه دښن، دیده می شود (رجوع کنید به پښتانه شعراء، ج ۱ ص ۵۵-۵۶) (ر: ۲).
 (۳) پلن: به فتحه اول وزور کی دوم منسوبست به پل یعنی قدم که ظاهراً باید بمعنی پیاده باشد، و اکنون پلی گویند، و کلمه پلن از استعمال افتاده.
 (۴) رېي: فعلی است از مصدر قدیم رپل که بمعنی لرزیدن است و اکنون رپیدل بعوض آن مستعمل و فعل حال رپړي است. رپل و رېي از استعمال افتاده.
 (۵) زړن: به فتحین، این کلمه اکنون از بین رفته، و توجیهاً میتوان گفت: که نون نسبت در آخر کلمه زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده، و غالباً باید بمعنی دلیر، و دلاور، و شجاع باشد، و از کلمات مغتنم قدیمی است که این کتاب حفظ کرده.

تیرهای من بر مرو می بارد، و دشمن از من میترسد
 برسوا حل هر یو الرود میروم، و پیاده ها از پیشم میگریزند
 دلاوران از من می لرزند پهلوانتری از من نیست

ز رنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم
 دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
 عم زادگان خود را بلند بردم پهلوانتری از من نیست

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
 با اطمینان آنها را تریه و پرورش می کنم
 همواره نشو و نما میدهم پهلوانتری از من نیست

حکم من بدون تعطیل بر کوههای شامخ جاری است
 دنیا از ان من است، ستاینده گان بر منابر نام مرا می ستایند
 در روزها، شبها، ماهها، سالها پهلوانتری از من نیست

(۶) مخسور: این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید
 بمعنی سرخروئی باشد؛ و اکنون از میان رفته.

(۷) بادار: اکنون در پښتو بمعنی آقا است، و از کلماتی است که از مدتهای قدیم در
 افغانستان مروج است، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بو الفضل و بادار مظفر آمده
 (ص ۳۳۵) در اینجا باداری بمعنی آقائی و سود است؛ که تاکنون بهر دو صورت در پښتو
 مستعمل و زنده است.

(۸) لوړاوی: از لوړ (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود، ولی اکنون از میان رفته
 و باین شکل در ناوی (عزت و سنگینی) نظیر این کلمه است، که تاکنون زنده مانده و از
 دروند (سنگین) ساخته شده.

(۹) کول: شکل قدیم کهول است؛ که در صفحه ۳۲ گذشت، در تذکره سلیمان ما کوه هم
 کول آمده (دیدہ شود ص ۶۴ پښتانه شعراء، ج ۱) زینگو گراف اوراق تذکره.

(۱۰) تعبیر قدیمی باشد از این عبارت: تربور می ستر کپ، یا تربور می ستر کارونه و کپل

(۱۱) لور، ر: ۲۱. (۱۲) چا پښه: اطمینان. (۱۳) بامم: ر: ۲۲.

(۱۴) ودنه: بمعنی نشو و نما دادن: اکنون و ده بهمین معنی مانده، و شکل و دنه از بین رفته.

(۱۵) دریخ، ر: ۲۳. (۱۶) ستایوال، ر: ۲۴.

شیخ کټه علیه الرحمه ، له «تاریخ سور» نقل کا : چه امیر کروړ عادل او ضابط او د ښي وينا خاوند ؤ . ده به هر کله شعرونه ويل ، په کال سنه (۱۵۴) هجري د پوښنچ (۱) په جنگو کې مړ سو ، او تر ده وروسته ئې زوی امیر ناصر ایوا دونه ضبط کړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمین داور پر مټکو خاوند سو . [۱۷] .

«۷» ذکر د شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کټه په کتاب کې د « لرغونی پښتانه » له « تاریخ سوري » هسي نقل کا : چه اسعد سوری ، په غور کې اوسېدی ، او هلته د سوری خاندان په پادشاهی کې ډېر عزتمند ؤ ، شیخ اسعد د محمد زوی ؤ . چه په کال سنه (۴۲۵) هجري په بغنین (۲) کې وفات سو . شیخ اسعد علیه الرحمه ، ډېر ښه اشعار ويل ، نقل کا : چه سلطان محمود غازي ، پر غور باندي د امیر محمد سوری رحمه الله علیه سره جگړه و کړه ، او په آهنگرانو (۳) کې ئې محصور کا په دې وقت شیخ اسعد هم د آهنگران په کوټ کې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود علیه الرحمه ، امیر محمد سوری ونيو ، او بندي ئې بوت غزنی ته ، نو امیر محمد سوري چه خورا زړه ور ، او عادل ، او ضابط امیر ؤ ، له غیرته د بند ، مړ سو ؛ او شیخ اسعد ، چه دوست ؤ د امیر محمد سوري ، پر مرگ ئې ساندی (۴) وويلې په یوه بولله (۵) کې چه قصیده په عربي ده (۶) .

(۱) پوښنچ : بقول یاقوت بلده نزيه و محکمی بود ، دروادی مشجر نواحی هرات ، که تا آنجاده فرسخ مسافت داشت (مرصدا لاطلاع ص ۸۵) و این همان شهر معروفی است ، که ارباب مسالك و ممالك و تاریخ بعد از اسلام زیاده تر ذکر میکنند ، و مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته واملای عجمی آن پوشنگ است که بقول حدود العالم : چند نیمه اذهریست و از گرد وی خندق است و اورا حصار یست محکم (ص ۵۷) پوشنگ از اوایل اسلام تا هجوم مغل از معروفترین بلاد خراسان بود .

(۲) بغنین : ناحیتی است از زمیند اور ؛ که اکنون بغنی گویند ، وین غور و زمین داور واقع است ، حدود العالم هم آنرا بغنی ضبط کرده است (ص ۶۴) .

شیخ کتبه علیه الرحمه « از تاریخ سور » نقل کند : که امیر کروړ عادل و ضابط ، و دارای اشعار خوبی بود ، و گاه گاهی شعر ها میگفت ، و به سال (۱۵۴) سنه هجری در جنگهای پوشنچ در گذشت ، و بعد از وی پسرش « امیر ناصر » مملکت ها را ضبط کرد ، و خداوند اراضی غور ، و سور ، و بست و زمینداور گردید .

«۷» ذکر شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کتبه در کتاب « لرغوانی پښتانه » از « تاریخ سوری » چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست ، او در آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر محمد بود ، که در سال (۴۲۵) سنه هجری در بغین وفات یافت . شیخ اسعد علیه الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که سلطان محمود غازی ، در غور با امیر محمد سوری رحمه الله علیه در آویخت ، و وی را در آهنگران محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بود ، و قتیکه سلطان محمود علیه الرحمه امیر محمد سوری را گرفت ، و محبوس بغزنی برد ، پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل و ضابطی بود ، از غیرت حبس مرد ، و شیخ اسعد ، که دوست امیر محمد سوری بود ، بر مرگ وی نوحه و فریاد بر آورد ، در یک بولله ، که آنرا به عزبی قصیده گویند .

(۳) آهنگران : قلعتی بود در غور (ر: ۲۵) .

(۴) ساندی بمعنی نوحه و فریاد .

(۵) بولله : درین کتاب درچندین جای بولله بمعنی قصیده آمده و شاید این کلمه بعد از

دوره قدمات مرده باشد ؛ و از غنائم لغوی پښتواست که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است .

(۶) برای تفصیل واقعه تاریخی امیر محمد سوری (ر: ۲۶) .

وله فی القصیده

د فلک له چارو څه و کړم کوکار (۱)
 ز مولوی (۲) هر گل چه خاندي په بهار
 هر غټول (۳) چه په بېديا غورېده وکا
 رېږوي ئې پانې (۴) کاندي نار په نار (۵)
 ډېر مخونه د فلک خپېره شنه کا
 ډېر سرونه کا تر خاورو لاندې زار
 د واکمن (۶) له سره خول پرېباسي (۷) مړسي
 د بې وزلو (۸) وينې توی کاندي خونخواړ
 چه له برمه (۹) ئې زمري رېي (۱۰) زنگلو کې
 له اوکوبه (۱۱) ئې ډاري (۱۲) تېرو (۱۳) جبار
 هم ئې غشي سکڼی (۱۴) ډال د ژوبلورو (۱۵)
 رستم خانې خغلا (۱۶) کاندي په ډار [۱۸]
 چه ئې ملاوی نه کړېږي په غښتليو
 دا فلک پر وکا څه کاری گذار ؟
 په يوه گردښت (۱۷) ئې پرېباسي له برمه
 نه ئې غشي، نه ليندۍ (۱۸) وي نه ئې سپار (۱۹)
 څه تېری (۲۰) څه ظلم کاندي اې فلکه !
 ستا له لاسه ندئ هېڅ گل بېله خار

- (۱) کوکار : بضم اول و واو معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است .
- (۲) زمولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشه آن زمول پژمرده است .
- (۳) غټول یا غاټول ، یا خټول یا غاټوی بمعنی گل لاله است .
- (۴) پانې : مخفف است از پانی ئې ، ورنه جمع کلمه پانه به یای معروف است .
- (۵) نار په نار : دراصل چنین است ؛ ولی درپښتو نارو نارۍ بمعنی نار نباتاتست ، شاید ریشه این دولت پارسی و پښتو یکی باشد ، یا این کلمه تار په تار باشد .
- (۶) واکمن : بمعنی اختیاردار ، و خداوند نیرواست ، قدما ، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید و طوریکه در تذکره سلیمان ماکو می بینیم ستر واکمن یعنی نیرومند بزرگ درمورد شهنشاه استعمال شده ؛ و علی ای صورت واکمن ازغنائیم ادبی پښتواست درین کتاب .

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلک ! هر گلیکه در بهار بخندد ، آنرا پرموده میگردد اند
هر لاله که در دشت و صحرا بشگفت : آنرا میریزاند ، و بر گهای آنرا متفرق میسازد
سیلی دست فلک ، رخسارهای زیاده را کبود میسازد و سرهای زیادی را در ته خاک سیاه می افکند !
خود را از سر شاه می افکند ، و (شاه) میبرد خون بیچارگان را (فلک) خونخوار می ریزاند
(کسیکه) از حشمت وی شیر در جنگل میلرزد : و از عظمت وی هر ظالم و جباری میترسد :
(کسیکه) تیروی ، سپر جنگاوران را می شکافد : و رستم ها از ترس وی میگریزند :
(کسانی که) نیرومندان نمی توانند کمرشان را خم سازند فلک چگونه بر آنها ضربت کاری حواله میکند ؟
بیک گردش آنها را از فراز عظمت سرنگون میسازد و تیر و کمان و سلاح را از دست شان میر باید
ای فلک ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست !

(۷) برپاسی : از مصدر پری یستل که بمعنی انداختن و ساقط کردن است .

(۸) بی وزله : تا کنون بمعنی بیچاره و غریب زنده است .

(۹) : برم به سکون اول و فتحه دوم ، حشمت و جلال ، و عظمت .

(۱۰) ربی : به حاشیه ص ۳۶ رجوع شود .

(۱۱) او کوب : به واوین معروفین ، بمعنی برم است که همان جلال و حشمت باشد .

(۱۲) داری : یعنی می ترسد ، از ماده دار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض دارل

مصدر قدیم دار بدل مستعمل است ، که فعل حال آن دار پری بمعنی میترسد می آید .

(۱۳) تپرو : به یای مجهول ظاهراً از ریشه تپرو تپری بر آمده ، و تپری از خود گذشتن

و ظلم و تجاوز است ، تپرو به کیف نسبی ظالم و متجاوز باید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست .

(۱۴) سکنی : از مصدر سکهل که بمعنی شکافتن و برش است ، که سکهبتل هم درین

مورد مستعمل است .

(۱۵) ژوبلور : ظاهراً از ژوبله که بمعنی جنگ و افگار کردن و اضمحلال است به اتصال

(ور) که ازادات نسبت است ساخته شده و قدمات در مورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز

استعمال میکردند چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد . و اکنون هم این کلمه را در مورد

عسکر میتوان گرفت .

(۱۶) خفلا : از ماده خغل ، و زغل و خفستل که بمعنی تاختن و دویدن است ، ولی این

صورت اکنون مستعمل نیست .

(۱۷) گردبنت : بمعنی گردش و دوران .

(۱۸) لندی : املائی نسخه اصل لندی ، بمعنی کمان است .

(۱۹) سپار : بسکون اول ، آله سرتیز آهنی است ، که در پارسی افغانستان اسپار گویند ،

اکنون در امور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .

(۲۰) تپری : تجاوز ، ظلم ، حاشیه نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

په ویرژلو، لور (۱) نکړې په زړه کړاږیه (۲) پر نټلیو (۳) اوروې دغم ناتار (۴) هېڅ روغی (۵) مې په زړه نسته ستا له خوړه له تېریو (۷) دې اوښی څاڅي له اور یځیو نه به لاس واخلي له خوړه نه به لورې (۱۰) نه به زړه وسوځوې (۱۳) په هېچا باندې نه به وصل کړې مین له بل مینه ستا له لاسه دي پراته ژوبل زگېروي (۱۵) کا کله غوڅې کاندې مراندې د زړگیو کله ټکې (۱۷) واچوې پر نازولیو کله غورځوې واکمن له پلازونو (۱۹) کله کښنوي په خاورو کې بادار

(۱) لور: به فتحه اول وواو معروف، بمعنی مهرباني ورواداری ومهر است، ولی اکنون بهین صورت از استعمال افتاده، و (لورېري) بمعنی: پیرزو و روا داری دارد، دربرخی از محاورات زنده است. (۲۱:ر).

(۲) کړاږه: بسکون اول وفتحه دوم، وزور کی ماقبل آخر، قروت سخت و خشک، وهم هر چیز سخت و محکم را گویند، که بزودی نشکند، درینجا بناسبت سختی، صفت دل واقع شده. یعنی ای فلک سخت دل!

(۳) نټلی: به زور کی اول و دوم و سوم، بمعنی افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن نټل است.

(۴) ناتار: بروزن بازار، بمعنی تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است. (۵) روغی: از ماده روغ (صحیح و سالم) بمعنی صحت و سلامت است، که اکنون روغتیا مستعمل، و روغی از بین رفته.

(۶) بدو صورت میتوان خواند، اول اینکه ژړ صفت مین واقع گردد، یعنی عاشق رنگ پریده، زرد چهره را به فریاد و فغان از محبوبش دور میسازی، دوم اینکه ژړا ژړ را يك اصطلاح مفقوده ترکیبی بدانیم، بمعنی شور و فغان و هیاهو، چون این اصطلاح اکنون زنده نبوده، بنابراین احتمال دوم ابعده است.

(۷) تېری: چنانچه گذشت، بمعنی تجاوز و ظلم و تعدی است.

(۸) ورټ ورټ: به سکون اول و فتحه دوم، تعبیر صوتی است از جریان اشک.

(۹) شنار: این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده، شاید در بین قدماء موجود و زنده بوده و اکنون از بین رفته باشد، در لطایف اللغات عبداللطیف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و ننگ و عار ضبط شده، که درینجا بهمین معانی درست می آید.

(۱۰) نه به لورې: از همان ماده لور و لورل است یعنی مهربانی نخواهی کرد.

(۱۱) ملا: اکنون بسکون اول بمعنی کمر است، و در قدیم اسم فعلی بود، از ماده مل

بر ماتم زدگان رحمی نداری، ای سخت دل! طوفان غم را برغمزدگان نازل می سازی!
 از جور و ستم تو، دلم سلامت نیست عاشق دلباخته را به فغان و فریاد از محبوبش دور می سازی
 ابرها از تجاوز تو اشک ها میریزد و از شومی تو چشمه ها به ناله حزین میگیرند
 نه از جور و ستم دست خواهی کشید، و نه لطفی خواهی کرد نه بایبچارگان مضطرب همراهی خواهی نمود!
 بر هیچ کس دلت نخواهد سوخت از گردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد
 نه عاشقی را به محبوبش وصل: و نه جراحات اشخاص افکار را مداوا خواهی کرد
 از دست تست که بهر طرف پیکرهای مجروح افتاده و مینالد و بهر سودلهای افکار نوحه اندوهناک دارند
 گاهی عروق دلها را منقطع می سازی! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی!
 بر سر ناز دیدگان صاعقه می اندازی! و گریبان پارسایان را میدری!
 گاهی شاهان مقتدر را از تخت فرو می اندازی و وقتی پادارها را بر خاک سیاه می نشانی!

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار
 غرشین هم می بینیم (دیده شود ص ۵۶ ج ۱ پشنامه شعراء) (ر: ۲۷).

(۱۲) ترار: بفتح تین غالباً بمعنی آشفته و مضطرب است، چه تراره بمعنی اضطراب،
 و ترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود.

(۱۳) وسوځوي: از مصدر سوځول بمعنی سوختاندن، که اکنون وسوځوي عامتر است.

(۱۴) در ملې، فعل است از مصدر در مل که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان کردن
 بود، و درمل دارو و دوا را هم میگفته اند، و این مواد از غنایم لغوی پښتو است درین کتاب:

(۱۵) زگېروئ: به سکون اول فریاد و ناله مریض و مجروح.

(۱۶) څارڅار: درینجا بمعنی فغان و نوحه است.

(۱۷) ټکه: به فتحه اول و زور کی دوم، صاعقه.

(۱۸) ننځی چار: این کلمه ترکیبی اکنون مستعمل نیست، و از مورد استعمال توجیه

میتوان کرد، که معنی متقی، پارسا و زاهد داشت، چه ننځه و ننځل یعنی نیایش و پرستش
 است که نمو نځ بمعنی نماز هم ازین ریشه است، و چار، کار را گویند، پس مجموعاً پرستشکار
 باید معنی داشته باشد.

(۱۹) پلاز: این کلمه بسکون اول در بین قدماء بمعنی تخت و اریکه بوده، و اکنون

از استعمال افتاده.

زموږ پرزيړونو دې نن بيا يو غشي وويشت و دې ژوبله (۱) په دې غشي هزار پر سوريو باندې وير (۲) پرېوت له پاسه محمد واکمن چه ولاړی په بلدار [۱۹] يووار سو اسير په لاس د مېرځمنو انتقال ئې وکړ قبر له بلوار په سماؤ (۳) ئې ودان آهنگران و په ټيکنه (۴) و پردرست جهان او څار (۵) د محمود د ژوبلورو (۶) په لاس کښوت (۷) چه غزنه ته ئې باتلي (۸) په تلوار ننگيالو لره قيد مړينه (۹) ده ځکه : سه (۱۰) ئې والوتله هسک ته پر دې لار تر نړۍ ئې غوره خاورې ، هديره کا د زمريو په بېړيو (۱۱) کله وي څوار (۱۲) په دې وير د غور وگړی تورنمری (۱۳) سول په دې وير ، رڼا تياره سوله دښار (۱۴) گوره څاڅي رڼې اوښی له دې غرونو دا کړونگی (۱۵) ساندی لی (۱۶) په شورهار نه هغه زرغا (۱۷) د غرونو ، د پيد يا ده نه دزرکيو په مسا (۱۸) دی کتپار (۱۹) نه غټول بيا زرغونېري په لاسونو (۲۰) نه بامي (۲۱) بيا مسېده (۲۲) کا په کپسار

(۱) ماضی است از ژوبل بل معنی مجروح ساختن ، که اکنون این مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است .

(۲) وير : به کسره اول و یای معروف ، ماتم ، اندوه .

(۳) سما : بفتح تین ، صورت معنی مصدریست ، وازریشه سم (درست ، وراست ، وصالح) و نظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند خلا ، ملا ، زرغا و غیره ، و از مورد استعمال هم می توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .

(۴) ټيکنه : بکسره اول و یای معروف وزورکی سوم و چهارم ، این لغت اکنون از بین رفته ، و شاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشه این کلمه را می توان ټیک به یای معروف پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل و مرکز مطلوب می آید ، و اگر یای آن مجهول خوانده شود ټپک معنی آرام و سکون دارد .

(۵) اوڅار : به ضمه اول و و او معروف ، روشن ، هویدا .

(۶) ژوبلور دیده شود حاشیه (۱۵) صفحه (۴۱) .

(۷) کښوتل : درینجا بمعنی گرفتار شدن است .

(۸) باتلی : بلاشک شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتل که بمعنی بردن جاندار است .

(۹) مړينه : بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .

(۱۰) سه : به فتحه اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .

(۱۱) بېړۍ : در اینجا بمعنی زولانه است .

(۱۲) څوار : این کلمه قطعاً از بین رفته ، و در هیچ جا بنظر نگارنده نرسیده و نشنیده ام .

از مورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر و استقامت و آرام و سکون را داشته است .

(۱۳) تورنمری : بمعنی سیاه پوش ، و ماتمزده ، چه تور سیاه و نمری بمعنی لباس است .

امروز باز بر دل‌های ما تیری را زدی ! که به این تیره‌زاران دل را مجروح ساختی
 المی بر سر مردم سور فرود آمد : و قتیکه محمد، پادشاه مقتدر به داردیگر گرفت
 اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قبر انتقال نمود
 آهنگران از اصلاحات وی معمو و در تمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
 بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند
 چون قید و حبس برای مردم غیور مرگ است بنا بران در راه روحش به آسمان پرواز کرد
 خاک سیاه مقبره را از دنیا برگزید بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد
 مردم غور ازین ماتم سیه‌پوش گشتند و هم بدین ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
 بین ! که کوه ها اشک میریزاند و آبشار ها صدای نوحه و این دارند
 در کوهها و دشتهایمان طراوت و سرسبزی پدیدارنی و کبک ها صدای خنده و قهقهه ندارند
 لاله در کمر های کوه باز نمی‌شگفت و با می در کوهسار نمی‌خندد

- (۱۴) بنار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، و ازین برمی‌آید ، که درین قدما مانند
 عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده ، مقفن جدیدالاختراعی نیست .
- (۱۵) کپرونگی : در پنبتوی قدیم معنی آبشار داشت ، و اکنون مستعمل و زنده نیست ، در
 شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث‌الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده
 شود طبقات ناصری ص ۸۱) شعری دارد ، که در آنجا هم کلمه کپرونگه بمعنی آبشار آمده
 (دیده شود پنبتانه شعراء ، ج ۱ ص ۵۸) .
- (۱۶) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لولل که بمعنی گفتن است .
- (۱۷) زرغا : ظاهراً از ماده زرغون (سبز و خرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل
 نیست ، و نظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیه ۳ ص ۴۴) .
- (۱۸) مسا : بفتحین بمعنی خنده و مسبدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این کلمه
 درین متوسطین هم مستعمل بود .
- (۱۹) کپتھار : اسم صوت است ، که بر قهقهه کبک اطلاق میگردد .
- (۲۰) لاین : بمعنی کمر کوه ، و لاینونه جمع آنست .
- (۲۱) بامی : نام گلی است و این کلمه شرحی دارد تاریخی ، که در ملاحقات کتاب خواهید
 خواند (ر: ۲۸) .
- (۲۲) مسبدله حاصل مصدر است از همان مسبدل یعنی خندیدن .

نه له غرجه (۱) بیا راځي کاروان د مشکو نه رادرومي غور ته بیا جوېې (۲) د شار (۳) د پسرلي اوره تودې اوبنۍ تويته (۴) مرغلي به نيسان نکړي شار دا په څه څه « محمد » ولاړ له نړۍ په ویرنه (۵) ئې سو غور ټول سوگوار نه ښکارېږي هغه سور د سور (۶) به لتو نه څلېږي هغه لمر پر دې ديار چه به تجلیو (۷) په نڅا پکې (۸) خندله چه به پېغلو کا اتې قطار قطار هغه غور په ویر ناتار د واکمن کښېوست هغه غور سو د جاندې (۹) غندې سوراړ (۱۰) لاس دې مات سه اې فلکه چه دې وکا محمد غندې زمري د مړينې ښکار [۲۰] شين زرگی فلکه ! ولی لا ولاړ یې ؟ اې د غور غرونو په څه نسوئ غبار ؟ مخکې ! ولی په رېږدلو (۱۱) نه پریوزې ؟ لاندې باندې سه ! چه وړک سي دا شعار : چه زمري غندې واکمن ځي له جهان چه څوک نکړي په نړۍ باندې قرار سخ په تا اې « محمده » د غور لمر وې ! په نړۍ به نه وي ستا د عدل سار (۱۲)

(۱) غرج : همان غرجستان یا غرستان یا غرستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات و شرقاً غور ، و شمالاً مروالروود و جنوباً غزنه می شمارد ، و گوید که ناحیه وسیعی است دارای قرای زیاد ، و نهر مروالروود دران است (مراسد ، ص ۲۹۱) . حدود العالم (ص ۵۸) غرجستان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که قصبه اوشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست و همه کوهست . . .

(۲) جوپه : به او مجهول بمعنی کاروان است .

(۳) شار : حاشیه اول همین صفحه خوانده شود .

(۴) تويته : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تویوی است ، از مصدر تویول (ریختنندن

و افشاندن) .

(۵) ویرنه : از ماده ویر (ماتم) بمعنی رثاء و سوگواری و ماتمندی است .

(۶) سوراړول : بمعنی مسرت و خوشی است ، و تجنیس تام است با سوردوم که نام قوم است .

و این نام تا کنون در هرات ما موجود است ، زورآباد و زوری موجوده همان سورآباد ، و

سوری قدیم است ، و این سور بقول منتخب ناصری که منهاج سراج در طبقات ناصری از وی نقل

کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنسبانی غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات

ناصری نسخه قلمی ص ۱۷۷) .

از غرج باز کاروان مشک نمی آید و باز بسوی غور کاروانهای شار نمی رسد
 ابر بهار اشک گرمی را میفشاند و نیسان گوهر را شار نخواهد کرد
 چرا؟ که محمد از دنیا رفت در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
 در نواحی سور، همان سور پدیدار نیست و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
 جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند و جائیکه دوشیزگان در آن صف صفاتن میکردند
 همان غور (پرطرب) به اندوه و ماتم پادشاه نشست و همان غور، مانند جهنم سوزان گشت
 ای فلک! دستت بشکند که مانند محمد شیری را شکار مرگ ساختی!
 ای فلک سنگدل! چرا هنوز برقراری! ای کوههای غور! چرا غبار نگشتید
 ای زمین! چرا بزلزله نمی افتی! زیر وزبرشو! تا این شعار از دنیا برافتد:
 که پادشاهان شیروش از دنیا میروند و درین دنیا کسی را قراری نیست
 خوشا! بر توای محمد که آفتاب غور بودی! و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

(۷) نجلی: دختر نامزد نشده.

(۸) پکی: همان کلمه که برخی از اقوام پکنی تلفظ کنند، عده از قبایل پکی گویند، و ظرفیت را افاده میکند.

(۹) جاندم: بسکون نون و دال زور کی دار، تاکنون در محاوره کوهسار و عوام قراء بمعنی دوزخ است ولی از محاوره اهل شهر و مدن افتاده، و این کتاب زندگانی قدیم این کلمه را هم نشان میدهد.

(۱۰) سوار: به ضمه اول و واو معروف، دشت خشک و سوزان و گرم.

(۱۱) رپر دله: به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم و پنجم، این کلمه اکنون ظاهر آمده و از استعمال افتاده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد، و بلاشبیه به مصدر رپر دپدل (لرزیدن) تعلق داشته، و معنی زلزله را دارد، و باستناد استعمال این شعر میتوانیم این کلمه از دسترفته را واپس زنده سازیم، و از غنایم ادبی و لغوی است که این کتاب بها سپرده.

(۱۲) سار: این کلمه اکنون بصورت ساری به زور کی ماقبل آخر، بمعنی همسر و انباز و نظیر، مستعمل و زنده است، شاید که شکل قدیم آن سار بوده.

ته پر ننگه وې ولاړ به ننگ کې مړ سوې هم پر ننگه دې به ننگه کا خان جار (۱)
 که سوری دې به تگ ویر کاندې ویر من (۲) سول هم به ویاړي (۳) ستا په نوم ستا په تبار (۴)
 په جنت کې دې وه تون (۵) زموږ واکمنه
 هم په تا دې وي ډېر لور (۶) د غفار

«۸» ذکر د ښکارندوی علیه الرحمه

چه د غور و، پوهه به دې: چه شیخ کټه متې زی رحمة الله علیه کښلی دئ، په کتاب «لرغونی پښتانه» کې، چه په «تاریخ سوري» کې دئ: چه ښکارندوی میشته د غور و او کله کله به په غزنه او بست کې هم اوسېدلی. پلار ئې احمد نومېد، او د غور د فیروز کوه (۷) کوټوال (۸) و، ښکارندوی د سلطان شهاب الدین محمد سام (۹) شنسباني (۱۰) به پادشاهی کې مخور (۱۱) او د درناوی (۱۲) خاوند و، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل (۱۳) کاوه، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی و، هم،

(۱) جار: قربانی و فدا کردن.

(۲) ویرمن: ماتم زده و سوگوار.

(۳) ویاړی: از مصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ۱۱ صفحه ۳۳ هم دیده شود.

(۴) تبار: اکنون بدون الف تېر گوئیم، که باهمان تبار پارسی همیشه است، اذین کتاب میتوان فهمید، که این کلمه از زمان قدیم در پښتو مستعمل بود، و مغفن نوی نیست.

(۵) تون: حاشیه (۹) صفحه (۲۹) دیده شود.

(۶) لور: (ر: ۲۱).

(۷) فیروز کوه: پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود، که در حین هجوم مغول تخریب گردید، و از معمورترین بلاد وطن ما بود، که مدتها مرکزیت داشت، و مورخین آندوره مانند منهاج سراج و غیره آن را ستوده اند.

(۸) کوټوال: کلمه ایست پښتو، که از عصر آل سبکتنکین مستعمل و مأموریت مهمی بوده در تشکیلات اداری آن دوره، چنانچه در تاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده تر بنظر میرسد، و مرکب است از کوټ (قلعه) و وال که از آدات تصاحب و نسبت است که هر دو کلمه جمعاً قلعه دار و محافظ شهر را معنی میدهند، و این کلمه تاکنون در وطن ما مصطلح است، و پښتونها به ت پښتو تلفظ میکنند.

بر غیرت محکم بودی، و در آن راه جان دادی؛ به غیرت و حمیت خود را فدا کردی؛
اگر اکنون از رحلت تو سوره باغمکین و ماتمزه شدند فردا به نام تو و دودمان تو افتخار خواهند کرد
مقر و مأوای تو بهشت باد، ای پادشاه ما
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد؛

«۸» ذکر بنکارندوی علیه الرحمه

از غور بود، و بدان که: شیخ کتبه متی زی رحمه الله علیه نبشته است، در کتاب
«لرغونی پبنتانه» که از «تاریخ سوری» نقل کرده: که بنکارندوی ساکن غور بود،
و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست، پدرش احمد نامداشت، و کوتوال فیروز کوه
غور بود.

بنکارندوی بدوران پادشاهی سلطان شهاب الدین و الدین محمد
شنسبانی معزز و دارای مقام محترمی بود، و قتی که سلطان موصوف
برهند می تاخت، بنکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود، نیز،

(۹) در نسخه اصل سلم نوشته شده و بلاشبیه سام درست است، که از (۵۶۹) تا (۶۰۲ هـ)
حکومت راند و به معزالدین شهرت یافت. وی پسر بهاء الدین سام (۵۵۴ هـ) و برادر
غیاث الدین محمد (۵۵۸-۵۹۹ هـ) است. (دول اسلامیة ص ۴۵۸).

(۱۰) شنسبانی: (ر: ۲۹).

(۱۱) مخور: این کلمه اکنون بسیار کم مستعمل است و از مخ (روی) و ور (ادات نسبت)
ساخته شده، که معنی رویدار و معزز را میدهد.

(۱۲) درناوی: این کلمه هم تقریباً از بین رفته، و در بین قدماء زنده و مستعمل بود،
چنانچه در اشعار بیت نیکه که تذکره سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر می آید،
(دیده شود ص ۴۹ ج اول پبنتانه شعراء) این کلمه از ریشه دروند (سنگین) برآمده، و معنی
سنگینی و عزت و احترام را دارد.

(۱۳) یرغل: هجوم، تاخت، حمله (ص ۳۴ دیده شود).

د هغه سلطان په لښکرو کې ؤ ، او هسې وايي : چه ښکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او سلطان غياث الدین غوری [۲۱] د ستاینې (۱) قصیدې لري ، چه بوللی (۲) دی، محمد ابن علی وايي : چه بست کې ما دده د بوللو غټ کتاب ولیدئ ، اوله هغه څخه مې دغه بولله چه د محمد سام علیه الرحمه ستاینه ده وکښله :

القصيدة فی المدح

د یسرلی ښکلونکي (۳) بیا کړه سنگارونه بیا مې ولونل (۴) په غرونو کښې لالونه (۵)
مخکه شنه ، لاشونه شنې ، لمنې شنې سوې طیلسان زمردی واغوسته غرونه
د نیشان مشاطې لاس د مجیدو دی مرغلرو باندې (۶) و ښککل (۷) ښونه
د غټولو جنډی (۸) خاندی وریدی ته زرغونو ښوکې ناڅي زلمی جونه (۹)
لکه ناوی چه سور ټیک (۱۰) په تندۍ وکا هسې وگانل (۱۱) غټولو سره پسلونه (۱۲)
مرغلری چه اوړو وخونولیه (۱۳) په خلا (۱۴) مې سوه رانه خپاره دښتونه

(۱) ستاینه : ستایش و مدح .

(۲) چنانکه در حاشیه ۵ ص ۳۹ گذشت بولله بمعنی قصیده است .

(۳) ښکلونکي : ازمصدر ښککل ، که در حاشیه ۴ ص ۲۷ هم گذشت ، و بمعنی آراینده و زیبا کننده است .

(۴) لونل مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنی پراگندن و پاشیدن به حاشیه (۱) ص ۳۶ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر: ۲۰) .

(۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و این کلمه از قدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ، شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . در پارسی دوزۀ غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنی سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .

(۶) باندې مخفف باندې مې است .

(۷) وښککل : صورت فعلی است ازمصدر ښککل ، یعنی آراست ، حاشیه ۳ همین صفحه و حاشیه ۴ ص ۲۷ دیده شود .

(۸) حاشیه ۱ ص ۲۶ دیده شود .

(۹) جونه : شکلی است از جمع کلمۀ نجلی که جمع آن نجونی می آید ، و آنرا جلی و جونی هم گویند و به معنی دختر بسن رشد نارسیده است ، و اگر بسن رشد رسد ، و نامزد

در لشکر سلطان بود ، وچنین گویند : که شیکارندوی درمدح سلطان محمد سام ، و سلطان غیاث‌الدین غوری ، قصاید مدحیه دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، محمد ابن علی گوید که در بست یک کتاب ضخیم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که درمدح محمد علیه‌الرحمه است از آن کتاب نگاشتم .

القصيدة فی المدح

مشاطه بهار باز آرایش ها کرد	باز در کوهها لعلها را پراگند
زمین ، کوه و کمر ، دمن سرسبز شد	کوهها طیلسان زمردین را پوشید
دست مشاطه نیشان درخور بوسیدن است	که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل ریدی میخندد	در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانند عروسی که تیک سرخ را برجین گذارد	لاله خود را همچنان به زیورهای سرخ آراست
گوهری که ابرها نثار کرد :	از تلالو اش دشتهای وسیع روشن شد

نشده باشد پیغله گویند .

(۱۰) تیک : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا سازند ، و به شقیقه یاجبین آویزند شاید از کلمه تیک به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد .

(۱۱) و گانل : ماضی است از مصدر نامستعمل گانل ، که شاید در قدیم متداول بود ، و از ریشه گانه یا گپنه است که معنی زیور دارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن و زیور بستن داشته باشد .

(۱۲) پسول : به سکون اول و واو مجهول بمعنی همان گپنه و زیور است .

(۱۳) و خونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون باتمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها خونی به ضمه اول و واو معروف و نون مفتوح بمعنی نثار مانده است ، پس خونول نثار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغه فعل ماضی مطلق و خونولی بیاید ، که و خونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد غنیمت زبان است .

(۱۴) خلا : بمعنی درخشیدن و لمعان است (ر: ۲۷) .

زرغونو مخکو کې ځل (۱) کا لکه ستوریه چه پر هسک باندې څلېرې سپین گلونه (۲)
 سپینې واورې ویلېده کاندې بهېرې لکه اوبښې د مین په گریوانونه
 هر پلورنې والې (۳) بهاندې خاندې له خوبښه سر وې له سینگرونه (۴)
 هر پلو د گلو وېم دی لړنلې (۵) تهوا (۶) راغله له ختنه کاروانونه
 د مسیح په پو (۷) به مړو ژوندون ییاموند پسرلی مگر مسیح سو په پوکړونه (۸)
 له مړو خاورو ښې آغلې (۹) گل راویوست وچ پیدیا او غر مې کړله جنتونه
 سړی جاجي (۱۰) چه رامشت کړ رامشتگرو (۱۱) گېڅ چوښي (۱۲) چه په بڼ وکا دغونه [۲۲]
 په بر بڼ (۱۳) چه رغ دچونیو نغور بده (۱۴) سي تهوا چندی (۱۵) سره پودی (۱۶) اشکونه (۱۷)
 د زلما (۱۸) ټاپی راغلی دی پر چندیو لکه پیغله غوټی کاندې مکېزونه (۱۹)
 د پوپلو (۲۰) مخ سور کړئ پسرلی دئ یو دبل په غاړه اچوی لاسونه
 د هندارو په څېر غرونه سپین وړنگن (۲۱) دی چه پر واورو باندې ځل (۲۲) وکا لمرونه
 په غورځنگ غورځنگ له خولې څگونه باسي لکه شن (۲۳) هاتی شها کاندې سیندونه

(۱) ځل : رخښیدن و نورافشانی حاشیه ۱۴ ص ۵۱ دیده شود .

(۲) بضورت شعرې کلمات بیت پیش و پس شده ، برای فهمیدن مقصد، بیت باید چنین خوانده شود : سپین گلونه به زرغونو مخکو کې ځل کا ، لکه ستوری چه پر هسک باندې څلېرې .

(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ، که ولې و وبالې هم گویند .

(۴) سینگرې : این کلمه درین متوسطین بصورت سنگیر هم استعمال و اکنون درقندهار سنگره هم تلفظ کنند، معنی این کلمه سنگلاخ است . خوشحال خان گوید :

د ناکس د تربیت سره څه کاردی د سنگیر د زراعت سره څه کاردی ؟

(۵) لړنلې : بمعنی پراگنده و پاشیده به حاشیه ۴ ص ۵۰ رجوع شود (۲۰) .

(۶) تهوا : مخفف است از تهوایی (توگومی و توتصورکنی) و این اصطلاح تاکنون

زنده است .

(۷) پو : به ضمه اول وواو معروف ، بمعنی دمیدن است ، وپو، دم را هم گویند .

(۸) پوکړونه : شکلی است از پوکړنه که بمعنی دمیدن است .

(۹) آغلې : بمعنی زیبا و آراسته و خوشگل و قشنگ است و مؤنث آن آغلې

بیای مجهول است .

گلپای سپید در زمین‌های سرسبز می‌درخشد
برفهای سپید می‌گدازد و جاری است
جوی‌های صاف بهر سو جاری و خندان است
رایحه گل بهر سو پراکنده است
از دم مسیحا مردگان زندگانی می‌یافتند
از خاک مرده، گل زیبا را برآورد
انسان تصور میکند، رامش رامشگران است:
در باغ بلند چون صدای بلبل‌ها شنیده شود
موسم جوانی گل‌ها رسیده
بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
کوه‌ها مانند آئینه سپید و مشعشع است:
دزیا با جست و خیز کف بدهان است:

مانند ستارگانی که بر آسمان فروزانند
مانند اشکی که در گریبان عاشق سرازیر گردد
از مستی سر به سنگلاخ می‌زند
گوئی: که از ختن کاروانها رسیده
مگر بهار، دم مسیحا دارد؟
ودشت خشک و کوه را (نظیر) بهشت گردانید
سحرگه که بلبل در بوستان میسراید
گوئی: که شاعری اشعار را نظم میکند
و غنچه مانند دوشیزه بنواز می‌خندد
و دست بگردن یکدیگر است
و تیکه آفتاب بر برف‌های سپید نور افشانی کند
و مانند پیل مست، مستی میکند

(۱۰) جاجی: فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن، که این مصدر با همه مشتقات خود از بین رفته، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده.

(۱۱) رامشت: بمعنی طرب و ساز و سرودن، و رامشگر سراینده و مطرب است، و این کلمات در پارسی هم موجود است، ولی صورت مستعمل آن رامش و رامشگراست.

(۱۲) چونی: ظاهراً بمعنی بلبل است، و اکنون این کلمه از بین رفته، و مزید علیه آن خاچونی در بین بعضی از قبایل کاکری بمعنی بلبل گفته می‌شود، در پنبتو چون صدای پرنده است و چون پندل مصدریست از آن ریشه، که چونی هم بلاشبیه متعلق آنست (حاشیه ۴ ص ۳۰ دیده شود).

(۱۳) بر بنی: حاشیه ۲ ص ۲۶ دیده شود.

(۱۴) نفور پندل: مصدریست قدیم، که اکنون متداول نیست، بمعنی شنیدن و سماع، خوشحال خان گوید: «دنیکخواه خبری نفوپره» و درین کتاب مشتقات آن زیاد آمده.

(۱۵) ر ۳۰۰.

(۱۶) پیودی: از مصدر پیودل یعنی نظم و برشته کشیدن و سلك.

(۱۷) ر ۳۱.

(۱۸) زلیا: جوانی (ر: ۲۷).

(۱۹) مکیز: تبسم، ناز، عشوه.

(۲۰) پوپل: ر: ۳۲.

(۲۱) ورننگن: منسوب به ورنانگه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان.

(۲۲) حاشیه ۱ ص ۵۲ دیده شود.

(۲۳) ر: ۳۳.

نه به چوڼی (۱) په ستایه (۲) دجنډیو موږسي نه به موږ سم د سلطان په صفتونه
 د شنب د کپاله ختلی لمر (۳) دی د پسرلی په دود ودان له ده رغونه (۴)
 د ښندو (۵) اوږو ئې درست ایواد زرغون کړ له قصداره (۶) تر دیبله (۷) ئې یونونه (۸)
 په زابل چه دبری پرنیلی (۹) سپورسي (۱۰) په لاهور ئې د مېراني گزارونه
 نه ئې څوک مخ ته دري (۱۱) د مېرښمو نه ئې توری ته ټینگېرې کلک ډالونه
 د اسلام د دین شهاب دنړۍ لمر دئ تورستان (۱۲) ئې کړ رڼا په جهادونه
 هره پلا چه دی پر هند و سند یرغل کا رڼوری توره نړۍ په شهابونه
 په پسرلی چه ئې تېرون (۱۳) په اټک وکا غاړه غاړه ئې تری (۱۴) سولله (۱۵) زړونه
 نه به ده غنډې روڼ ستوری په هسک ځلي (۱۶) که څه پورته سي له غوره ډېر میړونه
 نه به راوړلي جگړن (۱۷) د سیند په لوری نه به بری (۱۸) څوک دهندچناره ښېرونه [۲۳]
 نه به څوک زلمی د غور سره راغونډ کا دداور (۱۹) توری به چېرې (۲۰) کالځلونه (۲۱)
 یو خاوند شهاب الدین دئ چه ئې وکا په هر لوری هر ایواد ته یرغلونه

(۱) چوڼی : حاشیه ۱۲ ص ۵۳ و ۴ ص ۳۰ دیده شود ، بعد اذین بیت حصه گریز است

در قصیده .

(۲) ستایه : بمعنی همان ستاینه است ، که مدح و ستایش را گویند .

(۳) ختلی لمر : بمعنی شمس طالع ، و در پښتو این اصطلاح در مورد مدح گفته میشود .

(۴) راغه : که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنه کوه است .

(۵) ښنده : از مصدر ښندل بمعنی اعطاء و بخشش است ، که اکنون ښانده خوانیم .

(۶) قصدار ، ر : ۳۴ .

(۷) دیبل ، ر : ۳۵ .

(۸) یون : سفر و رفتار .

(۹) نیلی : اسب بور ، کسره اول و بای معروف و فتحه لام .

(۱۰) سی : در نسخه اصل از طرف خود نویسنده کتاب قلم خورده ، و سوهم خوانده میشود .

(۱۱) دري : بمعنی درېرې کنونی یعنی می ایستد ، و این فعل اکنون با مصدر آن که باید

درل (ایستادن) باشد ازین رفته .

(۱۲) ستهان : بمعنی ظرف ، و کشور ، مملکت ، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب

دیده شود (ر : ۳۶) .

(۱۳) تېرون . درینجا بمعنی گذر و گذشتن است ، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم

هم آمده .

(۱۴) تری : غالباً به فتحین ، در زمان قدیم بمعنی پل بود ، زیرا باید از ریشه تېر و

نه بلبل از ستایش گل سیر میگردد و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد
آفتاب طالع دودمان شنب است از دست وی مانند بهار دشت و دمن سرسبز است
ابر بخشش های وی تمام کشور را سرسبز ساخت از قصدار تا دیبل مورد تاخت های ویست
و قتیکه از زابل بر رخس ظفر سوار گردد بر لاهور ضربت های مردانه وارد میکند
از دشمنان کسی باوی مقابل شده نمیتواند و سپر های محکم به شمشیر وی ایستادگی کرده نمیتواند
شهاب دین اسلام، و آفتاب جهان است تاریکستان را به نور جهاد روشن گردانید
در هر نوبتی که بر هند و سند بتازد دنیای تاریک را به شهاب نورانی میکند
و قتیکه در موسم بهار بر اٹک گذشت دل های مردم کران تا کران دریایی را تشکیل داد
مانند وی ستاره درخشانی بر آسمان نخواهد تافت ولو از غور مردان زیادی برخیزد
نه کسی باز لشکر را به سوی سیند خواهد آورد و نه شخصی شهر های وسیع هند را فتح خواهد کرد
نه کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت شمشیر های داور باز بکجا خواهد تافت ؟
تنها خداوند شهاب الدین است : که بهر سو و هر کشور تاختها کرد .

تبر بدل بمعنی گذشتن برآمده باشد، چون اکنون این کلمه مرده، بنابراین توجیهاً میتوان
بمعنی پل آنرا گرفت، با مورد استعمال هم موافقت دارد .
(۱۵) سولل : این فعل بدو لام اکنون مستعمل نیست، عوض آن سول یعنی (شدند)
گفته میشود .

(۱۶) خللی : فعل حال است از ماده خل و خلا و خلیل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن
خله پری گوئیم، درین کتاب مکرراً خللی، حلم آمده، و ثابت میگردد، که قدماء چنین میگفتند .
(۱۷) جگرن : منسوبست به جگړه یعنی جنگ و پیکار، نویسنده کتاب بالای این کلمه
لشکر نوشته، و از چندین جائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می آید، که جگرن در
بین قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود، و اکنون هم میتوانیم در مورد لشکر تعمیم بدهیم .

(۱۸) بری : فعل حال است از مصدر مرده برل یعنی فتح کردن، که این مصدر با تمام
مشتقات خود از بین رفته، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است .

(۱۹) داور : همان منطقه تاریخی وطن ماست، که اکنون هم زمین داور گوئیم، بر کنار
هلمند واقع، و در بین مورخین و ارباب مسالك و ممالك شهرتی داشت .

(۲۰) چیری : در اصل چری نوشته شده .

(۲۱) خلونه : جمع خل است (حاشیه ۱ ص ۵۲ و ۱۴ ص ۵۱ دیده شود) بمعنی
درخشیدن و لمعان .

په جوپو جوپو جگړن ئې هند ته يون کا چه د غور بادار همت وکا ، زغلونه (۱)
 نن په سيند باندې تېرېري يرغل کاندي په پرتم (۲) ئې زمري رېږدي په زنگلونه
 څپان (۳) سيند ئې هم له ډاره ايلائې (۴) کا پر اوږو وږي د غوريانو ښه ايږونه (۵)
 په هرکال اټک (۶) د ده ښه راغلي کاندي غوږوي په څنډو خپل پاسته سالونه (۷)
 پښتونخوا (۸) ښکلی خلمی چه زغلي هند ته نو آغليه (۹) پېغلي کاندي اتڼونه
 زرغونې ختی (۱۰) اغوستی وي دې غرونو بټ بېديا هم پسوللی (۱۱) وي ځانونه
 هر گهيځ چه لمر غر کېږي (۱۲) له خايځه (۱۳) خوچه يون کاد لويديځه (۱۴) په څنډونه (۱۵)
 که برېځر (۱۶) وي، که غرمه وي که برمل (۱۷) وي که لرمل (۱۸) که لمر لوېده که ترملونه (۱۹)
 د شهاب جگړن به نه کښېني له زغلو (۲۰) نه به پرېږدي دا زلمی خپل بهيرونه (۲۱)
 زمري کهه کاري ځان (۲۲) له يرغلگريو (۲۳) خو ئې نکا مات مېتونه (۲۴) ورمېرونه (۲۵)

- (۱) زغل : به سکون اول و فتحه دوم بمعنی تاخت است . ومصدر زغستل و زغستا هم
 ازين ریشه است . خوشحال خان گوید :
 زه په بيلتانه کې دوصال نارې وهمه څوکه چه او به واخلي و پایاب و ته ئې زغل شي .
 (۲) پرتم : شکوه و دېده .
 (۳) څپان : به فتحين بمعنی مواج است ، چه څپه موج راگویند .
 (۴) ايلائې : بمعنی اطاعت و خضوع و رام بودن است ، چه ایل بمعنی رام و خاضع و مطیع
 در اشعار متوسطین بسیار آمده ، ولی ایلای بصورت مصدری دیده نشده .
 (۵) اېږ : در پښتو بمعنی یکدسته کشتی هاست ، و این کلمه هنوز هم در بعضی قبایل
 زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط کرده .
 (۶) اټک : بفتحین ، دریای سندرا در مواضعی که از شرق پشاور میگذرد، اټک خوانند .
 (۷) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، و این کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل
 سمت جنوبی مستعمل است .
 (۸) پښتونخوا : در اصل پښتونخوا نوشته شده است .
 (۹) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیه ۹ ص ۵۲ خوانده شود .
 (۱۰) خت : به زروکی اول که جمع آن ختی می آید ، در پښتو بمعنی پیراهن تاکنون
 در بعضی قبایل زنده است .
 (۱۱) پسوللی : مشتق است از مصدر پسول که اکنون جز پسول که بمعنی زیوراست ،
 مصدر و مشتقات آن از بین رفته ، پسول و گانېل هر دو مصادر مترادف و بمعنی آراستن
 و تحلیه است .
 (۱۲) څر کېږي : از مصدر څر کېدل که بمعنی طلوع است ، و این مصدر هم با مشتقات
 آن اکنون از بین رفته .

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : وقتیکه بادر غور مردانه بتازد امروز بر سیند میگردد ، و هجوم می برد از شکوه وی شیران در جنگل ها می لرزند دریای مواج هم از ترس به وی اطاعت میکند و کشتی های غوریان را بردوش خود میرد اتک هر سال به وی خوشامدید میگوید و ریگهای نرم خود را بر کرانها می پراگند چون جوانان قشنگ پستونخوا بهند میتازند دوشیزگان زیبا اتن میکنند کوهها هم البسه سبز پوشیده است و دشتهای خشک هم خود را آراسته است سحرگه که آفتاب از مشرق بر می آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند در ضحی ، و چاشت ، و پیشین و دیگر ، و مغرب ، و شام : لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست و این جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گسیخت بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکناند

(۱۳) خاتیخ : بالای این کلمه از طرف نویسنده نسخه اصل، ای مشرق نوشته ، که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلبرختخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لوپدیخ که بمعنی مغرب است از غنایم ودایی است که این کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیخ از ریشه های ختل (طلوع) وخی (ظرف) برآمده ، که عیناً معنی مطلع و مشرق را میدهد .

(۱۴) لوپدیخ : بمعنی مغرب که نویسنده کتاب هم (ای مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوپدل (غروب) وخی (ظرف) برآمده باشد .

(۱۵) خنپونه : در نسخه اصل بالای این کلمه (ای فوق) نوشته اند ، اکنون ما خنپه بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی خنپونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است .
(۱۶) بریخر : اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است .

(۱۷، ۱۸، ۱۹) بالای این سه کلمه معانی آن پیشین و دیگر و شام نوشته اند (ر: ۳۷) .

(۲۰) زغل : حاشیه ۱ ص ۵۶ خوانده شود .

(۲۱) بهیر : یا بییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسله مردمی است که متعاقب یکدیگر روند .

(۲۲) لُخان کنبل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانه کشیدن .

(۲۳) یرغلگری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم را گویند .

(۲۴) مٔ : به ضمه اول که جمع آن مٔونه است بمعنی بازو .

(۲۵) ورمپر : به فتحه اول و یای مجهول ، بمعنی پشت کردن است که مغزی هم گویند .

يا به جگ کا د بريورپی (۱) په هند کې يا به پرېردي (۲) هم په دې چاره سرونه يا به وران کا بودتونونه (۳) د بمېنو (۴) يا به سره کاندي په وینو ابوادونه په رڼا اوسې ته تل د دين شهابه ! نوم دې تل وه پر دريځ (۵) په (۶) نيزد کونه [۲۴] خو رانه سي ستا په توره دهند لوريه خوچه نست (۷) کړې له نړۍه بودتونونه ستا په زېرمه (۸) دی خاونده لوی څښتن وي مور خو ستا په مرسته یونه (۹) خوچه یونه

«۹» ذکر د زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زيد السروانی البستی رحمة الله عليه

به « لرغونی پښتانه » کې هسې حکایت کا شیخ کټه رحمة الله عليه (۱۰) : چه ابو محمد هاشم د هلمند په سروان (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسي زېږېدلی ، او په بست کې مې له علماء او فصحاء څخه لوستنه وکړه ، او وروسته ولاړ ، په عراق مې په کلوکلو د لویو ائمه څخه سمع وکړه ، او ابن خلال چه څرگند (۱۲) ؤ په ابی العینا (۱۳) سره مې په بغداد کې عمرونه تېر کړل ، او له هغه مې د عربي بلاغت او اشعار ولوستل ، او په کال (۲۹۴) سنه هجري قدسي له عراقه بیار ته راغی ، درې کاله وروسته

(۱) رپی : کاتب کتاب بالای این کلمه ترجمه بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازین رفته ، و ریپدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز قدماء بیرق را رپی یعنی مهتر میگفتند .

(۲) پرېښوول بمعنی ترک کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرېږدی درین چنین مواقع کنېږدی از مصدر کنېښوول می آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد .

(۳) بودتون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب می آید (ر : ۳۸) .

(۴) بمېن : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، پیشوای روحانی هنود .

(۵) دريځ : هم درس ۳۶ متن و هم درینجا که کلمه دريځ آمده ، محشی بالای آن نوشته

(ای منبر) . شرح مزید در آخر کتاب داده میشود (ر : ۲۳) .

یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب : و یا سرهای خود را در آن کار خواهند گذاشت
 یا بتکده های بت پرستان را ویران : یا کشور ها را بخون گلگون خواهند کرد
 ای شهاب الدین ! روشن باش ! و نامت همواره بر منا برمساجد مذکور باد!
 تا که به شمشیر تو اطراف هند روشن گردد و بتکده ها را از دنیا گم گردانی !
 ای خداوند! مدد گارتو پروردگار بزرگ باد ما مددگار توئیم ، تا که زنده ایم !

« ۹ » ذکر زیادة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

شیخ کتبه رحمة الله علیه در « لرغونی پنبانه » چنین حکایت کند : که ابو محمد هاشم
 در سروان هلمند بسال (۲۲۳) هجری قدسی زاد ، و در بست از علماء و فضحاء ، درس
 خواند و بعد از آن رفت ، و در عراق سالهای متعددی از ائمه بزرگ سماع کرد ، و با
 ابن خلاد که مشهور بود به ابی العینا در بغداد عمرها گذرانید ، و ازو بلاغت عربی و
 اشعار آنرا خواند ، و بسال (۲۹۴) هجری قدسی از عراق پس گشت ، و سه سال بعدتر

(۶) نزدك : محشی بالای آن ترجمه مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر
 کتاب بخوانید (ر: ۳۹) .

(۷) نست : ظاهراً یعنی همان نیست پارسی است ، ولی در پنبتو این کلمه در صورت مثبت
 سته و در صورت منفی نسته اکنون مستعمل است ، شاید نست مخفف نسته باشد ، و معنی آن
 نابود و معدوم و فانی شده ، است .

(۸) زهرمه : به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم سفارش و حفاظت و
 حمایت است .

(۹) یونه . مزید علیه یو (هستیم) است ، و این (نه) یا (نا) ترناً در اشعار پنبتو در اواخر
 افعال ملحق میگردد .

(۱۰) ر : ۷۰ .

(۱۱) سروان : همین ساروان کلای موجوده ، مرکز حکومتی زمیند اوراست (ر: ۴۰)

(۱۲) خرگند : یعنی آشکارا و معروف .

(۱۳) ر : ۴۱ .

په بست کې وفات سو ، نقل کا : چه ابو محمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ويل ، او هغه وقت چه د ده استاد ابن خلاد په سترگو وړوند سو ، نوده به ئې خدمت کا ، او د هغه څخه به ئې خواږه شعرونه ، په ادب کې د عربو اورېدله . ابو محمد له عربي څخه په پښتو د خپل استاد ، ډېر شعرونه هم رااړولي دي .

ابن خلاد چه يو ظريف او اديب سړی ؤ ، په يوه شعر ئې درهم ستايلي دي ، او ابو محمد هغه شعر داسې په پښتو رااړولی دي [۲۵] :

شعر

ژبه هم ښه وينا کاندې چه ئې وينه (۱) د خاوند په لاس کې زر او درهمونه
ژبور (۲) ورله ورځي وينا ئې اروې د درهم خاوندان تل وي په وياړونه (۳)
که درهم ئې ځنی وړک سو ، سي تتلی (۴) پر نړۍ ئې وي په خړو (۵) پېژندونه (۶)
که بډای سونۍ (۷) وبولي (۸) خلق وائي دا وينا ده رښتايڼه (۹) له رښتونه (۱۰)
که بې وزلی و وايي رښتيا خبره نور و وايي دا خو سونۍ دی تېروته (۱۱)
هو درهم ښندي هرچا له لويه برخه د درهم د خاوند هرځای پرتمونه
درهم ژبه ده که څوک ژبور کېزي ده وسله (۱۲) که څوک په کاندې قتالونه
نقل کا : چه ابو محمد په پښتو يو کتاب کښلی ؤ ، چه په هغه کې (۱۳) د عربي د اشعارو فصاحت او بلاغت بيان کړی ؤ ، او نوم ئې ؤ « د سالدو وړمه » (۱۴) .

- (۱) وينه : مزید علیه (وي) است بمعنى باشد ، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق میشود .
- (۲) ژبور : بمعنى زباندار و لساندان و سخنور است ، چه ژبه (زبان) و (ور) از ادات ملکیت است .
- (۳) وياړونه : جمع وياړ است ، بمعنى افتخار ، حاشیة (۱۱) ص ۳۳ خوانده شود .
- (۴) تتلی : په زورکی اول و دوم و سوم ، بمعنى زار و زبون و افسرده است .
- (۵) خړ : په زورکي اول بمعنى خاکی است . و مجازاً ساده را هم گویند ، و درینجا از مورد استعمال میتوان دریافت ، که خړو بمعنى بدیها و زشتیهاست ، و شاید این معنی را در قدیم داشت .
- (۶) پېژندون : بمعنى معرفی است .
- (۷) سونۍ : به ضمه اول و واو معروف و کسره ماقبل آخر و یای معروف بمعنى دروغ و کذبست .

در بست وفات یافت . نقل کنند : که ابومحمد در عربی و پارسی و پنتو شعر میگفت ، و همان وقتیکه استادش ابنخلاد کور شد ، خدمت وی همیکرد ، و اشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابومحمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پنتو آورده .
ابنخلاد که شخص ظریف و ادیبی بود ، در یک شعر درهم را ستوده است ، و ابومحمد آن شعر را چنین به پنتو ترجمه کرده :

شعر

زبان هم خوب سخن میگوید ، در صورتیکه : در دست صاحب آن زر و دراهم باشد
سخنوران پیش وی می آیند ، و سخنش می شنوند صاحبان پول همواره مفتخر میباشند
اگر پول از دست شان برود ، ماتم زده میگردند و در دنیا به بدی ها معرفی میشوند
اگر متمولی دروغ بگوید ، مردم میگویند این سخن راستی است از طرف راستگویی
و اگر بیچاره سخن راست بگوید : دیگران میگویند : که دروغ و تعدی محض است
بلی ! درهم بهر کس نصیب و افری میبخشد و صاحب درهم بهر جای با شکوه است
درهم زبان است ، اگر کسی سخنور می شود سلاح است ، اگر کسی میخواهد پیکار کند
نقل کنند : که ابومحمد در پنتو کتابی نوشته بود ، که در آن فصاحت و بلاغت اشعار
عرب را بیان کرده بود ، و نام آن بود . «دسالو و پر مه» یعنی «نسیم ریگستان» .

(۸) و بولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنی یاد کردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهار با سونیی افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلاً سونیی ولی یعنی (دروغ میگوید) .

(۹) ربتیاینه : راستی .

(۱۰) ربتون : از ریشه ربتیا ، بمعنی راستگوی و صادق ، اکنون کم مستعمل است .

(۱۱) تپرونه : صورت جمع تپرون است بمعنی تجاوز و از خود گذشتن .

(۱۲) وسله : به فتحه اول و سکون دوم ، اسلحه .

(۱۳) کپی : به یای مجهول ، مخفف (کپی) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت

و دوم ضمیر غایب است .

(۱۴) دسالو و پر مه : سال بمعنی سر مه ریگ است (حاشیه ۷ ص ۵۶ را بخوانید) و پر مه

اکنون نسیم و بوی خوش است ، که جمعا این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

«۱۰» ذکر د عارف رباني برهان السالكين شيخ تیمن

رحمة الله عليه

زما پلار قدس الله سره له كتابه د «بستان الاولياء» چه شيخ المشايخ بستان بربخ كښلى دى (۱) په كال (۹۵۶) سنه هجري قدسى (۲) داسې نقل كا : چه شيخ تیمن د شيخ كاكرم عليه الرحمه زوى و، خكه چه دى د غور برى خوا (۳) ته ولاړ، او هلته ميشت سو، نو خلق مې اولاد اوس په كاكرم وكې [۲۶] نه شمېري، خو په اصل دوى د كاكرم د اولادى، او تیمن رحمه الله عليه، زاهد او عابد، او ولي و.

نقل كا : چه كاكرم بابا، لا ژوندى و، تیمن له غوره راغى، او په روب كې د كاكرم بابا ليدنه (۴) مې وكړه، بيا ولاړ، او په كجران (۵) كې و او سپد، او د علاء الدين حسين سام (۶) په زمانه كې وفات سو، د تیمن بابا دغه شعرونه زما پلار له «بستان الاولياء» څخه نقل كول او ما لده واورېدل :

شعر

گېڅ رڼا د لمر خپره سوه زما پر كور د ویرناره سوه

د بېلتون ورځ توره تياره سوه

وغ سو ناڅاپه (۷) چه بېلتون راغى

(۱) در (ص ۶۴ شرح حال شيخ بستان) دیده شود .

(۲) تاريخ تأليف بستان الاولياء در پنجا (۹۵۶) هـ، و در شرح حال خود شيخ بستان (ص ۶۶) تاريخ آن (۹۹۸) هـ نوشته شده، و این اختلاف سنين شايد ناشى از سهو نسخ و نويسندگان باشد چون مخزن افغانى نعمت الله (ص ۲۵۰ قلمى) تاريخ وفات این شيخ را روز جمعه ۱۱ ربيع الثانى سنه (۱۰۰۲) هـ نوشته، بنا بران بايد گفت كه (۹۹۸ هـ) نزديك به يقين است، و در (۹۵۶ هـ) بايد شيخ ما جوان يا طفل باشد، و طورى كه نعمت الله اشارت ميكند چون در ايام جوانى سياحت ميكرده و به هند ميرفته است، لهذا فرصت تأليف نبايد داشته باشد .

(۳) بره خوا: يعنى طرف بلند و سرزمين بلند، مردم اراضى پست جلگه هاى قندهار و ارغنداب و سطوح بلند غور و ماورای كلات را تاغزنى پاسبه خوا، بره خوا و لوړه خوا يعنى سرزمين بلند ميگویند .

« ۱۰ » ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله عليه

پدرم قدس الله سره از کتاب « بستان الاولیاء » که شیخ المشایخ بستان برپش سال ۹۵۶ هـ نوشته است ، چنین نقل کند : که شیخ تیمن پسر شیخ کاکر علیه الرحمه بود ، چون وی به کوهستان غور رفت ، و در آنجا ساکن شد ، بنا بران مردم ، اکنون اولادش را در کاکر نمی شمارند ، ولی اصلاً آنها از اولاد کاکرند ، و تیمن رحمه الله علیه ، شخص زاهد و عابد و ولی بود .

نقل کنند . که بابا کاکر ، هنوز زنده بود ، که تیمن از غور آمد و در ووب بابا کاکر را دید و باز رفت ، و در کجران سکونت کرد ، و در عصر علاء الدین حسین سام وفات یافت ، این اشعار بابا تیمن را پدرم از « بستان الاولیاء » نقل میفرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحر که که شعاع آفتاب پراکنده شد در خانه من نفیر غم برخاست
روز فراق ، بر من تاریک گردید
ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

(۴) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات و دیدار است .

(۵) کجران : همان کجوران تاریخی است که در حوادث دوره غورها زیاد تر ذکر میگردد ، اکنون هم کجران گویند ، و اراضی مرتفعی است بلند تر از هشت هزارفت که در شمال شرقی زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، و سکنه آنرا کجرانی گویند . ضبط تاریخی این کلمه کجوران است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می آید ، و از مراکز عمده مدنیت و سلطنت غوری بود . البیرونی گوید : کجران للغورین جبالهم (ص ۲۸) منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی) زکی ولیدی توغان محشی و طابع و مصحح کتاب گوید : که اصل این نام در مراجع و منابع جغرافی دیگر نیامده .

(۶) اصل شام ولی سهو کاتب است .

(۷) ناخپه : ناگاه و دفعماً .

زړه مې له دې ويرنې (۱) شين دئ به ژړا ژاړم څه ناورين (۲) دئ
 زرغون له اوبښومې سادين (۳) دئ
 به نول نولېږم (۴) چه تا خون (۵) راغی
 نه به بيايم نه به بيا راسي نه به تياره شپه زما رنپاسي
 نه به شهی (۶) راته بخلاسي
 بېلېږي پېر (۷) مې اوس ديون راغی [۲۷]
 دڅښتن بار (۸) دی هېر مې نه کړې آغلیه (۹) مخ چه به يانه کړې
 اوربل (۱۰) دی پرېښوی واته کړې
 پرما د بل اورکړوون (۱۱) راغی

«۱۱» ذکر د کاشف اسرار عرفان شيخ بستان بربڅ

قدس الله سره العزيز (۱۲)

زما پلار عليه الرحمه له قدما څخه روايت کا: چه شيخ بستان په قوم بربڅ و، په
 ښور اوک (۱۳) مې کور و، د ده پلار محمد اکرم رحمه الله عليه هم د خدای ولي و،
 او دښورا وکه راغی، د هلمند پر غاړه به يوه کوچله کي اوسېدئ، اود
 خالق په عبادت به اړ (۱۴) و، نقل کا شيخ بستان له پلاره دېر فيض

- (۱) ويرنه: به يای معروف وزور کی سوم وچهارم، معنی همان وير (ماتم، سوگ)
 دارد ولی ويرنه اکنون مستعمل نیست. حاشیه ۵ ص ۴۶ را بخوانید.
 (۲) ناورين: بسکون واو، وياي معروف، مصيبت، ماتم، غم.
 (۳) سادين، به يای معروف، زمين شيار شده.
 (۴) نول: به واو معروف، اندوه و پریشانی و مصدر نولېدل که اکنون کم مستعمل
 است به معنی پریشان شدن بود، خوشحال خان گوید:
 گندی وي چه دو صال په خوښی خوښ شي ✽ چه خوشحال په جدانې کې ډېرنول کا
 (۵) تاخون، به واو معروف یکی از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی و افکار بودن
 دل، عبدالله شاعر ملی گوید:
 زه مین پرتایم تا خون مې دئ صمنه ✽ خورمې دزړگی دئ آخر درېسې مر مه
 (۶) شهی: (۴۲:ر)
 (۷) پېر: نوبت و حالت.

دلم ازین ماتم کبود گشته میگیریم و مینالم، چه مصیبت است
 از اشک من، کشت زاری سرسبز شد
 از فرط غم میکاهم، و طوفان سوگ آمد!
 نه باز خواهم بود، و نه او خواهد آمد و نه شب تاریک من روشن خواهد گشت
 و نه محبوبه، آشتی خواهد کرد
 جدا میگردد و اکنون نوبت فراق رسید
 برای خدا! مرا فراموش نسازی ای محبوبه زیبا! و تکیه روی به سفر نهی
 مسکن و مقر خود را گذاشتی و بیرون میروی!
 من در آتش سوزان گداختم

«۱۱» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان برپیش

قدس الله سره العزیز

پدرم از قدمات روایت کرد: که شیخ بستان از قوم برپیش بود، و در
 بنور اوک خانه داشت پدرش محمد اکرم رحمة الله علیه هم ولی خدا بود،
 و از بنور اوک آمد و بر کنار هلمند در سپنجی سکونت گزید، و به عبادت خدا مشغول بود.
 نقل کنند: که شیخ بستان از حضور پدر خویش

(۸) دغبتن پار: در موقعی گفته می شود، که به محاوره پارسی در همان مورد گویند:
 روی خدا را بین، از برای خدا.

(۹) آغلی: حاشیه ۹ ص ۵۲ دیده شود.

(۱۰) اوربل: به واو مجهول، درینجا بمعنی مسکن و خانه است و موی بافته پیشانی
 را هم گویند.

(۱۱) کپروون: از مصدر کپول، دور دادن و بریان کردن.

(۱۲) ر: ۴۳.

(۱۳) بنور اوک: حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیر و
 سیستان منتهی میگردد، و شرق و جنوب آن کوه مشهوریست بنام کورک و این علاقه مسکن
 اقوام برپیش است که مجاورند با بلوچ و اخگری.

(۱۴) ای: به فتحه اول درینجا معنی آن مشغول و گرفتار است محتاج را هم گویند.

وموند ، او په جوانی ولاړ ، هندوستان ته ، او هلته به ښار په ښار گرزېدئ او آثار د قدرت به ئې تماشا کول ، او هغه وقت چه وطن ته راغی په سنه (٩٩٨) هجري ئې د اولیاء الله په بیان کتاب د (بستان الاولیاء) وکېښ او زما پلار رحمه الله علیه دغه کتاب په ښور اوک کې د حسن خان برېڅ په کور کې لیدلی ؤ ، چه په دې کتاب کې شیخ بستان علیه الرحمه د ډېرو پښتنو اولیاء ، حالونه او کرامتونه او خوارق د عادات کښلی وو ، او ډېر ډېر اشعار ئې هم را نقل کړی ؤ له نورو شاعرانو او خپلو شعرو څخه . دغه شعر ما د خپل پلار له خولې واورېدې چه د شیخ بستان رحمه الله علیه دی .

شعر چه بدله (١) ئې بولي [٢٨]

اوبښکی مې څاڅي پر گريوان يوار نظر که پرما راسه گذر که پرما

د مینې اور دې زما زړگی وړیت په انگار کینا (٢) ښې تارونار (٣) کینا

خود به وېلېم چه مې زړه پر تا مقتون کینا لځان مې زبون کینا

اوبښکی مې څاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

و که نظر زما بر حال چه پروت رنځور يه تل په وير ناسور يه تل

له زړه مې څاڅي وينې سور په وينو خپل يه تل په اور جليل يه تل

اوبښکې مې څاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

(١) بدله : نوع مخصوصی است از اشعار پښتو ، که بالحن مخصوصی خوانده و سروده میشود ، و بدله در ابتداء يك معيار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گویند ، و تمام بدله باید بر همان معيار برابر باشد ، و بعد از هر بند تکرار میگردد اوزان بدله بسیار است . قوافی اجزای غزل بصورت متحد یا مختلف می آید . مثلاً درین بدله هر مصراع با جزو متعلق خود قافیة مخصوصی دارد ، تا که بکسر میرسد و هر بند بدله که با ستاره ها از هم جدا شده با اصطلاح پښتو يك مسری است .

استفاضه نمود، و در ایام جوانی به هندوستان رفت، و در آنجا شهر شهر میگشت، و آثار قدرت را تماشا میفرمود، و قتیکه بوطن آمد، بسال (۹۹۸) هـ در بیان اولیاء الله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت. و پدرم رحمه الله علیه این کتاب را در بنور اوک بخانه حسن خان برپخش دیده بود، که شیخ بستان علیه الرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بسی از اولیاء پنبتون را نوشته بود، و حصه زیادی از اشعار دیگران، و اشعار خود، هم نقل کرده بود، این شعر را من از پدر خویش شنیدم، که از اشعار شیخ بستان است رحمه الله علیه.

شعر، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچكد، باری بمن نظری بفرما یا، و بر من بگذر !

☆☆☆

آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم (در عشق تو) خود را زبون ساختم
اشك در گریبانم میچكد، باری بمن نظری بفرما یا، و بر من بگذر !

☆☆☆

نظری بر حال من بینداز، که رنجور افتاده ام به ماتم و سوگ گرفتارم
از دلم خون می چكد، و بخون خویش گلگونم به آتش سوخته و کبابم
اشك در گریبانم می چكد باری بمن نظری بفرما یا، و بر من بگذر !

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد. و نا حرف ترنم است، که در آخر اغلب افعال
اواخر ابیات پنبتو می آید، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی
با خواننده کمک میکند. و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص
۶۰ را بخوانید).

(۳) تارونار. یعنی لاغر و خشك و نحیف مانند تار و نار، و این اصطلاح در موقعی
است، که از نهایت نحافت و لاغری چیزی حکایه کنند.

له درده سوزه تل نارې او غلبې و همه کړې (١) سورې و همه
یو آن مې چېرې نه آرام نه ټپکاونه (٢) وینم نه راحت کړنه (٣) وینم
اوبښکې مې څاڅي پر گریوان یو وار نظر که پرما راسه گذر که پر ما

☆☆☆

د خوړو زړو له حاله ته یې اې باداره آگاه یې د بې وزلو همراهِ
دخپل عزت په روی «بستان» ته کړه د مهربندل کړې له گناهه گواښل (٤)
اوبښکې مې څاڅي پر گریوان یو وار نظر که پرما راسه گذر که پر ما [٢٩]

☆☆☆

«١٢» ذ کړ دامیر الفصحاء شیخ رضی لودی

عليه الرحمة (٥)

یوه سه بهدې : چه کامران خان ابن سدو خان به شهر صفا (٦) کې په سنه
(١٠٣٨) هجري قدسي علی صاحبها التحية والصلوة والسلام ، یو کتاب وکښ ، چه «کلید
کامرانی» ئې نوم ؤ (٧) . بهدې کتاب کامران له کتابه د شیخ احمد ابن سعید اللودی
چه په سنه (٦٨٦) هجري ئې کښلی ، او نوم ئې ، «اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی»
دئ هسې نقل کا : چه شیخ رضی لودی د شیخ حمید لودی وراره ؤ ، چه شیخ حمید
په ملتان پاچا سو ، نو ئې خپل وراره پښتونخوا (٨) ته ولېږئ ، چه د هغو غورخلق د اسلام
دین ته راولي ، شیخ رضی راغی ، دوه کاله د کسې په غرو گرزېده (٩) او هلته ئې ډېر
مخلوق مسلمانان کړل .

(١) کړه : بسکون اول و زور کی دوم و سوم بمعنی فریاد هولناک وصیحه است .

(٢) ټپکاونه : آرام و راحت اکنون در قندهار ټپکا و بهمین معنی مستعمل است .

(٣) راحت کړنه : راحت کردن ، از مصدر کړل .

(٤) گواښل : بسکون اول ، امتناع و از فعل بدی کسی را منع کردن ، گواښ هم بهمین

معنی اکنون مستعمل است .

(٥) شرح تاریخی دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ٤٤) .

(٦) شهر صفا : جائی است در ١٨ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، بر سر راه کابل و

در قدیم مسکن قوم سدوزی اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتیقه يك پشته خاکی مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم راحت کرده نمیتوانم
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

ای خداوند ! تو از حال دلهای افکار آگاهی و همراه بیچارگانی !
به عزت خویش ، « بستان » را به مهر خود بنواز و از گناهوی رادور بدار !
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

« ۱۲ » ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه : کامران خان ابن سدو خان ، در شهر صفا ، بسال (۱۰۳۸) هجری
قدسی علی صاحبها التحية و الصلوة و السلام ، کتابی را نگاشت ، که « کلید کامرانی »
نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که درسال (۶۸۶)
هجری ، بنام « الاعلام اللوذعی فی اخبار اللودی » نگاشته شده ، چنین نقل کند : که
شیخ رضی لودی ، برادرزاده شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید درملتان پادشاه گشت ،
برادرزاده خود را به پنتونخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند .
شیخ رضی رفت و دو سال در کوهسار کسی میگشت ، و در آنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

در آنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی در آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۵) .

(۸) املای اصل نسخه : پنتنخوا .

(۹) گرزده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های

پنتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

نقل هسې کا : نصر د شیخ حمید زوی په ملتان کې د ملاحده له استاخو (۱) سره کښېنوست ، اوله دوی څخه ئې د الحاد او اسماعیلی فرقي عقاید زده کړل ، او وگروهېدئ (۲) د دوی په اعتقاد ، او ملحد سو . چه شیخ حمید رحمه الله وفات سو ، نو ئې پرځای نصر کښېنوست ، او د الحاد ترویج ئې غوره کړئ ، او قرامطه ئې راوستل . شیخ رضی علیه الرحمه ، چه سوچه مسلمان ؤ ، خپل تر بور نصر ته ئې داسې پارې کی (۳) وکښل ، او وامي ستول :

پارې کی

د الحاد په لور دې ترېلل (۴)	گروه (۵) دې زموږ و کور اووه (۶)
موږ روڼلی (۷) په زیارنه (۸)	تا په تورو توراوه (۹)
لرغون ولی گروهبډلې	چه دې گوښی (۱۰) اړ اوه [۳۰]
هغه گروه دې اوس آډه (۱۱) کړ	چه پلرو دې رڼاوه

(۱) استاخلی ، کلمه ایست که از ریشه استول (فرستادن) برآمده ، و تا کنون بمعنی قاصد و رسول مستعمل است .

(۲) گروهېدل : مصدریست که ریشه آن بلاشبه همین گروه است ، که بمعنی دین و کیش درین اشعار آمده ، و اکنون از بین رفته ، فقط مصدر گروهېدل بمعنی گرویدن ، عقیدت داشتن در متوسطین هم زنده بود ، خوشحال خان فرماید :

نه ئې زړه په مانر مېرې نه گروهېرې ځه خدایه څه مې سر و کار شو له کافره ؟
از مواردیکه کلمه گروه ، و گروهېدلې مکرراً درین اشعار آمده پدید می آید ، که قدماء کیش و دین را گروه میگفتند ، چنانچه در نسخه اصل هم ناسخ بالای کلمه گروه بیت اول (ای دین) نوشته ، و گروه و گروهېدل بمعانی دین و قبول کیش از غنائیم ذخایر ادبی ماست که درین گنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتاده زبان را اکنون واپس زندگانی دهیم .

(۳) پارې کی : این کلمه که در بین قدماء معنی يك قطعه شعر داشته ، اکنون از بین رفته و کتاب قدیمتری که این کلمه را در آن می یابیم ، همان تذکره سلیمان ماکوست ، که مکرراً در چند صفحه مکشوفه کتاب مذکور ذکر رفته (پښتانه شعراء - ج ۱ ص ۵۳ - ۵۵ - ۶۳ دیده شود) و از آن برمی آید ، که پارې کی يك پارچه و قطعه شعر را میگفتند . (حاشیه ۵ ص ۳۱) .

(۴) ترېلل : به سکون اول و فتحه دوم و سکون سوم ، که اکنون ترېلودل در برخی از محاوره ها مستعمل ، و بمعنی دویدن و خیززدن و گریختن و میل کردن است ، در يك لنډی

چنین نقل کنند : که نصر پسر شیخ حمید ، در ملتان با رسولان ملاحده نشست ، و از ایشان الحاد و عقاید فرقه اسماعیلی را آموخت و به عقاید آنها گروید ، و ملحد گردید . چون شیخ حمید رحمه الله وفات یافت ، نصر بجایش نشست ، و ترویج الحاد را برگزید ، و قرامطه را آورد . شیخ رضی علیه الرحمه که مسلمان پاکیزه بود ، به عمزاده اش نصر چنین اشعار نوشت . و فرستاد :

قطعه

بسوی الحاد میل کردی	و دین ما را باطل پنداشتی
ما بزحمت روشن میساختیم	تو آن را به افترا تاریک نمودی
اول چرا میگرویدی	که تنها تبدیل کردنی بودی !
آن دین را اکنون تبدیل کردی	که پدران تو روشن میکردند

ملی آمده : له سپینی توری نه دی ترپلود . پر پیگنری در کپی خوله پنبهانه یمه .
(۵) حاشیه ۲ ص ۷۰ خوانده شود .

(۶) کورول : مصدری بود قدیم ، و اکنون از بین رفته فقط ریشه آن در کوره بواو مجهول (حک و زدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است و مصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است و ازین اشعار پدید می آید ، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود .

(۷) رونلی : ظاهراً مشتق است از مصدر رونل که از بین رفته و اکنون بهمین معنی رونول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صوره ماده آن روپ بواو معروف (روشن) است .
(۸) زیارنه : کوشش و زحمت و جهد ، اکنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول است .

(۹) تور : در پینتو سه معنی دارد اول سیاه و دوم تهمت و افتراء ، سوم رمیدن ، و اکنون مصدر و افعال تورول بمعنی سوم می آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول و دوم هم مستعمل بوده زیرا در اینجا معنی سوم موافق نمی آید . پس باید این مصراع را بدو صورت ترجمه کرد : (۱) تو آنرا بسیاهی سیاه کردی . (۲) تو آنرا به افتراء تاریک نمودی .

(۱۰) گوبشی : به واو معروف و زورکی مابعد ، اکنون بمعنی تنها است . عبدالقادر خان گوید : لور به لورچه ئی سپاهیان ئی . خوبه گوبشی له جهان ئی . شاید در قدیم بمعنی (بعدو پس) هم بود .

(۱۱) آره : اکنون این کلمه از بین رفته شاید ریشه آن در همان اول (تبدیل کردن) باشد و باید آره تبدیل ، معنی داشته باشد

لودي ستا به نامه سپک سو
نصره! نه مويي له کهاله (۲)
که هرغو مو در ناوه (۱)
لودي نه يي په کاوه (۳)
زموږغا (۴) ده ستاله گروهه
د ورځلوی (۵) په رغاوه (۶)
شيخ احمد لودي هسي نقل کا : چه نصر لودي هسي د شيخ رضي رحمة الله عليه
غبرگون (۷) وکا: « ۱۳ ».

د الحاد په تور، تورن سوم (۸)
زما دښنه هسي تورا کړي (۱۰)
زه لرغون خو ملحد نه يم (۹)
که ملحد يم د دښنه يم (۱۱)
له اسلامه نه ترپلمه (۱۲)
تورانو څخه په ترپله يم (۱۳)
گروه مې هغه لرغوني (۱۴) دئ
اوس هم کروږ په لرغونه يم (۱۵)
د اسلام پر هسک به ځلم (۱۶)
وتورانو ته تياره يم (۱۷)
د لودي زوی سنتی يم
د حميد له لور کهاله يم

(۱) درنول : سنگين ساختن ، از ماده دروند ، سنگين ، درناوه ماضی پديد است .
(۲) کهاله : همان کهول (خانمان) است ، که در حين دخول عامل (د) به قاعده صرف
کهاله شد و اکنون هم چنین گویند مثلاً له کهاله راغلم (ازخانه آمدم) درمجاوره (ه) آن
هم می افتد .

(۳) کاوه : ظاهراً از ماده کول بمعنی فعل است .
(۴) رغا : (حاشیه ۶ همین صفحه دیده شود)
(۵) ورځلوی : ناسخ بالائی این کلمه (ای قیامت) نوشته و تاکنون هم لوورځ قیامت
را گویند ، ولی ورځلوی مستعمل نیست ، و بلاشبه شکل قدیم لوورځ است که معنی لغوی آن
روز کلان و بزرگ است .

(۶) رغا و رغاوه : این هر دو کلمه از يك ریشه روغ (درست) برآمده اند ، مصدر
رغول (درست کردن) با افعال آن اگر با ادات ظرفیت (ور ، در ، را ، لخی ، له) بیاید معنی تبرا و
پیزاری و قطع روابط را میدهد مثلاً ماله احمده ورغوله (یعنی من با احمد قطع روابط کردم)
درینجا هم رغا و رغاوه صور قدیمی است ازین ریشه و همینطور استعمال و باید تبرا و پیزاری
معنی داشته باشد .

(۷) غبرگون : جواب .

(۸) تور تورن : طوریکه در حاشیه ۹ ص ۷۱ گذشت ، تور بمعنی افترا و سیاه است
درینجا هم تورن بمعنی مفتری علیه یاسیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون ازین رفته .
(۹) لرغون : نخست ، اول ، قدیم .

لودی بنام تو سبک گشت
ای نصر! از دودمان ما نیستی
ما از دین تو تبری داریم
شیخ احمد لودی چنین نقل کند: که نصر لودی، جواب شیخ رضی رحمة الله علیه را چنین داد: «۱۳».

به تهمت الحاد متهم گشتم	حال آنکه نخست ملحد نبودم
دشمنان من چنین افترا میکنند	اگر ملحدم، ملحد دشمنانم
از اسلام روی نمی گردانم	از تهمت کنندگان میگریزم
دین من همان دین سابق	و حالا هم بر آن ثابتم!
بر آسمان اسلام خواهم تافت	هرچند پیش افترا کنندگان تاریکم
پسر لودی و تابع ستم	از دودمان بلند حمیدم!

- (۱۰) توران: بهمان ریشه تور می پیوندد، شاید در قدیم معنی افترا داشت، و اکنون تو را از بین رفته، حواشی ۸ ص ۷۲ و ۹ ص ۷۱ را بخوانید.
- (۱۱) دیننه: جمع دینن بمعنی دشمن (ر: ۲).
- (۱۲) ترپل: حاشیه ۴ ص ۷۰ را بخوانید.
- (۱۳) ترپله: بمعنی گریز و از ریشه همان ترپل است.
- (۱۴) لرغونی: منسوب بهمان لرغون است (حاشیه ۹ ص ۷۲ و حاشیه ۸ ص ۳۱) که معنی نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد، خوشحال خان گوید:
- خلق هوشیار دی زه لیونی یم نه اوسنی یم، لال لرغونی یم.
- (۱۵) کروړ: بسکون اول و واو معروف، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل است. در اسمای اعلام قدماء هم کروړ آمده، صفحه ۳۰ این کتاب را بخوانید.
- (۱۶) به خلم: مستقبل مستمر است، از مصدر خلل (رخشیدن) حواشی ۱۴ ص ۵۱ و ۱ ص ۱۶۵۲ و ۵۵ ص ۵۵ را بخوانید (ر: ۲۷).
- (۱۷) توران: بهمان تور ربط دارد، که در حواشی ۹ ص ۷۱-۸ ص ۷۲ و ۱۰ ص ۷۳ گذشت. دو بیت بعد تورانی می آید، که هم ازین ریشه است، بمعنی مفتری و تهمت کننده. یا مردم سیاه از حیث خلق و سبیه. اگر در همه این موارد تور، توران، تورانی غیر از معانی لغوی آن، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد. تیاده درین بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است.

تورانې دښن چه وايي (۱) زه له گروهه به آړه يم (۲)
 دائې تور تاسې دروهوي (۳) زه مومن ستاسې به تله يم (۴)
 د دښنو وينا وې مغړه (۵) زه لو دي يه خو زه يم
 غفرالله الماضين ورحمة الله على الذين اعتصموا بحبل الله المتين [۳۱]

«۱۴» ذکر د مقبول رباني شيخ عیسی مشواني

رحمة الله عليه

هسي نقل کا: خواجه نعمت الله هروی نورزی، په «مخزن افغاني» کې،
 چه په دوران د جهانگیر پادشاه مې وکښلې چه شيخ عیسی به قوم مشواني ؤ، او په
 دامله (۶) مې سکونت کا اود شیرشاه په دوران کې ژوندی ؤ، هسې وايي: چه شیرشاه ته
 خلقو وویل، چه عیسی شراب خوري کا، شیرشاه خلق وگمارل (۷) چه ولاړ سي، او دشيخ
 شراب وويني، چه راغلل، شيخ پخپل کور ناست ؤ، او صراحي او پياله ورته پرانته وه،
 خواړه مې، د پادشاه سړی چه راغی، وپویل: ای شيخه! په دې پياله کې څه خوري؟ شيخ
 ويل راسه، ته هم مې (۸) و خوره! سړی چه صراحي کور کې، په پياله کې شيدې را توی
 سوې. ولاړ اودغه حقيقت مې پادشاه ته بيان کا. نعمت الله کښلی دئ: چه شيخ عیسی رحمة الله
 عليه، لوی ولي ؤ، او دخداي په توحيد کې ښه شعرونه په پښتو او فارسي، او هندويي
 (۹) وبله، دپښتو يو شعر يې دا دئ:

(۱) توراني، دښن: حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۳ راېخوانيد.

(۲) آړه: (ر: ۴۶)

(۳) دروهوی: فعل حال است که اکنون دروهی گوئيم از مصدر دروهل (فريانندن)

شايد دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود.

(۴) تله: به سکون اول وزور کې لام، از ريشه تلل، رفتار ومشي را گویند.

(۵) مغړه. ظاهراً نهی است بمعنی مشنو، ولی اکنون مصدری بصورت غږل یعنی

شنفتن نداريم، اما نفورل در بين متوسطين بهمين معنی مستعمل بود، که نهی آن مه نفوره

می آيد، اگر مغړه مخفف مه نفوره باشد، هم بعدی ندارد. خوشحال خان امر اين مصدر

را نفوپړه آورده وگويد: ښه کړه ښه کړه ښه کړه د نيکخواه خبری نفوپړه.

دشمنان مقتری که میگویند : «من از دین بر گشته ام»
 این تهمت شانت و شمارا میفریبند
 سخنان دشمنان را مشنو
 من مومنم و بکیش شمایم
 من لودی ام . تاکه هستم
 غفرالله الماضین ، ورحمة الله علی الذین اعتصموا ابجبل الله المتین .

« ۱۴ » ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی رحمة الله علیه

چنین نقل کند : خواجه نعمت الله هروی نورزی در « مخزن افغانی » که بدوران جهانگیر پادشاه آنرا نوشت : که شیخ عیسی بقوم مشوانی بود ، و در دامله سکونت داشت ، و در عصر شیر شاه زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیر شاه گفتند : که عیسی شراب میخورد . شیر شاه مردمی را گماشت ، که بروند ، و شراب شیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ در خانه خود نشسته بود ، و صراحی و پیاله نزد وی افتاده ، و میخورد ، آدم پادشاه چون آمد گفت : ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت ، بیا ، تو هم بخور ! آن آدم چون صراحی را کج کرد ، در پیاله شیر ریخت ، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد ، نعمت الله نوشته است : که شیخ عیسی رحمة الله علیه ، ولی بزرگی بود ، و در توحید خدا اشعار خوبی به پنتو ، و پارسی ، و هندی میگفت ، یک شعر پنتوی او این است :

- (۶) در نسخه اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود ، در نسخه قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده ، و نام جایی است در هند .
 (۷) و گمارل : ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .
 (۸) این جمله بمحاوره موجوده چنین گفته میشود : ته ئی هم و خوره (تو هم بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است ، اما فصیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .
 (۹) هندویی : به واو معروف و کسره یای ماقبل آخر ، و یای معروف ، در اصل هندوی نوشته ، ولی در محاوره موجوده زبان هندوها را هندویی گوئیم .

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې کله با دار يم ، کله مې خوار کړې
ته خو قادر يې په صفتونو کله مې نور کړې ، کله مې نار کړې
عيسى حيران دئ په دې شيونو (۱) کله مې بار کړې ، کله اغيار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر د سلطان السلاطين سلطان بهلول لودی

عليه الرحمة الله الولی

په مخزن افغاني کې نعمت الله رحمة الله عليه هسې کښلی دئ : چه ملک بهلول
د ملک کالا زوی و ، په هندوستان مې د سلطنت لوا هسکه کړه ، او دغه ملک له لودی
طایفې څخه و ، له ډېرې زمانې ، دې لودی ټبر سلطنت کا په هند کې .

ملک بهلول په سرهند د اسلام خان تر وفات راهیسې (۲) استقلال وموند ، او
تر جنگو به وروسته مې بردهلمی خطبه اوسکه ووهله ، پانی پت ، او لاهور او هانسی
او حصار او ناگور مې د ملتان تر څنډو پورې ونيول ، او د هندوانو د راجگانو سره
مې سخت جنگونه وکړل ، او اته دېرش کاله مې پر هندوستان سلطنت وکا ، او ډېر عادل
او عالم پادشاه و ، په کال (۸۹۴) سنه هجري قدسي وفات شو ، لکه چه وایي :

په هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
خديو ملک ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بهلول عليه الرحمة وفات په تبه د جلالی قصبه کې و (۳) ، او محمد
رسول کلاتوال هوتک پخپل بیاض کې هسې کښلی دئ : چه په هندوستان د برسات
په موسم خلیل خان نیازی هسې رباعي انشاء کړه : « ۱۶ » او د سلطان بهلول

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر : ۴۷) .

(۲) دراصل راهسی نوشته شده ، مطابق به محاوره موجوده راهیسی است ، بمعنی بعد ، پس .

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبه جلالی نوشته ، که در نسخه قلمی مخزن

نعمت الله (ص ۷۰) نیز چنین است .

خود اینکاروباز خود انکار میکنی گاهی بدارم، و گاهی خوادم میسازی
 بتمام صفات خود قادری ! گاهی نورم، و گاهی نارم میکنی
 « عیسی » حیران این چیزهاست گاهی یارم و وقتی از اغیارم میسازی

« ۱۵ » ذکر سلطان السلاطین ، سلطان بهلول لودی

علیه الرحمة الله الولی

نعمت الله در مخزن افغانی ، چنین نگاشته : که ملك بهلول پسر ملك کالا بود و در هندوستان لوای سلطنت افراشت و این ملك از طایفه لودی بود که از زمانه های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند . ملك بهلول بعد از وفات اسلامخان درسره هند استقلال یافت و بعد از جنگها در دهلی خطبه (بنامش شد) و سکه زد ، پانی پت و لاهور و هانسی و حصار و ناگور را تا کنار ملتان گرفت ، و باراجه های هندو پیکارهای سختی کرد ، و سی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند و پادشاه بسیار عادل و عالی بود بسال (۸۹۴) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت صد و نود و چهار رفت از عالم

خدایو ملكستان و جهانكشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمة در اثر تب در قصبه جلالی وفات یافت . و محمد رسول هوتك كلاتی در بیاض خویش چنین نگاشته است : که در موسم برسات در هندوستان خلیل خان نیازی چنین رباعی انشاء کرد « ۱۶ » و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص ۱۷۹) نزدیک بهداولی من اعمال سکیت مرد و خلاصه التواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) نلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته و سجانرای هر دو معتقدند که بعد از وفات نعش وی را به قصبه جلالی نقل کرده و پسرش سلطان سکندر در کوشك سلطان فیروز واقع بلندی کنار آب بیاہ بر تخت سلطنت نشست .

پادشاه په مخه کې (۱) وويله : [۳۳]

رباعی

خړې اوريځې ژاږي له پاسه کويله (۲) دغ کاپلټون له لاسه
په هغه لوني (۳) گوهر په خولستا دا مرجاکاستا زموږ مواسه ! (۴)
سلطان بهلول رحمة الله عليه چه دا رباعي ونغوره (۵) په جواب ئې دا رباعي سمدستي (۶) وويله:

رباعی د سلطان بهلول

ملك به زرغون کړم په ورکړه راسه گوره اوريځې د داد له پاسه
خول مې د عدل په درو روڼ دئ جهان به زېب مومي زما له لاسه

ذکر د خان عليمن مکان خوشحال خان بیگ

عليه الرحمه

محمد رسول هوتک پخپل بياض هسې کښلی دئ : چه خوشحال بيگ د شهباز خان خټک زوی ؤ چه په سنه (۱۰۲۲) هجري پيدا سو او دا خان خورا مړنی او غښتلی ؤ . خوشحال بيگ خوکاله په هندوستان بندي ؤ ، او بيا ئې له مغولو سره ډېرې جگړې وکړې او دا ورنگ زيب پادشاه سره ئې تر مرگه دشمني وکړه او په دغو تالاو (۷) کې مړ سو . نقل کا ، چه خوشحال خان بيگ د خټکو سرداری کړله او هم ډېر زامن ئې در لود چه ټول شاعران ؤ او پخپله خوشحال بيگ هم د غزلو ديوان لرینه

(۱) کې : مخفف کی ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمير غایب است .
(۲) کويله : په واو مجهول وفتحه يا و لام نام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور است (ر : ۴۸)

(۳) لونی : یعنی میپاشد و تار میزند (ر : ۲۰) .
(۴) مواس در پښتو بمعنی محافظ و نگهدار است حمید مهمند گوید :
چه ئې تل سترگو کول پکښې خونونه دمخ بهر ئې د ږیری مواس و نیو



دېښتوپلار مرحوم خوشحال خان خټک
پټه خزانه - صفحه (۷۸)

پادشاه خواند :

رباعی

از طرف بالا، ابرهای سیاه می‌گیرید کو یل از غم فراق مینالد :
نی ، آن برخود تو گوهر نثار می‌کند و این مرجای ترامی‌کند، ای نگهدارما!
چون سلطان بهلول رحمه الله علیه این رباعی را شنید ، در جواب آن ارتجالا این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که مملکت را بداد و دهش سر سبز خواهم کرد و بین! ابرهای داد مرا طرف بالا
خود من به گوهر عدل روشن است ! و از دست من جهان زیب خواهد یافت

« ۱۷ » ذکر خان «لمین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك در بیاض خویش چنین نوشته است : که خوشحال خان بیگ
ولد شهباز خان خٲك بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدنیا آمد ، و این خان شخص
غیور و نیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند مجبوس بود ، و بعد ازان با
مغولها نبردها کرد ، و با شاه اورنگزیب تا حین مرگ دشمن بود ، و درین گیر و دار و
چپاولها در گذشت .

تقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوم خٲك بود ، و هم پسران
زیاد داشت ، که همه شاعر بودند ، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

این لغت در هندی هم موجود است .

و بزبان پارسی هم از پستو در قرن پنجم و ششم هجری آمیخته ، در طبقات ناصری
و تاریخ فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه و محافظ دیده میشود ، و جمع آنرا مواسات آورده اند،
بهر صورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) و نفوړه : شنید، حاشیه ۵ ص ۷۴ را بخوانید .

(۶) سمدستی : علی الفور ، عجالتاً مرتجالاً .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .

چه د ده [۳۴] غزلونه ډېر ښه دي ، او کله کله هزل هم په شعرواښي ، او قصايد هم لري .
نقل کا : چه خوشحال ييگ د مغولو په بندکې ؤ ، او د رتنهپور (۱) په کوټ بندي
ؤ ، پښتانه خټکان ولاړل ، او دی ئې له هغه بنديخانې راويوست ، اورنگزيب نسو په خبر
خوچه دی خپل وطن ته راوړسېدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنگونه وکړل ، د خوشحال
ييگ کلی اکوړه نومېږي ، او هلته خټکان پراته دي ، په خټکو خوشحال ييگ عالم او
شاعر پيدا سو .

نقل کا : چه خوشحال ييگ هدايه په فقه کې په پښتو راواړوله ، او ډېر کتابونه
ئې وکښل ، او په کال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمد رسول هوتک په خپل يياض
د خان عليين مکان ، داسې شعرونه کښلي دي ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کاند :
د خوشحال غزلونه

غزل

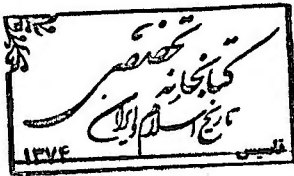
په کاته کاته مې سترگې په خانه شي	چه خبر دې د راتلو را باندې وشي
ته خواوس له مانه ولاړې مروړ شوې	دا لهما ياری دی هم گندی په زړه شي
چه دیدن د محبوب و کر مه تازه شم	لکه کښت چه په باران سره او به شي
گوره تارا باندې کومې کوډې وکړې	که په پښو درځنی دروم زړه مې نه شي
په ارمان د هغه وقت یم درېغه درېغه	که د زنی سيب ئې بيا دما په خوله شي [۳۵]
د خپل یار د جدائې هسې کار دئ	لکه روح چه له وجوده په واته شي
بخته ! هو نبره مدد بيا راسر و کره	چه په غېږ کې مې بيا تللي ياراوده شي

د «خوشحال» سلام په وړو ښو يارانو
گندی بيا مې په لیدو سره زړه ښه شي

(۱) رتنهپور: این نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولی صحیح آن همین رتنهپور است ،
که به تصریح خلاصه التواریخ ص ۵۵ یکی از قلاع مشهور صوبه اجمیر بود ، در حصص شرقی
راجپوتانه که نام قدیم آن «رن ستمباپور» بود ، یعنی مقام ستون جنگی ، که بر بالای کوه
بلند قلعه سنگی و مستحکم است (گزشتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) .

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعره زلی هم میگوید ، و قصایدی هم دارد ، نقل کنند: که خوشحال بیگ در زندان مغل ، و در قلعه و ننه پور مجبوس بود ، افغانان خټک رفتند ، و وی را از محبس بیرون آوردند ، و اورنگزیب واقف نگشت ، تا که بوطن خویش رسید و با آن پادشاه پیکارها کرد ، قریه (مسکن) خوشحال بیگ اکوره نامدارد ، و در آنجا خټکها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین خټک آدم عالم و شاعر برآمد .

روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب هدایه در فقه را به پنتو ترجمه کرد ، و بسی کتب دیگر را هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتک در بیاض خویش ، این اشعار خان علیین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم :



غزل

از انتظار زیاد چشم برون می آید	و قتی که خبر آمدنت بمن برسد
رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی !	ولی محبت من هم گاهی ترا بیاد خواهد آمد
چون بدیدار محبوب برسم میشگم	مانند کشتیکه به آب باران سیراب گردد
نمی دانم ، چه افسون و جادو است ؟	که پایم از تو می رود ، ولی دلم رفتنی نیست
دریغا ! به ارمان همان وقتم :	که سیب ز نخدانش باز بلبم رسد
جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه	گویا روح از پیکر بیرون می رود
ای بخت ! همین قدر مددم بفرما !	که یار رفته باز در آغوشم بیارم

بر تمام یاران خوب ، سلام «خوشحال» باد

شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلابت و متانت شهرتی دارد ، و دفعه اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود (تاج المآثر ، و گزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷۴ هـ) درین قلعه مجبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می نماید برای شرح حال مفصل ، مقدمه کلیات وی که در قند هار طبع کرده ام (۱۳۱۷ هـ) دیده شود .

وله ايضاً

که مسجد گورې که دیر دواړه یو دی نشته غیر
یومې پیاموند په هرڅه کې چه مې و کې د زړه سیر
هغه ځای په سیر گرزم چه ترې نه رسېږي طیر
« خوشحال » یو ویني خوشحال دی
ور نه وړک دی غیر و زیر

و من رباعیاتہ رحمۃ اللہ

چه حرصناک وي یا ترسندہ وي یاری له واپو سره گندہ وي
دا به دې پرېږدي په تنگسه بلاته بتر تر دا نه ، شکم بنده وي

وله ايضاً [۳۶]

هوبښیار به مینه په ورمو زیاته کا ورمونه وایم ، که څوک مخ را ته کا
محتاج د نورو نورو نغریو شي سپی چه خپله کټوه ماته کا

«۱۸» ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی ؤ

روایت کا: دوست محمد کا کرچه په خپل کتاب (غرغبت نامه) کې (۱) کښلی
دی چه زرغون خان د نوزاد نورزی ؤ او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارک ولاړ
هرات ته او له هغه ځایې په عراق او خراسان سفر وکا او د اوزبکو په جنگو کې
زرغون ښکاره کړه ښه مړانه او غیرت ، چه شیباني خان سیستان ته ور سپد نو
زرغون خان له ده سره جنگونه و کړل چه د اوزبکو لښکر ډېر و مړل (۲)
دوست محمد کا کړې هسې نقل کا: چه په سنه (۹۱۲) هجری زه و لایم

(۱) کې مخفف کې ئې است ، که حرف اول ظرفی ، و دوم ضمیر غایب است ، و این کلمه
مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است .

(۲) و مړل : مردند ، مشتق از مصدر مړل (مردن) که اکنون کمتر مستعمل است ،

وله ایضاً

اگر مسجد است یا دیر همه یکی است و غیر از يك چیزی نیست
در هر چیز یکی را یافتم چون سیر قلبی کردم !
در همانجا بسیر میروم که پرندۀ به آن رسیده نمیتواند
«خوشحال» یکی را می بیند و خوش حال است
غیر ، از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمة الله

اگر حریص یا ترسنده باشد : با چنین اشخاص یاری نشاید !
ترادرمورد تنگی پدر و دمیگویند و ازینها هم بدتر شکم بنده است !

هموراست

مرد هوشیار همواره با پند عشقی دارد من هم پند میگویم ، اگر کسی گوش میگیرد
محتاج کانون دیگران و بیگانگان میگردد : کسیکه دیگ گلی خود را بشکند !

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نوری

روایت کند : دوست محمد کا که در کتاب خود «غر غنبت نامه» نگاشته است که
زرغون خان از نوریهای نوزاد بود ، و بسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : و از آنجا
سفر عراق و خراسان نمود ، و در جنگهای اوزبك غیرت و مردانگی نشان داد ، و قتیکه
شیبانیخان به سیستان رسید ، زرغون خان با وی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبك در آن جنگها
زیاده تر کشته شدند . دوست محمد کا که چنین نقل کند : که در سال (۹۱۲) هجری بهرات

در بین قدماء و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید :

چه دقام به تنگ کبشی و مپهغه زویه به عالم کپد خیل پلار غاره کالکه
و اکنون بجای این مصدر وضعی صورت تر کبشی نا محمود آن مپ کبدل و افعال آن
مانند مپ سو و غیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدام آن پس زنده شود . ص ۱۷۷ دیده شود .

هرات ته ، په کجران (۱) کې مې د ملا یوب تیمښه څخه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق مې و په شمېر درې سوه . هم د دوست محمد کاکړي روایت دی : چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري په دیر اوت (۲) کې وفات سو . دوست محمد کاکړي بڅپله «غرغبت نامه» کې دا لاندې دوه یخ (۳) چه مثنوی د ساقی نامی دی ، د ده له دیوانه د اشعارو رانقل کوي : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

ساقی پاڅه پیاله را کړه	مرور یار مې پخلا کړه
اوبه توښې په (۴) لښو کړه	اور مې مې په دې اوبو کړه
پسرلی سو غنچه گل کا	زلفې تاوې د سنبل کا
بلبلان شور و فغان کا	کړېدن (۵) په گلستان کا
زاهد وزی صومعې څخه	شراب پېري (۶) میخانې څخه
هر سړی په میومست دی	دې بهار کې گلپرست دی
په راغوکې سړې لښې دي	د غټولو نندارې دي
جهان ټول سور او زرغون شو	وچ راغه (۷) ښکلې گلگون شو
سړي ټول شور و شغب کا	یارانې کاندې طلب کا
بهار وقت د یارانې دی	ښه موسم د پیمانې دی
نو ساقی پاڅه بهار دی	نن ژوندون سبا رفتار دی
دنیا پاته موږ به ځونه (۸)	تورو خاورو کې به یونه (۹)
پیمانه ډکه له مې کړه	بزم تود په پیاپی کړه [۳۸]

(۱) حاشیه ۵ ص ۶۳ را بخوانید .

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصله تخمیناً (۵۰) میل جایی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . و شاید هراوتی تاریخی همین جا باشد .

(۳) دوه یخ : به سکون اول وفتحه دوم ، و کسره ما قبل آخر ، از متن کتاب برمی آید ،

رفتم ، و در کجراں از نزد ملا ایوب تیمنی دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود . و هم دوست محمد کاکی روایت کند : که زرغون-خان (در اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال (۹۲۱) هجری در دیراوت وفات یافت . دوست محمد کاکی در « غرغبت نامه » خویش دوه یلخ (مثنوی) ذیل را که ساقی نامه است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! بر خیز و جامم بده	یار آزرده مرا پس آشتی فرما
آب را بر شعله بریز	و آتش مرا بهین آب خاموش کن
بهار آمد ، غنچه را گل میسازد	و زلف سنبل را تاب میدهد
بلبل شور و فغان دارد	در گلستان طواف میکند
زاهد از صومعه بیرون می آید	و شراب از میخانه میخرد
هر شخص مست می است	و درین بهار گلپرستی می کند
در راغها شعله های سرخ نمایان :	و لاله جلوه گر است
تمام جهان سرخ و سبز گردید	راغ خشک زیبا و گلگون شد
همه مردم شور و شغب دارند	سرگرم طلب و یاری اند
بهار موسم یاری و عشق است	وقت باده پیمائی است
بس ای ساقی ! برخیز که بهار آمد	امروز زنده ایم و فردا میرویم
دنیا میماند و ما میرویم	بخاک سیاه خواهیم بود !
بس پیمانه را از می پر کن	و بزم را پیاپی به آن گرم ساز !

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصراعی . و اکنون این کلمه مانند خلوریخ که بمعنی شعر مربع است زنده نیست ، و از ودایع لغوی ملی ماست .

(۴) لنبه : شعله ، در محاوره کنونی لمبه گوئیم .

(۵) کپیدن : طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۷ و ۱۱ ص ۶۵) را بخوانید .

(۶) پهری : میخرد از مصدر پهرل (خریدن) .

(۷) راغه : به زور کی غین ، دامنه کوه .

(۹ ، ۸) لُونه ، یونه : مزید علیه لُو (میرویم) و یو (هستیم) است .

چه يو دم سمه آزاد
 ساقی پاڅه وقت د گل دی
 وقت د میو د وېشو (۲) دی
 هغه څوک اوس د پیغور دی
 مستان گرزي په باغو کې
 لاس په لاس دي یارانې کا
 مجنون وصل له لیلای دی
 نه غمجن سته نه پېلتون سته
 تر تا وگرز مه (۴) راسه
 ماته جامد رېل ولور (۵) را
 اورمې بل د زړه په کور کېه
 چه بل څه نه وي الفت وي
 ټول اخلاص وي او صفاوي
 له زړه کم غش اودغل سي
 ساقی ستا مهر مطلوب دی
 که ستا لور، پېرزو نه وي
 خوند به نکا رنگ د گلو
 نه به بزم په شور تود سي
 جام به تش د آرزو سي
 نو ساقی پاڅه بهار دی
 یاران ناست سترگې څلور (۷) دي
 نابینا د زړه مې سینه (۱) ښاد
 په جوشش کې خم د مل دی
 د پیالو د ډکېدو دی
 چه مې جام تش ونسکور دی
 مستي کاندې په راغو کې
 یو په بل نازو نخرې (۳) کا
 د جمال په تماشا دی
 نه مهجور نه ځگر خون سته
 ساقی یو گېری پخلا سه
 چه یو تش سي ډک مې نور را
 له هر چا هر څه مې تور کېه (۶)
 ټوله مهر و محبت وي
 تیاره ورکه سي رڼا وي
 جهان ټوله گل اومل سي [۳۹]
 نو بهار ځکه مرغوب دی
 نو بهار به په څه ښه وي ؟
 بې مستیو بې له ملو
 نه نغمې نه به سرود سي
 وړک به مهر او پېرزو سي
 بزم تاله امیدوار دی
 ستاد جام په امید نور دي

(۱) سینه : مزید علیه سي (شود) است و نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) وېش : تقسیم .

(۳) نخره : عشو، کرشمه، غنچ و دلال، جمع آن نخرې است . و هکذا نخره بمعنی

رخنه هم هست .

(۴) وگرز مه : مزید علیه وگرزم (بگردم) است، که برای ضرورت وزن بیت حرف

آخر فتنه یافته .

تا دمی آزاد کردم	و دل نا شاد ، شادمان شود
ساقیا ! برخیز موسم گل است	خیم مل در جوش است
وقت گردش جام است	وقت پر کردن ساغر است
اکنون کسانی در خور طعن اند	که جام شان تهی و سرنگونست
مستان در باغها میگردند	در راغها مستی میکنند
دست بدست یکدیگر ، یاریها	و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
مجنون به لیلی وصل شده	و بتماشای جمال سرگرمست
نه غمگینی است ، و نه فراقی است	نه مهجوری است و نه جگرخونی است
ساقیا ، سرت گردم ، بیا !	دمی با من آشتی شو !
پیمانه روا داری و مهر بده	چون یکی تهی گردد ، دیگری عطا فرما !
آتش بخانه دلم بیفروز	از هر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
تا که جز الفت دران چیزی نباشد	و همه مهر و محبت باشد
همه اخلاص و صفا باشد	تاریکی گم شود و روشنی بتابد
غش و دغل از دل بزدايد	تمام جهان گل و مل گردد
ساقیا ! مهرت آرزوی منست	و بهار هم از اینرو مرغوبست
اگر الطاف و مهر تو نباشد	نوبهار بچه چیز خوب خواهد بود ؟
رنگ گل بدون مستی و می	لذتی نخواهد داشت
و نه بزم در اثر شورگر خواهد شد	نه نغمه و نه سرودی خواهد بود
جام آرزو همواره تهی	و مهر و محبت از دنیا خواهد رفت !
پس ساقیا ! برخیز که بهار است	و بزم امیدوار تست !
دوستان منتظر نشسته اند	و در آرزوی جام دیگر تو اند !

- (۵) لور : به فتحه اول و واو معروف ، و ربل به فتحه اول و سکون دوم و سوم ، ریشه های همین لورینه (مهربانی) و ربلبدل (روا داری) است ، که اکنون هم کمتر مستعمل است ، حاشیه ۱ ص ۴۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ۴۲ را بخوانید (ر : ۲۱) .
- (۶) زره توربدل : نفرت کردن و اشمئزاز .
- (۷) سترگی خلور : کنایه از نهایت انتظار است .

ته هم را سه عنايت كړه بزم تود د محبت كړه
له سروملو څخه پك جام كړه د يارانو ټپي انعام كړه
چه سوږ بزم په مې تود سي د رندانو غوږو سرود سي
د جهان ويرو و غم هېر كا يو دم ښه په عشرت تېر كا

چه په مخ كې موبيلتون دئ

له جهان په سبا يون دئ [۴۰]

«۱۹» د كړ د الله تعالى په رحم نومې (۱) دوست محمد كا كړ

عليه الرحمه

د بابرخان زوى ؤ، چه دكا كړ بابا د زيارت دبار په كال (۹۱۲) سنه هجرى ولاړ
هرات ته ، او بيا چه راغى ږوب ته ، په كال (۹۲۹) سنه هجرى ټپي يو كتاب په شعر نظم كړ،
چه نوم ټپي دئ « غرغښت نامه » دا كتاب چه ما وليدئ . شيرين بيتونه په مثنوي لري ، او
د غرغښت بابا قدس الله سره الكريم حكايات دي ، او له رشتينو خلقو ټپي روايات را جمع
كړي دي . دغه كتاب زما پلار په توبه (۲) كې ميندلى ؤ ، او زموږ كهول كې مو كوچنيو
او زنيو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد عليه الرحمه پخپل كتاب كښلى دئ : چه زما پلار بابرخان هم يو كتاب
په شعر كښلى ؤ ، چه نوم يې ؤ « تذكرة غرغښت » هغه وقت چه بابرخان وفات سو ، او
زه پر كور نوم ، نو هغه كتاب ورك سوى ؤ ، او چا ضايع كړى ، زه چه راغلم ، دخپل پلار
په ماتم هسې ويرجن نسوم ، لكه چه كتاب ورك ؤ . ما خو د هغه كتاب خبرې اورېدلې ،
او په وارو وارو ويلې وې ، اوهم مې يو څه له هغو څخه په ياد وې ، نو ما پر خدای توكل
وكا او هغه قصې او روايات مې بيا په شعر وويل ، خدای تعالى دې زما د پلار سعي مشكوره كا

(۱) نومې : به واو معروف وضمة نون و زور كى ميم ، نامزد و نامبرده . خوشحال خان

گويد : په يوه بيلك ټپي نن تر هر چا به كړم ✽ بل ټپي هم دئ په سبا راته نومې .

(۲) توبه : موضع مرتفعى است بر شواحق كوه معروف كورك به جنوب شرق

تو هم بیا ، عنایتی بفرما
 جام را از می سرخ پر کن
 و به یاران خود انعام بفرما
 تا بزم سرد ، به می گرم گردد:
 آلام جهان را فراموش :
 و دمی را بعشرت بگذرانند
 زیرا : فراق پیش روی ماست
 و فردا از دنیا سفر میکنیم !

«۱۹» ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کاکی

علیه الرحمه

پسر بابرخان بود ، که در سال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کاکی بابا بهرات رفت ،
 و وقتی که پس به دوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام آن
 « غرغبت نامه » بود . این کتاب را من دیدم ، ایات شیرین به مثنوی دارد ، و حکایات است
 راجع به غرغبت بابا قدس الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده
 این کتاب را پدرم در توبه یافته بود ، و در خاندان ما اطفال و جوانان آنرا بدرس میخواندند .
 دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم بابرخان هم يك کتاب
 را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکره غرغبت » بود ، و وقتی که بابرخان وفات یافت ؛
 و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده . چون من آمدم
 بپای پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده
 و بار بار خوانده بودم ، و هم حصه ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ،
 و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کند !

قندهار تخمیناً (۸۰) میل ، که اکنون مسکن اقوام اخک است .

(۳) زنی : به زور کی اول و دوم ، مرا حق و طفل نزدیک بسن رشد .

هسې وايي: کښونکي د دې کتاب عفی الله عنه، چه ما له «غرغښت نامې» څخه دغه حکایت را نقل کړی دی: [۴۱]

حکایت له غرغښت نامې څخه

له نیکانو روایت دی	هسې توکه حکایت دی
نور محمد کا کړ راوي دی	چه مې فیض تل جا ري دی
د نیکونو له خولې وائي:	چه منبت (۱) مې راته ښايي
» چه کا کړ نيکه زاهد و	لوی څښتن له تل عابد و
تل تر تل بې (۲) عبادت کا	پر دې ليار مې رياضت کا
شپې مې روڼې په لمانځو (۳) وې	په ژړا و په نارو وې
نه مې خوب، نه مې خوراک و	عبادت مې ژوند وزواک و
چه به کښنوست په لمانځنه (۴)	يا به کښوت (۵) په ستاينه
ورځ مې ټوله په قعده وه	شپه مې هم يوه سجده وه
تل مې سير د لاهوت کا	په يوه کوله مې قوت کا
غرق به تل په ذکر الله و	هر سبا او هر پېگه و
يوه شپه مې عبادت کا	پر گناه مې ندامت کا [۴۲]
سترگې پټې سوې له خوبه	په شپو شپو مې و وينتوبه
هسې خوب مې وليد گرانه!	چه غرغښت ښي ښهانه (۶)
وايي: » اې کا کړه زويه	له تا خونې به نه کڅويه!
ستا قدم زما پر لار دی	ما سوا کې دې قرار دی
شپه وورځ دې ده لمانځنه (۷)	د څښتن عبادت کړنه

- (۱) منبت: به زور کی اول و دوم و سکون سوم و چهارم، قبول کردن، پذیرفتن
 (۲) بې: مخفف به مې.
 (۳، ۴) لمونځ، لمانځل، لمانځنه؛ وهکذا بجای لام نون، همه بمعنی ستایش و نیایش
 و غرض بندگی و عبادت است (ر: ۳۹).
 (۵) کښوتل: بمعنی افتادن و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنست.

چنین گوید نگارنده کتاب عفی الله عنه : که من از « غرغبت نامه » این حکایت را نقل کرده‌ام :

حکایت از غرغبت نامه

روایت است از مردم نیک	و چنین حکایت است
نورمحمد کاکر، که فیض‌وی همواره	جاریست ، روایت کند :
از سخنان نیاکان که قبول	را می‌شاید ، چنین گوید
که: « کاکرنیکه شخص زاهدی بود	و بخدای بزرگ همواره عابد بود
همواره عبادت میکرد	و درین راه ریاضت میکشید
شبها را به نماز میگذرانید	و همواره به گریه و ناله می‌بود
خوابی و خوراکی نداشت	حیات وی عبارت از عبادت بود
و قتیکه به پرستش زانو میزد	و یا به نیایش سر گرم میشد :
تمام روز وی یک قعده	و شب وی هم یک سجده بود
همواره سیر لا هوت میکرد	و قوت وی یک لقمه بود
همواره غرق ذکر الله :	از صبح تا شام می‌بود
شب‌ی عبادت میفرمود	و بر گناه ندامت میکرد
چشمش بخواب رفت	زیرا که شبها بیدار بود
عزیزم ! وی چنین خواب دید	که غرغبت به وی نیکی می‌آموزد
و گوید: « ای پسر کاکر !	ای نیکخوی ، از تو خوشم
قدمت بر راه من است	در ماسواء قرار داری !
شب و روز پرستش :	و به خالق عبادت میکنی !

(۶) پنهانه : به فتحه اول و دوم در قندهار تاکنون بمعنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از ریشه همان پنه (خوب) است .

(۷) حاشیه (۳ ، ۴) ص ۹۰ دیده شود (ر : ۳۹) .

ولې پاته له تانور دی
لڅه جهاد کړه پرتافرض دئ
يوه ورځ جهاد افضل :
خوک چه تل لمنځ وروژه کا
لمړۍ شرط د دين همدادئ
له تا پاته دواړه دي نه (۲)
توره واخله مجاهد شه
دخدای نور پر جهان خپور کړه
چه دې بشپړ عبادت سي
چه له خوبه وينی کا کړ سو
زغره خول مې آراسته کړل
هرات خواته په تلو تلوسو
وېکړه هورې جها دونه
غوهورې (۸) تردنيا تېرسو
چه مې هلته هم وفات سو

شېبې اوورلځې دې په کور دی
دا هم ستا د غاړې قرض دئ
تر کلو کلو لمانځل (۱)
په جهاد به مې پوره کا
بيا خدمت د خلق الله دئ
لځان خبر کړه ښه له دينه (۳)
د لوی خدای د دين قاصد شه
دا خدمت مې په لځان پور کړه [۴۳]
لځان دې خلاص له معصيت سي
د غزا پرخوا نومې (۴) سو
د غزا غشي (۵) تېره کړل
د سلطان غياث (۶) له ملوسو
د سلطان مل شويه ملونه (۷)
د غازيانو په ټول (۹) شمېرسو
ښخ په خاورو دهرات سو (۱۰)

مېړه هسې ژوندون کاندې

مري دخدای په رضا باندې

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر : ۳۹) .

(۲) دي نه : مزيد عليه دئ (است) است و تجنيس است با (دينه) آخر بيت .

(۳) دينه : بدو صورت ميتوان خواند (له دينه) يعنی از دين که به سبب عمل عامل لام ،
نون فتحه يافته و برای اظهار آن (ه) ملحق شده . دوم (له دې نه) يعنی ازين که درين صورت يا
مجهول خوانده می شود ، و مطابق است به محاوره تنگهار و پشاور .

(۴) نومې : نامزد و نامبرده حاشیه ۱ ص ۸۸ را بخوانيد .

(۵) غشي : اصلا غشي بزور کی اول و دوم و یای معروف خوانده می شود ولی در اینجا

مخفف (غشي مې) غشي به یای مجهول آمده و این گونه تخفیف ها اکنون هم در محاوره زیاد است .

ولی دیگر فرایض را ترك کرده ای شب و روز در خانه میباشی
 برو جهاد کن ، که برتوفرض است و اینهم قرض ذمت تست !
 جهاد یکروزه ، از عبادت سالها ، افضل است
 کسی که همواره نماز و روزه ادا میکند این چیزها را بجهاد تکمیل خواهد کرد
 شرط نخستین دین همین است و بعد ازان خدمت خلق الله است
 از پیش تو هر دو مانده ! خود را بدین واقف ساز !
 شمشیر بردار و مجاهد شو و قاصد دین خدا باش !
 نور خدا را بر جهان پراکنده ساز و این خدمت را بر خود قرض بدان
 تا عبادت تو مکمل گردد و از مصیبت برهی !
 وقتی که کا کپ از خواب بیدار شد بسوی جهاد عازم گردید
 زره و خود را آراست و تیرهای جهاد را تیز گردانید
 بسوی هرات رفتنی شد و از همراهان سلطان غیاث گردید
 بدانجا جهادها کرد و در همراهان سلطان داخل شد
 تا که در آنجا از دنیا گذشت و در زمره غازیان شمرده شد
 چون در آنجا وفات یافت در خاک هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی میکند

و در راه رضای خدا می میرد

(۶) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست ، که وی را در اطراف هرات و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده ، باید با قومی باشد غیر مسلم ، و شاید همان نبردی باشد که در (۵۵۸۸هـ) سلطانرا با سلطان شاه جلال الدین محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده ، و سلطان شاه بسی از خطائیهای غیر مسلم را بمدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .

(۷) ملونه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هورې : در آنجا .

(۹) ټول : به او و مجهول جمعیت و توده .

(۱۰) مزار حضرت کا کپ اکنون هم در هرات بمردم معلوم است (ر : ۴۹) .

«۲۰» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

عليه الرحمه

محمدرسول هوتك عليه الرحمه پخپل بياض كې هسې كښلې دئ . چه عبدالرحمان بابا په قوم مهمند ؤ ، او په پېښور مې ژوندون كا ، پلار مې عبدالستار نوميدئ ، او په بهادر كلي مې دېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰۴۲) هجري پيداسو ، او له ملا محمد يوسف يوسفزی څخه مې لوست [۴۴] وكا ، او له هغه څخه مې فقه او تصوف زده كړل ، او بيا ولاړ كوهاټ (۲) ته ، هلته مې هم سبقونه و لوستل ، او ښه عالم سو په ځوانۍ مې دنيا پرېښوله ، او اكثر به په غرو گرزېدئ ، او كله به ولاړ ، د هندوستان پرخوا ، او د خدای عبادت به مې كا ، د دنيا په كارو به نه مشغول كېدئ ، عبرالرحمان بابا يو عالم رباني او عابد سړى ؤ ، او ډېر شعرونه مې د خدای تعالى جل جلاله ، په محبت كې وويل ، او په پښتو كې په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجري وفات سو . خلق مې تر او سه د پېښور په هديره كې زيارتونه كا ، (۳) او د ده شعرونه لولي . د رحمان بابا د بيتو او غزلو ديوان سته ، او دېر ډېر پيدا كېږي .

هسې وايي : فقير ، محمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه ظل الله پادشاه جهان شاه حسين ، كاتبان واستول ، او له پېښوره مې د عبدالرحمان بابا عليه الرحمه د ديوان نقلونه راوړل ، او په قندهار كې علماء اوزهادو ، وكښل ، او اوس ډېر دي . فقراء او د خدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي او خوښوي ، او عام خلق فالونه پرگوري ، حتى چه ښځمنى (۴) هم دا كتاب ډېر وايي ، او خدای تعالى د ده په وينا كې ، هسې برکت ايښى دئ ، چه د هر خوږمن زړه دارو په كا

(۱) در نسخه اصل املاى اين اسم چنين است .

(۲) كوهاټ : تخمیناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقى پشاور واقع ، و موضعى است ، كه اغلب ادبای مهند و ځمك آنرا در اشعار خود ياد كرده اند ، رحمان بابا هم الهامات ايام جوانى خود را از آنجا گرفته بود .



رحمان بابا
پتہ خزانہ - صفحہ (۹۴)

« ۲۰ » ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك علیه الرحمه در بیاض خود چنین نگاشته است: که عبدالرحمان بابا از قوم مهمند بود، در پشاور زندگانی داشت، و پدرش عبدالستار نام داشت و در بهادر کلی ساکن بود. عبدالرحمان بابا بسال (۱۰۴۲) هجری پیدا گردید، و از ملا محمد یوسف یوسفزی درس خواند، و ازوفقه، و تصوف آموخت و بعد ازان به کوه‌ها رفت، و در آنجا هم دروس خواند و عالم خوبی گردید، در جوانی دنیا را ترك داد، و زیاده‌تر در کوه‌ها میگشت، و گاهی میرفت، بسوی هندوستان، و عبادت خدا میکرد، و به کارهای دنیا مشغول نمیگشت. عبدالرحمان بابا يك عالم ربانی و شخص عابدی بود، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت: و در بین پشتونها به «رحمان بابا» مشهور شد، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم تاکنون در مقبره پشاور بزیارتش میروند، و اشعارش میخوانند. دیوان ابیات و غزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بدست می‌آید. چنین گوید: فقیر، محمد هوتك غفر الله ذنوبه، که پادشاه جهان، ظل الله شاه حسین، کاتبها را فرستاد، و از پشاور نقول دیوان عبدالرحمان بابا علیه الرحمه را آوردند، در قندهار علماء و زهاد آنرا نگاشتند، و حالا بسیار است. فقراء و دوستان خدا، اشعار عبدالرحمان بابا را زیاد تر میخوانند، و می‌پسندند، و مردم عوام در آن فال می‌بینند، و حتی که طبقه زنان هم این کتاب را بسیار میخوانند، و خدای تعالی در کلامش بر کتی نهاده که داروی هر دل دردمند است

- (۳) مزار مبارک این ادیب نامور و شاعر برگزیده ما بجنوب پشاور در مقبره عمومی آنجا نزدیک مزار آخوند در ویزه واقع، و مطاف عامه است.
- (۴) بنیخنی: بزور کی اول و سکون دوم و زور کی سوم و یای معروف ماقبل مکسور بمعنی طبقه نسوان و توده زنان، اکنون هم مستعمل است.

او هر غریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسې نقل و کا : چه په قندهار کې د رافضي گرگین خان جوړو ستم ، تر حد تېرئ (۱) وکا ، او خلق د خدای هسې [۴۵] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نو دوی په کوکران (۲) کې مغفور رحمانی ، برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک ښالم خېل ته ولاړل ، او له هغه ئې چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هر ډول چه دی وایي هغسې کړی . هغه مغفور یوه ورځ تر ماښامه له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسې ئې تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي ، او لځانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پای کې حاجي میرخان علیه الرحمه و ویل : راسی چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم وپوښتو . چه د ده دیوان ئې خلاص کا ، هسې شعر و نه و ، بیت :

زه مکتوب غندې په پټه خوله گوایم خاموشي لځما تېرئ کا تر غوغا لځما
گېټ د عشق په توده زمکه امان چرې سمندر بو په چه زیست کا په صحرا لځما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجي ، اولس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما اوس دستي خاموشي بهتره ده ، ټوله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان وزک سي ، چه مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسې ږغ و کړم ، هغه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وطنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجي میرخان ، د اولس میران او خانان راوښل ، او په « مانجه » (۳) ئې جرگه وکړله ، او ټولو په قرآن قسم وکا ، چه د گرگین خان ظالم له جوړه لځانونه خلاص کړي ، پر دې وقت بیا حاجي [۴۶] میر خان مغفور ، له رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

(۱) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حد گذشتن .

(۲) کوکران : به او معروف ما قبل مضموم ، بر کران دریای ارغنداب در غرب قندهار
بفاصله تخمیناً (۶) میل برجاده هرات افتاده ، و آرامگاه دائمی حاجی میرویس خان همدرانجاست ،
ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ، ایام حیات خود را همدرانجا هیگنرانید .



قایدملی افغان مرحوم حاجی میرویس خان
پته خزانه - صفحه (۹۶)

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد.

پدرم چنین حکایت کرد: که چون در قندهار جوروستم گرگین خان رافضی، از حد گذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند، که برگ راضی گشتند پس آنها در **کوگران** پیش مغفور رحمانی، و برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک بنالم خیل رفتند و از وی چاره کار را طلبیدند، و همه گفتند: هر طوریکه او میگوید، چنان میکنند. آن مغفور يك روز تا شام با خوانین و بزرگان پشتونها مصلحت کرد، و چنین قرار دادند: که ظالمان را بکشند، و خود را از جور و ظلم نجات دهند، در آخر حاجی میرخان علیه الرحمه گفت: بیایید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم پیرسیم، چون دیوان وی را کشوند، چنین اشعار برآمد، بیت:

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم خاموشی من از غوغایم برتر است
در گشت و گذار سرزمین سوزان عشق، امان نیست سمندری باید تا در صحرای من زیست کند

چون این ابیات را خواندند، آن حاجی مغفور، به قوم گفت: که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتر است، همه ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد، که ظالمان گم شوند. چون وقت مناسبی بیاید، آنگاه من بشما ندائی میدهم، در آنوقت باید همه ما مهیا بوده، و ظالمان را از وطن بکشیم.

نقل کنند: که یکماه بعد، حاجی میرخان جنت مکان، خوانین و میرهای قوم را طلبید، و در «مانجه» مجلس شورائی آراست و همه بقرآن قسم کردند، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند، و در همین وقت، باز حاجی میرخان مغفور، از رحمان بابا این ابیات را خواند:

(۳) مانجه: در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهره کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است (حاشیه ۶ ص ۶۸ را بخوانید). اینجا یکی که وثیقه آزادی از طرف جرگه ملی در آن مهیور و مسجل شد، غالباً به خانزاده نام دختر جعفرخان سدوزی، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت، زیرا اینحدود در آن عصر طایفه سدوزی را بود (تاریخ سلطانی ص ۷۱).

بیت

چه آسمان ئې مخ پټ کړې په سحاب و خدای و ماوته ښکاره کړ هغه نمر بیا
 چه رقیب راته ترلې په زنجیر و خپل حبیب راباندې پرانت هغه وریا
 په وصال ئې منت بار اوسه رحمانه ! به صدف کې دخل نشته د گوهر بیا
 نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر آسمان اوریځ هم وه ، چه حاجی میر
 مرحوم دا بیت ولوست ، هغه گړی رلیر ښکاره سو ، اوریځ ئې له مخه هیسته (۱) سوه خلقو
 هم دغه یو الهی مدد و گانې ، او بیا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقو ته وویل : دا دئ
 د خدای تعالی مهر او لطف هم زموږ ملگری دئ ، اوس نو وقت دئ ، چه توری له تېکیو (۲)
 وکړو ، او ځانونه له دښمنه وژغورو . هغه و چه په ۲۹ د ذیعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
 هجري اولس ټول سول ، او د جنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورننوتل ، اودښمنان
 ئې ټول مړه کړل . اوس به نو کاتب الحروف غفرالله ذنوبه د عبدالرحمان باباشعرونه را نقل کا :

غزل

زه دا هسې دېوانه و مجنون چا کړم له رواجه له رسومه بیرون چا کړم [۴۷]
 نه پوهېږم چه دا چارې په ما څوک کا لېونی د خپل نگاه په افسون چا کړم ؟
 کومې سترگې ، کوم بانه ، کومه غمزه ده ډوب شهید غندي په څاک و په خون چا کړم ؟
 توان توفیق خو د فتنو را څخه نه و به فتنو د تورو سترگو مفتون چا کړم ؟
 « رحمان » هېڅ له خپله ځانه خبر نه وم
 چه دا هسې رنگ زبون او محزون چا کړم !

« ۲۱ » ذکر د شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله علیه

هسې وايي کاتب د دې کتاب محمد : چه ملا الله یار الکوزی به « تحفه صالح »

(۱) هیسته : تا کنون هم بمعنی دور شده ؛ بر داشته شده ، است .

بیت

همان آفتابیکه فلک رویش را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بمن نمود
همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب من آنرا باز برویم کشود
ای رحمان! دروصلوی ممنون باش ! گوهر دو باره بصدف دخلی ندارد (۳)
نقل کنند : که بقدرت خدا ، در همان روز بر آسمان ابر هم بود ، چون حاجی میر
مرحوم این بیت را خواند ، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابر از رویش دور گردید ، مردم
آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکان بمردم گفت : اینک
مهر و لطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمشیرها از نیام
بکشیم و خویشان را ازشمن نجات دهیم . همان بود که به ۲۹ ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
هجری ملت جمع گردید ، و بمدد حاجی میرجنت مکان ، به قندهار داخل شدند و دشمنان را
همه بکشتند . حالا کاتب الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از دواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که مرا چنین کارها و ادارا میسازد و کیست که مرا با فسون نگاه دیوانه ساخت ؟
کدام چشم و کدام مژگان و کدام غمزه است ! که مرا مانند شهید بخاک و خون انداخت ؟
در مقابل فتنه ها ، نه توانی و نه توفیقی داشتم به فتنه های چشمان سیاه که مرا مفتون کرد ؟
هیچ از خویشان خبری ندارم ای «رحمان» !
که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت ؟

« ۲۱ » ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله علیه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که ملا الله یار الکوژی در «تحفه صالح»

(۲) تهکی : غلاف و نیام شمشیر .

(۳) یعنی گوهر مقصود که بجنگ آمده ، از دست باز نمیرود .

کې کښلی دئ، چه شیخ محمد صالح به قوم الکوزی و، به جلدك (۱) کې اوسېدئ، او عابد او عالم و چه وقت مې به تدریس تېراوه، اود خلق الله ارشاد مې کا .
نقل دئ: چه شاه بیگ خان د قندهار صوبدار (۲) شیخ محمد صالح وغوښت، چه کابل ته ولاړ سي او هلته خلقو ته فیض ورکړي او به تدریس د علومو طالبانو ته هدايت وکا . شیخ محمد صالح ورته وکښل «چه ما له، طمع د عزت نسته، او په دنیا پسې تگ نه غواړم زما داسې مقصد دئ چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سم دنیا پسې، که زما عزت غواړي ما پرېږده، او په دنیا پسې مې مه مسافر کوه». چه دغه خط ورسېدئ شاه بیگ خان وویل: «زما هم ستا عزت مقصود و، نه بې عزتی» .

هسې وايي محمد [۴۸] چه ملا الله یار، د خپل شیخ په نامه وکښ کتاب چه «تحفه صالح» مې نوم و. په هغه کتاب کې د خپل شیخ علیه الرحمه احوال او خبرې وکښلي، او د ده اشعار مې پکښ ضبط کړل، چه له هغو څخه دا غزل دئ، چه شاه بیگ ته مې کښلی:

غزل لشیخ محمد صالح

د لیلی د مینې فیض هر سبا وړم بیهوده منت به ولی د نور چا وړم ؟
چه اشنای د شپې ناڅاپه په لاس کښوت روښان زړه به کوگل پټ لمر به سوا وړم
پر دنیا که تجارت څوک د دنیا کسي (۳) زه د زړه به بازار بارد عشق سودا وړم
د لیلی لیدل دې رب په بها، نه کسي (۴) خزانه که د دې کل جهان په شا وړم
که پر تخت مې د سلیمان سپور کړې سړیه! عاقبت خاورو ته ښه عمل پیشوا وړم

په عشقه خوشحالی پر ما حرامه

زه «صالح» که په خوله خوښ په زړه ژړا وړم

(۱) جلدك: تخمیناً ۷۰ میل دور، برشهره کابل بسمت شمال شرق قندهار افتاده و مسکن اقوام الکوزی است .

(۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص کابلی است که در اوایل عصر

نگاشته است، که شیخ محمد صالح از قوم الکوزی و در جلدك میزیست، عابد و عالمی بود که وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق الله میکرد.

نقلست: که صوبدار قندهار شاه بیگ خان، شیخ محمد صالح را خواست، که بکابل برود، و درانجا بمردم فیض دهد، و به تدریس علوم، طالبان را هدایت کند. شیخ محمد صالح به وی نوشت: «که مرا طمع عزت نیست، و در پی دنیا رفتن نمی‌خواهم، من عزم دارم، که دنیا بمن آید، نه که من در پی دنیا بروم، اگر عزت مرا می‌خواهی مرا بمان، و در پی دنیا مسافرم مساز». چون این مکتوب به شاه بیگ‌خان رسید گفت: «مقصد من هم عزت تو بود، نه بی عزتی».

چنین گوید محمد: که ملا الله یار بنام شیخ خویش، کتابی نوشت، که «تحفه صالح» نامداشت و دران کتاب احوال و اقوال شیخ خود علیه‌الرحمه را نگاشت، و اشعار وی را دران ضبط کرد که ازانجمله این غزل است، که به شاه بیگ خان نگاشته:

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق مجبوره را هر سحر که می‌برم منت دیگران را چرا بیهوده بکشم؟
چون شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمد دل روشن خود را مانند آفتابیکه در سما پنهان است در سینه می‌برم
اگر کسی در دنیا تجارت دنیا می‌کند من متاع عشق را به بازار دل عرضه میدارم
خدا معادل قیمت دیدار مجبوره نگرداند: اگر خزاین تمام جهان را بمن دهند
ای مرد! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی عاقبت کردار خوب را بخاک توشه خواهم برد
بدون عشق، خوشی و مسرت بر من حرامست
من «صالح» اگر ظاهرأ خوشم، دلم می‌گیرد

جهانگیر بعد از (۱۰۱۴ هـ) صوبدار قندهار بود، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب دیده شود (ر: ۵۰). (۳) کی: صورتی است از افعال کپی، کوی، کا، بمعنی میکند، و هر چهار صحیح و در محاوره عمومی داخل است.

غزل، و له ایضاً رحمه الله

چه په زړه مې غشی څرخ (۱) سي د چشمانو
 چه نورتن له رنځه خلاص په زړه رنځور وي
 مگر الله چه حبيب دئ هم طيب دئ
 هېڅ اثر راباندې نكاندې عالمه !
 نصيحت زړه غواړي ، زړه نسته كوگل كې
 زړه مې وړې په منگولو خوږ ويانو
 روغ به نه سي په دار و د طبيبانو
 دادزړه دارو جوړ نكړه حكيمانو [۴۹]
 كار سازى كاد خوارانو رنځورانو
 ښه ويل در و گوهر دناصحانو
 زړه مې وړې په منگولو خوږ ويانو

كه «صالح» غندې د زړه په وينو بايي
 نور د و ل ت پر دنيا نسته طالبانو

«۲۲» ذكر د مقبول رباني علی سرور قدس سره الولی

په « تحفه صالح » كې هسې راوړې : چه شيخ علی سرور شاهو خېل لودی
 و ، چه دهند ستان په ملتان كې دېره و (۲) او خاوند و دكراماتو او خوارقو چه خلقو به
 هر كله ځنې ليدل .

په « مخزن افغانی » كې هم نعمت الله هسې و ايي : چه شېخ لوی لوی كرامات
 ښكاره كړل او خلق په وگروهېدل (۳) . په « تحفه صالح » كې راوړې چه شيخ به خپلو
 مريدانوته هدايت كا او وعظونه ، او د سوالو ځوابونه به مې ويل ، او د تصوف مشكلات
 به مې حل كول (۴) .

يوه ورځ سوال ځنې و سوچه : « پس ترا هر لحظه مرگي رجعتی است ؟ » مصطفى
 فرمود دنيا ساعتی است « څه مقصد لري ؟ ز موږ مرگ و رجعت كله دايم او مستمر دی ؟ او
 كه دا مرگ و رجعت دايم او مستمر وي ، نو به حیات بعد الممات متعدد سي ، او د
 تناسخيا نو عقیده به سي ! هغه عارف رباني هسې جواب وركا [۵۰] چه ذات ما سوا دئ له
 بدنه ، ذات دائماً ثابت دئ او بدن متحلل دئ ، هسې چه وايي : انت انت لا يبدنك ، فان بدنك في التحلل

(۱) څرخ : درینجا څرخ کېدل بمعنی فرو رفتن و درون شدن تیراست در دل ، واین
 اصطلاح در اشعار متوسطین زیاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید :
 خوب مې باندې نشي لټ په لټ و بله اوړي گل مې دنهالې په نازك بدن څرخېږي

غزل، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرو رود به داروی طبیبان صحت نمی یابد
 کسیکه بتن صحیح، و دلش رنجور باشد برای چنین دل حکماء دارونساخته اند:
 مگر خدائی که هم حبیب و هم طبیب است و همواره کارسازی بیچارگان و رنجورانرا میکند
 ای مردم! بر من هیچ اثر نمی کند: گفتار خوب ناصحان که مانند درو گوهر است
 زیرا، نصیحت دل بکار دارد، و در سینه ام دل نیست و دلم را خوب رویان به یغما برده اند!
 اگر مانند «صالح» از خون دل قوت بگیرد در دنیا دولتی بهتر ازین نیست!

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در «تحفه صالح» چنین می آورد: که شیخ علی سرور لودی شاهو خیل بود،
 که در هندوستان در ملتان سکونت داشت، و دارای کرامات و خوارقی بود، که مردم هر
 وقت از وی میدیدند.

نعمت الله هم در «مخزن افغانی» چنین گوید: که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر
 کرد، و مردم به وی گرویدند. در تحفه صالح می آورد: که شیخ همواره به مریدان خود
 هدایت و وعظ ها میفرمود، و سؤال های آنها را جواب ها میداد، و مشکلات تصوف را
 حل میکرد.

روزی از وی سؤال شد که: «پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است؟» مصطفی
 فرمود دنیا ساعتی است «چه مقصد دارد؟ مرگ و رجعت چطور دایم و مستمر
 است؟ و اگر این مرگ و رجعت دایم و مستمر باشد، باید حیات بعدالمات متعدد گردد، و
 عقیده تناسخیان خواهد شد! آن عارف ربانی چنین جواب داد: که ذات ما سواء بدنست،
 ذات دایماً ثابت، و بدن متحلل است. طوریکه گوید: انت انت لا یبدنک، فان بدنک فی التحلل

و اکنون بهمین معنی و در چنین موقع به محاوره قندهار جگبدل گوئیم یعنی خلیدن و
 نصب شدن و فرو رفتن.

(۲) دهره و، یعنی ساکن بود.

(۳) حاشیه ۲ ص ۷۰ را بخوانید.

(۴) ر: ۵۱.

وليس عندك منه خبر فانت و راء هذه الاشياء (۱) دغه مرگ ورجعت بدنی دئی نه ذاتی او هرکله چه تحلیل وموند سابقه ذراتو ، نوئی پرځای درېړي لاحقه ذرات ، او همدغه تجدد دئی چه د دنیا عدم تحقق نابتوي. او هغه چه مصطفی علیه السلام وویل: «الدنیاساعة رشتیا کوي . به » تحفه صالح « کې دعارف رباني علی سرور لودي ، اشعار دی چه دا غزل لځنی را اخلم :

غزل لعارف الرباني

محبت پياله مې نوش کړه په مجاز کې د حق نور وینم په سترگود اياز کې (۲)
درست وطن را ته در ياب شو بې ديدنه ديد مې نشي مگر خدای مې سبب ساز کې
که زه مېشم هم له گوره کړم سر پورته ناگهان چه مې دلبر پورته آواز کې
که مې سر غوخ درقيب په تېره تیغ سي هم به لحم که دلبر غوښت به مهر و ناز کې
زه و یار مداماً ناست و یو له بله پر غماز دی باری کاتی دغم ساز کې
گران ، ییلتون به دهغو مینو وینه (۳) چه تل ناست وي په خلوت کې سره ناز کې

۱-ی «سروره» ! غمازان شوه بې حسا به

باک الله دی (۴) صورت تش بې مغزه پياز کې [۵۱]

(۱) درینجا بیت پارسی ازمثنوی مولانای روم (رحمة الله علیه) است ، و جمل عربی از شیخ الاشراق شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی الشهیر به مقتول است (متوفی ۵۸۷ هـ) که در کتاب هیاکل النور هیکل دوم ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است و مرحوم علی سرور لودی از آنجا اقتباس و به آن استدلال فرموده اند .

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذا الاشياء . این مرگ و رجعت بدنی است نه ذاتی ، و وقتی که ذرات سابقه تحلیل میکند ، بجای آن ذرات لاحقہ موقع میگیرد ، و همین تجدد است ، که عدم تحقق دنیا را ثابت میسازد . و آنچه مصطفیٰ علیه السلام فرمود : «الدنيا ساعة» را مدلل میگرداند .

در «تحفه صالح» عارف ربانی علی سرور لودی را اشماریست ، که این غزل را از آنجا اقتباس میکنم :

غزل لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نور حق را در چشم ایاز می بینم
بدون دیدارش همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب گردد
و قتی که بیزم ، هم از خاک سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد چون دلبرم بهر و ناز بخواهد پیش وی خواهم رفت
من و یار همواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که مارا از هم دور انداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره باهم بهر و ناز در خلوت باشند

ای «سرور» ! غمازان زیاد و بی حساب شدند

خدای پاک ! آنها را مانند بیاز بی مغز بسازد!

(۲) درین غزل بجز مطلع تا آخر کی مخفف کړي است ، نه (کي) ظرفی .

(۳) وینه مزید علیه (وي) است بمعنی باشند .

(۴) دی مخفف دی می است .

دوهمه خزانۀ

په بیان د هغو شاعرانو چه زموږ معاصرین دي غفرالله لهم

« ۲۳ » ذکر د آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی په اتغر (۱) کې اوسي، او په اصناف د اشعارو کې استاد دی، غزل او رباعي وايي، او د شاعرانو انباز دی او زما چه محمد هوتک يم همراز دی. کله چه قندهار ته راسي، زموږ مجلس به تود وي او ياران د ده له لطافت د طبع مننون. ملاباز مبادی د علومو لوستی، او په فقه شريف کې تيار (۲) دی، کله منطق او حکمت لولي، او خپلو شاگردانو ته يې درس ورکوي، دمخه په ابتداء د خوانی تللی و، او په هندوستان يې له استادانو لوست کړی.

لطيفه

کله له کلاته ملاباز راغی، او په قندهار کې زما مېلمه سو، دستي ما چرگ حلال کا، او طعام مې تيار، چه دسترخوان راغی، ملاباز هسې شعر ووايه:

شعر

بر کورو يې رمې گرزي
د باز برخه يو چيچي دی
د باز ښکاري د غرخنو (۳)
اوس مې بس ها (۴) سپينکي وری دی

ماژرهنه سپين وری هم حلال کا، او دمیله میلمستيا ته مې پوخ کا دا بدله دده له بدلوڅخه ده: [۵۲]

(۱) اتغر: حاشیه ۲ ص ۸ را بنخوانید.

(۲) تيار: وقتیکه در مورد علم و کتاب بیاید، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و این اصطلاح تاکنون موجود است.

خزانه دوم

در بیان شعرائیکه معاصرین ما اند غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی در اتغر سکونت دارد ، و در اصناف سخن استاد است ، غزل و رباعی میگوید و انباز شعر است ، و با من که محمد هوتکم همراه .
و قتیکه بقندهار بیاید، بزم ما را گرم میسازد ، و یاران از لطافت طبعش ممنون میشوند .
ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت میخواند ، و به شاگردان درس میدهد ، بیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان از اساتید درس فرا گرفته .

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کردم و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصه باز يك چوچه است !
اگرچه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما اکنون همان بره گك سپیدم کافی است
من هم علی العجاله همان بره را ذبح کردم ، و در مهمانی مهمان پختم . این غزل از سخنان اوست :

(۳) غرغنی : به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و فتحه چهارم ، بز کوهی و عموماً حیوانات شکاری کوهی .
(۴) ها : مخفف هغه اشاره بعید است و تاکنون مستعمل است . مثلاً : هاسپی راخی (آن آدم می آید) .

بدله

رأسه پرځنگ، رأسه لیلی، ته مې نږدې سه له دل
 یه زخمی چه مې و نه نجاتی (۱) په خوړ زړه منگول
 رأسه پرځنگ، رأسه لیلی ولی له ما کړې پلټون؟
 داستا له غمه مې زړه گي دئ په سرو وینو کلگون
 که هرغو تښتم نه پرېږدي مې ستا د عشق شواخون
 زه نه خلاصېرم له غمازه په لېږدنه (۲) په تلل

رأسه پرځنگ، رأسه لیلی، چه دې په زړه کم ملهم
 دا ستا په عشق کې مې ترشا کا د دنیا و اړه غم
 حساب کتاب مجلس مې واړه کا ستا مینې برهم
 لار ورته نسته چه دې کنېنوم درون په کوگل

رأسه پرځنگ، رأسه لیلی، چه دې په زړه کم پورې (۳)
 کجل درواخله دواړې سترگې به دې زه کم نورې
 لیدل به ستا د مخ کوم، اندېښنې نه کم نورې
 په کارمې نه دی ستا بی مخه د جنت زېږی گل

رأسه پرځنگ، رأسه لیلی، چه سره وکړو خواله (۴)
 پرتا مین یم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښنه
 زه دغرو «باز» وم، تا بندي کړمه قفس کې پرځه؟
 یو وار مې خلاص که، چه بیا زده کړم د وزرخېرول

« ۲۴ » ذکر د افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه ظل الله شاه حسین بنیالم خېل هوتک، او د مغفور جنت مکان
 حاجی میر خان زوی دئ، چه اوس په خوانی کې پادشاهي کا، او پښتانه مې په سیوری
 آرام دي، پادشاه عالم پناه په ۲۳ د ربیع الاول په (۱۱۱۴) سنه هجری په سیوری
 کې د کلات [۵۳] پیدا سو، هغه وقت چه حاجی میر خان د بیت الله

(۱) نجاتل: بسکون اول و کسره دوم و زور کی سوم نصب کردن.

(۲) لېږدنه: سفرو کوچ

(۳) په زړه پورې کول: بدل نزدیک کردن، و به سینه چسپاندن.

بدله

به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، بدلم نزدیک شو
 افکارم، هان، که چنگل در دلم نخلانی!
 به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، چرا ازمن دوری میجویی؟
 از غمت دلکم بخون گلگونست
 هر چند میگریزم، ولی شبیخون عشقت مرا نمی ماند
 واز دست غماز به کوچ وسفر هم رهایی ندارم
 ☆ ☆ ☆
 به کنارم بیا، ای محبوب، که ترا مرهم دل سازم
 در راه عشقت تمام کار و بار دنیا را ترک دادم
 حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
 راهی ندارد، ورنه ترا درون دل قرار میدادم
 ☆ ☆ ☆
 به کنارم بیا، ای محبوبه، که ترا بدل بچسبانم
 سرمه بیار، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
 همواره بیدارت مشغول، واز اندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
 گل های زرد جنت، بدون طلعت زیبات بکار ندارم
 ☆ ☆ ☆
 بکنارم بیا، ای محبوبه بیا، که با هم همدردی کنیم
 بر تو مفتونم، و بدون تو دیگر اندیشه ندارم
 من «باز» کوهسار بودم، چرا در قفسم کردی؟
 با ری مرا رها کن، که باز پرافشانی یاد بگیرم

«۲۴» ذکر افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لا زال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

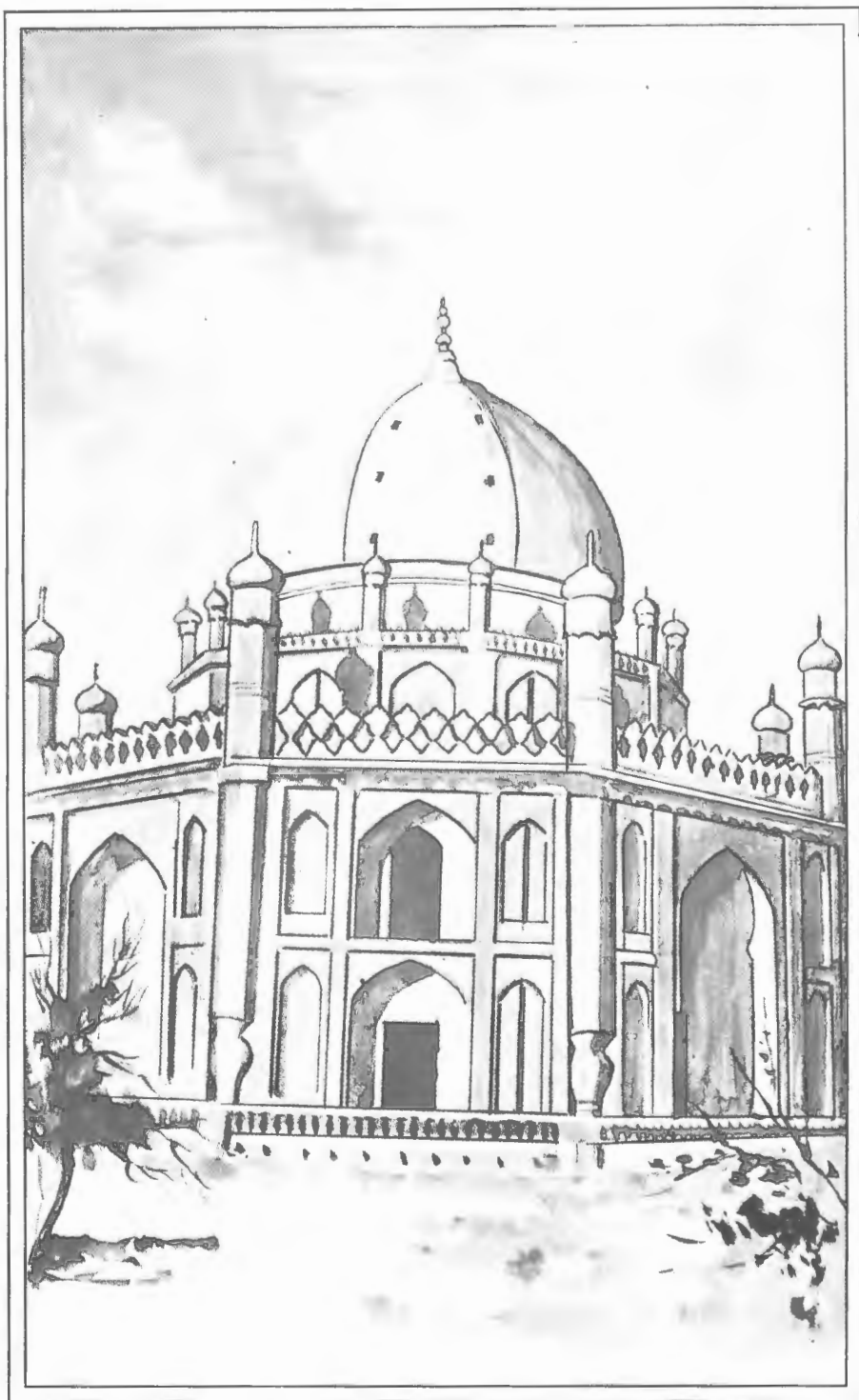
پادشاه جمجاه شاه حسین . بقوم بنیالم خیل هوتک، وپسر مغفور جنت مکان حاجی میرخان
 است که حالا در ریعان شباب پادشاهست و پشنتونها در سایه وی آرامند، پادشاه عالم پناه در
 ۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱۴) هجری در سیوری کلات بدینا آمد، و قتی که حاجی میرخان سفر بیت الله

(۴) خواله : به سکون اول، درد دل با هم گفتن، با یکدیگر بطور همدردی راز و انودن.

او اصفهان سفر وکا ، پادشاه ظل الله کوچنی و او له اعلم علماء ملایار محمد هوتک څخه مې درس و لوست ، او تر دوو لسو کلو پورې د عمر مې د فقه او تفسیر او منطق او د بلاغت کتب و لوستل او په قندهار کې له پلاره مې مصالح د امور زده کړل ، او چه جنت مکان حاجی میرخان په ۲۸ د ذیحجه الحرام (۱۱۲۷) سنه هجري په قندهار کې وفات سو ، پادشاه ظل الله غورلس کلن و او د خپل مشر ورور شاه محمود خان سره و. میر عبدالعزیز چه د حاجی میرخان ورور و پسله مرگه د ورور په قندهار کې مشر سو ، خود اولس رعایت مې کم کا ، خو چه په (۱۱۲۹) سنه هجري د شپې د نارنج له قصر (۱) له بامه خطا سو او را ولوبد مې سو ، د خپل عم تر مرگ وروسته میر محمود په قندهار کې پادشاه سو (۲) او د سیستان او کرمان پرخوا مې لښکر وکا په سنه (۱۱۳۵) هجري چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور پادشاه ظل الله شاه حسین پادشاه کا ، او د قندهار او فراه پادشاهي مې تر غزنی ، شاه حسین ته ورکړله ، او د ټولو غلجیو ملکاتو او خانانو او مشرانو شاه حسین پخپله پادشاهي و ما نه او خطبه او سکه مې په نامه مبارک جاري سوه . شاه حسین ادام الله دولته دلاور او متهور پادشاه دئ ، د رعایا په داد رسي (۴) او د داد خواهانو فریاد اوري ، د ظالمانو لاس کوتاه دئ او رعیت آرام دی [۵۴] د پادشاه عالم پناه دربار کې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملایار محمد هوتک چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه کې مې کتاب «مسایل ارکان خمس» کښلی دئ .

بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل الله تر ظل لاندې ژوند کا ،

- (۱) قصر نارنج: در بین شهر قندهار کهنه واقع بود ، و قصر بلندیت که اکنون هم آثار آن در حالت ویرانی بنظر می آید. منظر آن در حالت موجوده در تصویر مقابل دیده شود.
- (۲) مسئله مرگ میر عبدالعزیز را مورخین دیگر به شاه محمود نسبت داده اند ولی مؤلف که



آرامگاه و مزار مرحوم حاجی میرویس خان هوتک در کو کران قندهار



بقایای قصر نازنج قندهار که مقرر شاهان هوتکی و مجمع فضلی عصر بود .
پته خزانه صفحه (۱۱۰)

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا ده بهند خدای تد به انسان ی به شرب او بیان لورکا او تمیزی
ورکا لغور و حیوانانو به نطق او دنیا سره او ضیل کلام پاک ی نمازل کا به افصح
بیان سرده به بهند معجز او ابلغ دی له کلام دیتو لوبلغا او فصحا ستا ینده او
پاس دی بهند ثاوند لره به بیلده ده فستد بل ثاوند او ند بل با در دگر یو
ثبنت دی دی به انسان پخوب و خبر و پالی او دهری بلیغی دنیا
ملهم دی درودنا محمد و پر بهند پیغمبر دی علیه الصلوات و السلام
پر سورتی راو بنولد سمدار راو روده

بیت

دی دی رهبر دکانا تو ترده جارهم

دی دی نامورد مخلوقا تو ترده جارهم

و خدای رحمتونه دی وی دده پر اولاد او اصحابو به پرامه جان دهری

و اصفهان کرد ، پادشاه ظل الله خورد بود ، و از اعلم علما ملایار محمد هوتک درس خواند ، و تا دوازده سالگی عمر ، فقه ، و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند ، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت . وقتی که حاجی میر خان جنت مکان ، بتاریخ ۲۸ ذیحجه الحرام سنه (۱۱۲۷) هجری ، در قندهار وفات یافت . پادشاه ظل الله چهارده ساله ، و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می بود ، میر عبدالعزیز ، که برادر حاجی میر خان بود ، بعد از وفات برادر ، در قندهار حکمران گردید . ولی رعایت ملت را کمتر میکرد ، تا که در سنه (۱۱۲۹) هجری ، شبانه از قصر نارنج خطا خورده و افتاد و مرد ، بعد از مرگش عرش ، میر محمود در قندهار پادشاه شد ، و بسوی سیستان و کرمان لشکر برد ، و در سنه (۱۱۳۵) هجری که برای ضبط اصفهان رفت ، در قندهار برادر خود پادشاه ظل الله شاه حسین را پادشاه ساخت ، و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد ، و تمام ملکان و خوانین و کلان شوندگان غلجی شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادام الله دولته ، پادشاه دلاور و متهوریست ، و بداد رعایا میرسد ، و فریاد دادخواهان را می شنود ، دست ظالمین کوتاه ، و رعیت آراماند ، در دربار پادشاه عالم - پناه همواره علماء و صلحاء راه دارند ، افضل العلماء ملایار محمد هوتک ، که استاد پادشاه است ، عالم بزرگی است ، در فقه کتاب « مسایل ارکان خمس » را نگاشته است .

عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد ،

معاصر و ناظر وقایع بوده آنها بصورت دیگر نوشته ، که قولش تقه تر است ، بنابراین دست شاه محمود را از خون عم خویش پاک باید دانست ، زیرا عبدالعزیز خودش از بام قصر افتاده بود .

(۳) کی ، مخفف کی می است .

د قندهار د جامع امام ملا محمد يوانس توخي دئ ، چه د ملا محمد اكبر فرزند دئ ، او د علومو تدريس كا ، او كتاب د « جامع فرايض » مې كښلى دئ په پښتو .
او بل عالم جامع الكمال ملا زعفران تركي دئ ، چه مدار المهام اوصدر الافاضل دئ ، او د پادشاه ظل الله كينلاس دئ ، او د محمد چه د پادشاه زوى دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران په حكمت اورياضى او طب كې استاد دئ ، او « گلدسته زعفرانى » مې په حكمت او طب كې كښلى ده ، دا كتاب ما هم ليدلى دئ او مطالعه كړى .

پادشاه ظل الله شاه حسين په جنگ كې مړنى (۱) دئ ، او په نيولو د ممالكو كې كړندى ، د غلجو طوايف تر غزنى پورې د ده پادشاهي مني ، او په ابداليو كې تر سيستانه او هراته حكم كا . په سنه (۱۱۳۸) هجري شاه حسين لښكروكا ، او د بهادرخان په سالارى مې د شال (۲) او روب ولايت فتح كا . او په كال (۱۱۳۹) سنه پخپله پادشاه ظل الله تر ډيره جاته (۳) فتح كړل . او تر گومله (۴) مې ضبط كړل ، اوس پر دغو ټولو مخكو د ده سكه جاري ده او حكم مې ساري .

پادشاه عالم پناه په اورگي كې د قندهار ، هغه قصر چه نارنج باله شي [۵۵] هلته په هفته يوه ورځ دربار كا په كتب خانه كې ، او په مجلس كې (۵) علماء جمع كېږي ، اوشعراء او فضلاء ټولوي . زه محمد هوتك كاتب د دې كتاب هم په دې مجلس كې يم ، او د پادشاه ظل الله اشعار او ابيات په قلم كاږم (۶) او كتاب د دېوان مې مرتب سوى دئ ، كله په پښتو اشعار وايي ، او كله فارسي ژبې ته هم ميل كا . او استادالعلماء ملايار محمد ته مې قرائت كا ، چه سهو وسقم ځنې زابل كا ، او د پادشاه په اشعارو كې لږ سهولیده شي ، او همائې ټول په بلاغت او فصاحت قايل دى او سماع ته مايل .

(۱) مړنى : به زور كى اول و دوم و فتحه سوم ، مردانه و دلير .

(۲) شال : يا شالكوټ (قلعه شال) حدود همين كوټه موجوده است ، كه بقول ابوالفضل در تشكيلات عصر اكبرى يكي از توابع شرقى قندهار شمرده ميشد ، و داراى قلعه گلين بود ، كه افغانان كاسى و بلوچ دران سكونت داشتند (آمين اكبرى ص ۱۸۹) .

(۳) ډېره جات : دېره اسماعيل خان و دېره غازى خان .

امام جامع قندهار ملا محمد یونس توخی است، که فرزند ملا محمد اکبر است، و تدریس علوم میکند، و بزبان پښتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است.

و عالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران قره کی است، که مدارالهام و صدرالافاضل بوده، بازوی یسار پادشاه ظل الله است و استاد پسر پادشاه، محمد نیز میباشد، ملا زعفران در حکمت و ریاضی و طب استاد است، و «گلدسته زعفرانی» را در حکمت و طب نوشته است، این کتاب را من هم دیده و مطالعه کرده ام.

پادشاه ظل الله شاه حسین، در جنگ مرد است، و در ضبط و فتح ممالک جدی و فعالست، طوایف غلجی تا غزنی پادشاهی او را قبول دارند، و در ابدالی ها تا سیستان و هرات حکمرانی دارد. در سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکر فرستاد، و به سالاری بهادر خان ولایت شال و ژوب را فتح کرد. و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل الله تا دیره جات فتح نمود و تا گومل ضبط کرد، حالا بر تمام این اراضی سکه اش جاری و حکمش ساری است.

پادشاه عالم پناه در ارگ قندهار، در قصریکه نارنج نامیده میشود، هفته یکروز در کتب خانه دربار میکند، و در آن مجلس علماء جمع می شوند، شعراء و فضلاء را گرد میاورد. من محمد هوتک کاتب این کتاب همدین مجلس میباشم، و اشعار و ابیات پادشاه ظل الله را بقلم مینویسم، و کتاب دیوان وی مرتب شده است، گاهی به پښتو شعر میگوید، و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و با استاد العلماء ملایار محمد قرائت مینماید، تا سهو و سقم آنرا زایل گرداند. و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می شود، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند؛ و به شنیدن آن مایل.

(۴) گومل: معبر معروفی است، که از حوالی جنوب شرق غزنی و «وازهخوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه های کناره های غربی سند بیرون می آید.

(۵) کپی: مخفف کپی می.

(۶) کارم: میکشم، ولی مصدر کنبل تا کنون بمعنی نوشتن هم می آید، حاشیه ۴

ص ۴ را نیز بخوانید.

هسې وايي محمد کاتب د دې کتاب : چه يوه ورځ د پادشاه ظل الله په قصر کې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره راټول . ناگاه احوال وسو : چه قاصد راغلی دی ، او پیغام مې له لیرې لځایه راوړی . ملازعفران د باندې ولاړ ، یو کړۍ پس بېرته مجلس ته راغی ، او زېری د فتح د شال او ږوب مې وکا ، او دایتنه مې عرض کړل . «۲۵» †

بیت

د حسین پادشاه د بخت ننداره گورئ (۱) چه مې فتح په لښکرو ږوب و شال کا
چه دا زېری مې را وړئ دی حضور ته نو زعفران انعام پر سر زعفرانی شال کا
پادشاه عالم پناه ، ژر زعفرانی شال ورکا ، او په دغه مجلس مې ټولو حاضرینوته
شالونه وښندل ، او د پادشاه په انعام سربلند سول . هسې وايي ، محمد کاتب د دې کتاب :
چه [۵۶] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دي او ډول ډول . خوزه مې دلته یو غزل را نقل
کوم ، چه دا مجموعه د کلام الملوك ملوک الکلام خالي نه وي .

غزل شاه حسین دامت سلطنة

پيلتانه دې د غمو په چپا وچور کړم په تبارو کې د هجران مې له تا دور کړم
پيلتانه دې هسې اوښکې راخپړې کړې ستا د فکر په گرداب کې تل عبور کړم
د فراق پړۍ مې کښت و مړۍ ته په جهان کې مې رسوا لکه منصور کړم
په وصال دې هم ناباد يه دلبرې ! د پيلتون فکر په زړه کې نا صبور کړم
د بانو غشي مې وخوړه په لځگر کې غما زانو په غمزو غمزو مهجور کړم
خلق ياد زما ، د عشق په لېونو کا
زه «حسین» محبت هسې مشهور کړم

« ۲۶ » ذکر د شاعر شيو بيان محمد یونس خان

هسې روايت کا : زما تر بور رحمت هوتک چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال و لايت معروف که شرح آن در حاشیه ۲ ص ۱۱۲ گذشت ، و شال دستار معروف نفيس ، تجنیس تام است .

چنین گوید، محمدکاتب این کتاب: که روزی در قصر پادشاه ظل الله مجلسی بود، و فضلاء و علماء دران فراهم. ناگاه خبر رسید: که قاصد آمده، و از جای دور پیغامی آورده. ملا زعفران بیرون رفت، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مؤده فتح شال و ژوب را داد، و این ابیات را عرض کرد: «۲۵».

بیت

نمایش بخت شاه حسین را بینید! که ژوب و شال را لشکروی فتح کرد
چون این مؤده را بحضور آورد بنابران زعفران شال زعفرانی: ابسر نهاد
پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد، و رین مجلس، به تمام حاضرین
شالها بخشید، و به انعام پادشاه سر بلند شدند. چنین گوید محمدکاتب این کتاب: که اشعار
پادشاه جهان پناه بسیار است، و رقم رقم. مگر من درینجا يك غزل ویرا نقل میکنم، تا
این مجموعه از کلام الملوك ملوك الکلام خالی نباشد:

غزل شاه حسین دامت سلطنة

فراقت مرا به تاراج غمها داد و در تاریکی های هجرانم از تو دور انداخت
در جدایی تو آنقدر اشک ریختم که همواره در گرداب فکر عبور میکنم
ریسمان فراق در گردنم افتاد و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید
دروصال توهم ناشادم، ای محبوبه! زیرا که فکر فراق مرا نا صبور میسازد
تیر مژگان در سینه خوردم و غمازان به غمزه غمزه مرا مهجور ساختند
مردم مرا در جمله دیوانگان عشق یاد میکنند
من «حسین» را محبت چنین مشهور ساخت

« ۲۶ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین روایت کند: عمزاده من رحمت، هوتک. که در سنه (۱۱۳۰) هجری به پشاور

مزمید شرح حال زعفران در آخر کتاب دیده شود (۵۲).

تللی وم ، او هلته مې په خیبر کې محمد یونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعار مې سماع کړل . محمد یونس به دغه کال یو دېرش کلن ځوان وو ، او به قوم موسی خیل ؤ (۱) چه بلار ئې نور محمد خان له موسی خیلو څخه د کسی ، د بانړو سره راغلی [۵۷] او په خیبر کې اوسېدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چه عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دېوان ئې جوړ کا چه پېر غزل لري ، او په خیبر کې معروف سو . محمد یونس مهمان دوست او کریم سړی دئ مسافرین ئې په خیبر کې پر دېره اوسي او که څوک عالم او شاعر د ده کره ورسې ، پېر قدر ئې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کې (۲) همت کا ، رحمت هوتک حکایت کا: چه محمد یونس پخپله دېره کې پېر پاته کړم او هره ورځ ئې ماته ویل چه یوه نن شپه لا وکړه بیا نو ولاړه سه ، یوه میاشت ئې زما عزت وکا او هره ورځ به ئې اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت د ده له دیوانه ماته راوړل چه په دې کتاب کې ئې ثبت کاندېم خدای تعالی دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

خو ونه ښانده په مینه باندې سر چا	کله بیا موند شیرین وصل د دلبر چا
که ښایست ئې ستا له حسنه روزي نه وي	په دا حسن به لیده شمس و قمر چا
که پخپله مې خپل مهر رهبر نه وي	را کاوه به د دلبر د لور خبر چا
که دا ستاد زلفو بوی مې تر مشام شوی	دو باره به یادول مې کوغبر چا [۵۸]
په وصال پسې خوناږ له سترگو ووري	په آسانه وصل بیا مونده کمتر چا
ښایسته لیلی به نه مومي په کور کې	خو جدا لکه مجنون نشي له هر چا
جدایي بې حلق ورتړیځ لکه گنډېر کا	چه نوشلی د وصال شهد و شکر چا

و کرم ته ئې کار و سپاره «یونسه»!

مقصود کله دئ میندلی په هنر چا

(۱) موساخیل اصلاً در دامنه های جنوبی کوه سلیمان بشرق وادی روب سکونت دارند

و شعبه ایست از کا کړ .

رفته بودم ، و در آنجا در خیبر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم . محمد یونس درین سال جوان سی و یک ساله بود به قوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیل های کوه کسی ، با بابرها آمده ، و در خیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبد الرحمان بابا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، و در خیبر معروف گشت . محمد یونس شخص مهماندوست و کریمی است ، در خیبر مسافرین در خانه وی میباشند ، و اگر کدام شخص شاعر و عالم بخانه وی آید ، قدرش بسیار میکند ، و به عزت و مهمان نوازی وی همت میگذارد . رحمت هوتک حکایت کند : که محمد یونس مرا در خانه خویش نگهداشت ، هر روز بمن میگفت : که یکشب دیگر بمان بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دو غزل را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده و معزز داراد .

غزل

تا که کسی در راه عشق سر نداد	وصل شیرین دلبر را هم نیافت
اگر از حسن تو زیبایی را اقتباس نمیکرد	آفتاب و مهتاب را باین زیبایی که میدید؟
اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد	طرف دلبر را که بمن نشان میداد؟
اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید	مشک و عنبر را که یاد میکرد؟
در شوق وصال خوناب از چشم میچکد	وصل را باسانی که بدست آورده؟
لیلای قشنگ را در خانه خود نخواهد یافت	تا که مانند مجنون از هر کس جدا نگرده
فراق حلق آنهایی را تلخ خواهد ساخت	که شهد و شکر وصال را نوشیده اند

ای «یونس»! کار خود را بکرم وی بسپار

که مقصود خود را به هنر در یافته؟

غزل وله ايضاً اطلال الله عمره

شیرین یار خما د دواړو سترگو تور دئی (۱) چه ئي تور د سترگو نه وي هغه کور دئی
 په دنیا کې چه بنیاد د آشنایی کا به هغه د جدایی پوری پور دئی (۲)
 وایلا د عاشقې له ډېره سحره لېونی عاشق وېزار له پلار و مور دئی
 که پېدرده ثنا نکا زیان دې کوم دئی ستا د حسن خبر تللی لور به لور دئی
 د محنت وری (۳) دې دروند ورباندې کښېنو خوار عاشق تر درانه بارلاندې نسکور دئی
 باد ئي هم د څنگ و گرد ته نه رسېږي هغه څوک چه ستا د عشق پر براق سپور دئی
 چه د عشق خراغ ئي نه وي به کوگل کې هغه زړه لکه مرده کوگل ئي گور دئی
 زه « یونس » چه ستا په مینه کې رسوا شوم
 اوس په بیارته جاروا ته (۴) راته پېغور دئی [۵۹]

و من معمایاته باسم یونس

خوچه نیم لب ئي نمک اخستی ندئی (۵) د « یونس » نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر د سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود (۶)

هسې روایت کا، رحمت هوتک : چه په دوران د سفر د پېښور محمد گل په قوم
 مسعود زوی د محمد داود ، ولیدل سو ، چه پوخ شامروو ، او هرکله به ئي بدلی ویلی ،
 او دا یوه بدله د ده څخه رحمت تر بور ، را نقل کا ، چه دلته ئي کاوم :

(۱) د سترگو تور یعنی سیاهی چشم ، باصطلاح پښتو درموقع نهایت محبت و دوستداری
 گفته می شود .

(۲) یعنی قرض فراق بر ذمت اوست ، پوری (ملحق ، چسپیده) و پور (قرض) را
 در یکجا جمع کرده ، و بیت را دلچسبتر ساخته .

(۳) وری : به ففتحین ، بار .

(۴) جاروا ته : اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن و رشته بافتن است ولی
 جائیکه با بیرته یا بیارته آید ، معنی رجوع و روی گردانی و تقهقر را میدهد .

غزل وله ایضاً اطلال الله عمره

دلبیر شیرین سواد دو چشم من است	کسیکه سواد چشم ندارد کور است
کسیکه در دنیا بنیاد آشنایی مینهد	قرض فراق هم بسر ذمت ویست
واویلا! از سحر زیاد عشق:	که عاشق دیوانه را از پدر و مادرش دور میافکند
اگر بیدردی ترا نستانید، چه باک؟	اخبار زیبایی تو بهر طرف رفته!
بارگران محنت را بر وی نهاده	که عاشق بیچاره، در زیر آن سرنگون گشت
باد هم بگردد و پهلوی وی نمیرسد	کسیکه بر براق عشق تو سوار باشد
اگر در سینه چراغ عشق نداشته باشد،	همان دل، مرده ایست که سینه گور ویست

من «یونس» که در عشق تو رسوا گردیدم

حالا رجوع و تقهقر من ازان سبب طعن است

از معنیات اوست با اسم یونس

تا که نیم لبش نمک نگرفته باشد اسم نمکی «یونس» بر وی حرام است

«ذکر سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کند، رحمت هوتک: که در دوران سفر پشاور محمد گل مسعود ابن محمد داود دیده شد، که شاعر پخته بود، و همواره اشعاری را میسرود، و همین یک بدله را رحمت از وی نقل کند، که در اینجا مینویسم:

- (۵) این معما را شاعر بنام خود ساخته، و ما حل آنرا بنوق خوانندگان محترم میگذاریم، تا مطابق باصول فن معما، حل فرمایند.
- (۶) مسعود: شعبه ایست از قوم وزیری.

بدله

چه مې جانان په نيمه شپه کې پېل شو (۱) اور را باندې بل شو
چه رانه لاړې، نو دې غم له ماته مل شو اور را باندې بل شو

☆☆☆☆

ښکلی لیلی له ماته لاړه، زه نسکور یمه سوی په اور یمه
د پيلتانه سوراډ (۲) کې وړک مرض مې جل شو اور را باندې بل شو

☆☆☆☆

رېدې ښایست درېورې اور کې زه دې سکور کړمه وړیت دې په اور کړمه
دا سپی رقیب مې ستا په وړ د مینې غل شو اور را باندې بل شو

☆☆☆☆

راشه د خدای د پاره غور کړه «محمد گل» ژاړې تا ته تل تل ژاړې
دا ستا د عشق په واویلا کې لکه نل شو اور را باندې بل شو [۶۰]

« ۲۸ » ذکر دفخر الزمان عبدالقادر خان خټک

چه د خوشحال خان خټک زوی دی، نواب محمد اندر داسې روایت کا: چه د خوشحال بیگ خټک تر مرگ پس عبدالقادر خان په سنه (۱۱۱۳) هجري کابل کې لیدل شوی و، چه د خټکو د قوم له خوا کابل ته راغلی او دکاروانو د تېرېدلو خبرې مې د بنگین پر خوا کولی (۳) وایي: چه عبدالقادر خان غښتلی او گړندی خان و، د خټکو خانان مې تابع وو او دده تولد په سنه (۱۰۶۱) هجري ۲۳ د جمادي الثاني واقع شوی و، اوس چه دغه کتاب تألیف کوم ماته نده ښکاره چه دا خان به وفات شوی وي که نه! خو هسې گڼم: چه وفات سوی به وي.

(۱) پېل را برخی از افغانها به سکون اول و یای معروف میخوانند.

(۲) سوراډ: دشت خشک و سوزان، حاشیه ۱۰ ص ۴۷ را بخوانید.

(۳) بنگین قومی است که در اراضی جنوب پشاور و سپین غریز است دارد، و در تشکیلات دوره

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید آتش بر سرم افروخت
و قتی که از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگون افتادم به آتش سوختم
در بادیۀ فراق گم ، و به مرض جل مبتلا شدم آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی و به آتشم کباب کردی
رقیب سگ صفت ، بدر تو رهزن عشقم گردید آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگردید و همواره پیش تو مینالد
در واویلای عشق تو مانند نی گردید آتش بر سرم افروخت

« ۲۸ » ذکر فخر الزمان عبدالقادر خان خٲٲك

پسر خوشحال خان است ، نواب محمد اندر چنین روایت کند : که پس از مرگ خوشحال خان ، عبدالقادر خان در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام خٲٲك بکابل آمده ، و مذاکره گذشتن کاروانها را از راه بنگین مینمود . گویند : که عبدالقادر خان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین خٲٲك به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰۶۱) هجری به ۲۳ جمادی الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین بدارم ، که وفات شده خواهد بود .

گور گانیۀ هند ، تومان بنگین یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مہمند و خلیل وافریدی و خٲٲك (آمین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰-۱۹۳) وجادۀ بنگین هم در آن عصر بسوی کابل شهرت داشت .

څکه چې اوس مې چا د ژوندانه خبرندئ را کړې، که به مې وي خدای دې وبخښي !
 هسې وايي چې عبد القادر خان په هندوستان کې هم عمرونه تېر کړه ، او هلته په
 نقشبندي طریقت کې داخل سو، متعبد او پارسا سړی ؤ، په خاني او مشر توپ کې (۱)
 انصاف کا، او له خدای به مې ترس کا، عبدالقادر خان د شعر دیوان لري ، او د یوسف او
 زلیخا قصه مې په سنه (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، نصیحت نامه مې هم په پښتو وکبله ،
 او د شیخ مصلح الدین سعدی گلستان مې په پښتو راواړاوه (۲) ، په سنه (۱۱۱۵) مې
 یو بل کتاب نظم کا، چې نوم مې دئ « حقیقه خټک » دغه کتاب ما په سنه (۱۱۴۰) هجري
 له صدرالزمان بهادر خان (۳) ولید چې د مؤلف په دستخط (۴) ؤ ، بهادر خان دامت
 شوکته هسې روایت کا: چې په ډیره (۵) ما دغه کتاب وموند ، چې د یوختک په ضبط کې ؤ (۶).
 نقل کا: چې عبدالقادر خان په طریقت نقشبندی کې خلیفه هم ؤ ، او د پیر خلافت مې
 کا، او د مریدانو [۶۱] ارشاد مې کا ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری (۷) په خلافت
 ټاکلی ؤ ، د عبدالقادر خان شعرونه ډېر دي ، نواب محمد اندر ، دده سل غزلونه له کابل
 راوړل ، اوس زه دلته له « حقیقه خټک » څخه دده یو څو شعرونه نقل کاندېم :

غزل

دریغه نور غمونه لیرې شوی له دله پکښ غم د خپل آشنا وې تل تله (۸)
 شبنم وصل د گل یامونده خاموش شو ترې محرومه شوه چې شور کاندې بلبله

(۱) کې : مخفف کې مې.

(۲) راواړاوه : گردانید ، از مصدر اړول (گشتانیدن) که درینجا بمعنی ترجمه است.

(۳) صفحه ۱۲۶ را بخوانید .

(۴) کذا . مخفف دستخط است .

(۵) ډیره : مقصد ډیره اسماعیل خان یا غازيخان خواهد بود ، زیرا حنیکه شاه حسین

پادشاه هوتک بران حدود لشکر میکشید، سپه سالاران همين بهادر خان بود (ص ۱۲۶) را بخوانید.

زیرا که اکنون کسی خبر حیات وی را نداده ، اگر مرده باشد ، خدایش بیامرزاد ! چنین گویند : که عبدالقادرخان در هندوستان هم عمرها گذرانید ، و در آنجا به طریقت نقشبندی داخل شد ، و شخص متعبد و پارسایی بود ، که در امور خانی و کلانتری انصاف مینمود و از خداوند میترسید . عبدالقادر خان دیوان شعر دارد ، و قصه یوسف و زلیخا را در سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد ، نصیحت نامه ای هم به پنتو نگاشت ، و گلستان شیخ مصلح الدین سعدی را به پنتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یک کتاب دیگری را نظم کرد ، که نام آن «حدیقه ختک» بود ، این کتاب را من بسال (۱۱۴۰) هجری پیش صدرالزمان بهادرخان دیدم که بخط مؤلف بود . بهادرخان دامت شوکته چنین روایت کند : که در پوره من همین کتاب را دیدم ، که در ضبط یک شخص ختکی بود .

نقل کند : که عبدالقادرخان در طریقت نقشبندی خلیفه نیز بود ، و خلافت پیر خود را مینمود و ارشاد مریدان را میفرمود ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری ، وی را بخلاف برگزیده بود . اشعار عبدالقادرخان زیاد است ، نواب محمد اندر ، صد غزل وی را از کابل آورد ، و حالا من از کتاب «حدیقه ختک» وی چند شعر را نقل میکنم :

غزل

دریغا ! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردید
و همواره غم آشنا دران جای میداشت
شبنم که وصل گل را در یافت خاموش شد
بلبل که شور و فغان دارد ، از آن محروم گردید

(۶) در تألیفات عبدالقادرخان ، «حدیقه ختک» پیش از کشف این کتاب به ما معلوم نبود ، در مقدمه مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ هجری از قندهار طبع و نشر کردم ، ذکر ازین کتاب نرفته ، و آثار دیگر این شاعر و نویسنده نامدار را نشان داده ام .

(۷) از مشاهیر روحانی عصر و مرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجدد کابلی است که بسال (۱۱۰۶ هـ) از دنیا رفته (ملاحظه شود ص ۱۰-۲۲۶ دیوان عبدالقادرخان طبع قندهار) .

(۸) تل تلته ، یا تل تل ترته : الی الابد ، تا آخر .

ښه چه ژبه دې قلم شوه په مجلس کې شمع تا چه د خپل سوز قصه ويله
 عاشق هېڅ نه و خبر د عشق له سوزه دا لښه (۱) پرې معشوقې ولگوله
 د فانوس په پرده خراغ کله پټېږي که مې مخ په پلو پټ و ما ليدله
 په ماتم د پروانه چه مې ځان وسو شمع اور په تندۍ بل کې گر زېدل
 درسته شپه دې په نارو «عبدالقادر» کې
 ته پېغمه په پالنگ باندې خمله !

غزل وله ايضاً

مښه خوښ د پادشاهۍ په تخت ختلو هميشه مې غم کوه د پرېوتلو
 چه مې اوس کېږي په مظلوموړې رڼې غافل مښه د ديو (۲) ستر گودوتلو
 چه پيشه مې هميشه دل آزاری وي د هغو مخونه ندي د کتلو [۶۲]
 ځکه تل کېږي په زردوزو جامو کبر چه غافل يې د کفن داغوستلو (۳)
 د اجل د سورو (۴) تاخت ناگهاني دی چه هېڅ کور مې نه خلاصېږي له تلو
 هغه زړه «عبدالقادر» چه مرده وي
 په گوگل د نه ندي د ساتلو

و من رباعياته

وخت د خزان و، و مې ليدلې يو څو بلبلي چه ژړېدلې
 خوارۍ خسته وې، وې مې سزائي (۴) چه بې گلونو و پايدلې

(۱) لښه : شعله ، که اكنون لمبه گوښم .

(۲) ديو : «دا» اشاره قريباست، بدخول دال «دې» مې شود يياى مجهول و درسى از
 محاوره ها در صورت جمع مشاراليه آنرا، مفرد ميگويند مثلاً: «ددي سترگو» ولي درينجا
 «ديو» را هم بشکل جمع آورده، و شايد محاوره آنوقت خټک باشد .

خوشا! که زبانت در مجلس قلم شد ای شمع! تو که داستان سوز میسرودی
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت معشوقه وی را بدین شعله انداخت
چراغ به برده فانوس کی پنهان میگردد اگر ویش زیر گوشه چادر بود هم میدیدمش
در ماتم پروانه که خود را سوختاند شمع هم آتش بجبین افروخت
«عبدالقادر» را تمام شب به فغان مبتلا کردی
تو بیغم بر چیرکت خود خفته باش!

هموار است غزل

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش همواره در اندوه افتادن ازان باش
چشمیکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیدم از برون بر آمدن آن چشم غافل مباش
کسانیکه پیشه آنها همواره دل آزاریست روی های شان قابل دیدن نیست!
به جامه های زرد دوز، از آنرو کبر میکنی: که از پوشیدن کفن غافل!
تاخت سواران اجل نا گهانی است و هیچ خانه ازان تاخت رهایی ندارد
ای «عبدالقادر»! دلیکه مرده باشد
نمی سزد که در سینه نگه داشته شود

از رباعیات اوست

در وقت خزان دیدم : بلبل چندی که میگریستند
ذلیل و خسته بودند ، گفتم سزای شان همینست که بدون گل زندگانی میکنند

(۳) اغوستل: پوشیدن ، لبس.

(۴) وی می ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومی ویل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در برخی از محاورها (وی) همواره بجای وویل (گفت) آمده .

« ۲۹ » ذکر د صدر اکابر دوران بهادر خان

ادام الله بقاته

په دې دوران په قندهار کې مشهور دئ ، په بهادری او په توریالیوالي معروف ، د پادشاه ظل الله بازو دئ ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او ډوب کلاوې (۲) مې فتح کا ، او ډېرې مې ضبط کا ، د بری سمند مې هرې خواته چه مخ کا ، هغه خای اخلې ، او بری مې له ازله په برخه دئ ، په قندهار کې ټول خلق پیژني ، او محتاجان او فقراء مې په کرم او سخاوت ماړه دي . د جود لاس مې زربخش دئ ، او هر کله د غریبانو دستگیری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین مې په ورور خطاب کا ، او عوام مې په امیر الامراء یاد کا . خان عالیمن په علومو کې عالم دئ ، او په اشعارو بې نظیر ، شعراء او علماء په لاس د کرم پالي ، او هېڅکله مې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [۶۳] صله کې په دوران طاق دئ ، او په ښندنه (۳) علماء ته حاتم دئ . چه له سفره راسي ، علماء او شعرا مهلمه کا ، او دوی ته ښندنې وکا . خالق تعالی دې دا کریم دوران او حاتم الزمان تر ډېره ژوندی و ساتي ، آمین یا رب العالمین .

هسې وايي کاتب الحروف محمد هوتک غفر الله ذنوبه وسترعوبه : چه خان عالی مکان د دې کتاب د پاره له خپلو اشعارو څخه ماته یوه بدله را کړه ، چه دلته مې ثبت کوم ، چه کتاب له ذکر خیرد دې حاتم خالي نه وي ، او هر څوک چه مې ولولي ، دعا ورته وکا هغه بدله داده :

بدله

لکه شبنم خاخي
په غم الم خاخي

بيلتون دی زور دئ تر لېمو مې سهار نم خاخي
دا سره ياقوت مې په لمن کې ستا په غم خاخي

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانيد .

(۲) کلاوی : جمع کلا است بمعنی حصار و قلعه ، و در پښتو خیلې زیاده است ، هر چند مردم آنرا مغلن قلعه عربی شمرده اند ، ولی بزعم نگارنده ، پښتو و کلمه آریائی است ، چه در پارسی قدیم هم قلا آمده ، مثلاً اسدی طوسی در گرشاسب نامه تألیف (۵۸ هـ) گوید :

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است : و در بهادری و شجاعت معروف ، بازوی پادشاه ظل الله و سالار لشکرهاست . قلاع شال و روپ را کشود ، و پیرها را ضبط کرد ، رخس فتاح بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد . و ظفر از ازل نصیب اوست . در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند ، دست جودش زربخش است و همواره ، دستگیری غرباء را میکند . پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش « امیر الامراء » گویند . خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر . شعراء و علماء را بدست کرم پرورش میدهد و مجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزل حاتم است . و قتیکه از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و بآنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و حاتم زمان را تا دیری زنده نگهدارد آمین یا رب العالمین .

چنین گوید : کاتب الحروف محمد هوتک غفر الله ذنوبه و سترعیوبه : که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعار خویش بمن یک بدله را داد که درینجا ثبت میکنم ، که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند . آن بدله اینست :

بدله

فراقت غالب است ، و سحر که از چشم نم	مانند شبنم میچکد
در غمت این یاقوت احمر به دامنم :	با کمال الم میچکد

بخاقان و جرماس جنگی . قلا ❖ نگر کاین سپهد چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)

(۳) بننده : به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و چهارم ، بخشش ، اعطا .

گوره لیلی باران د اوبو ستا په چم شاخي څنگه برچم شاخي (۱)

☆☆☆☆

راغله لیلی په شینکی خال نڅا په گلو کوي په سرو منگولو کوي
سهار چه وزي سيل کا ، دغ په بلبلو کوي گل په اوربلو کوي
ملالی (۲) سترگی مې کاته په ویرزو کوي زیب په کجلو کوي
د ژوبل زړه وینې په هرگری هر دم شاخي لکه شبنم شاخي

☆☆☆☆

بنسکلی نجلۍ ! د باغ په لور مه ځه نڅا مکوه عاشق رسوا مکوه
وریت سوی زړه مې دئ مین پورې خندا مکوه راشه جفا مکوه [۶۴]
زه یم پتنگ ته یې ډېوه ماجلېلا (۳) مکوه نور ظلم بیا مکوه
یم ستا له عشقه لېونې پرما ، ماتم شاخي غم او الم شاخي

» ذکر د شاعر حقیق ملا محمد صديق پوپلزی

په ارغسان (۴) کې اوسي ، د یار محمد پوپلزی زوی دئ ، او د دې زمانې
ځوان شاعر دئ . په عمر دروېشت کلن دئ ، صرف و نحو مې پر ملا محمد نور برېڅ
ویلې دئ ، په فقه او منطق هم پوهېږي ، کله چه قندهار ته راسي کاتب الحروف مې
وینې او مجلس ورسره کا ، عشقي ځوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلی . پخپل محبوب
پسي ژاړي ، زاری کا ، گریانې کا ، دردمن زړه لري ، او سترگې د اوبنکو ډکې
لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ، چه له کوره کلی وړک وي ، سوزناکې بدلې
لولي ، او کله چه دردمندانو په ډله کښېني ، مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو

(۱) تجنیس است . چم اول بمعنی محله و کوچه و دوم بمعنی اصول و ترتیب و طرز است .

(۲) ملالی : صفت چشم مې آید ، پس ملالی سترگی به چشم بیار و چشمیکه اثرناک و

نهایت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساحرانه باشد گفته میشود .

(۳) جلېلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه از جل (اشتعال درونی

ای لیلی ! بین بکویت باران اشک می بارد و به چه ترتیب میچکد ؟



محبوبه با خال کبود آمده، و در بین گل میرقصد
سحر که که بسیر بیرون می رود، بلبلان را به فغان می آورد
و چشم بیماراش که نگاهی به مجروحین می اندازد:
خون دل مجروح هر ساعت و هر دم :
با سرانگشت خون آلود
گل به اور بل می نهد
سرمه آن را زیب میدهد
مانند شبنم میچکد



ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص :
دل سوخته من مفتون گردیده ، و بر وی مخند
من پروانه ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان !
از عشق تو دیوانه ام ، و بر من ماتم
عاشق را رسوا مساز !
یا و جفا مکن !
و زیاده ازین جور مفرما
و غم و الم میریزد

« ۳۰ » ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در ارغسان حیات بسر می برد ، فرزند یار محمد پوپلزی ، و شاعر جوان این
عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر ملا محمد نور پوپل
خوانده ، و به فقه و منطق هم می فهمد و قتی که بقندهار آید ، کاتب الحروف اورا می بیند ، و
با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده ، در عقب محبوبش
میگردد ، زاری میکند ، و فریاد می نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشک .
عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناک
میسراید و گاهی که در زمرة دردمندان می نشیند ، مجلس را می گریاند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی (و بل (افروخته و در گرفته) ساخته شده ، و جلیل هم گویند که معنی
درخشان و تابنده را هم در بر دارد .

(۴) ارغسان : اکنون ارغستان نویسند .

نارو غلبلو سولې ، زمانه د ده پر خوانۍ افسوسونه کا ، او عشق ئې جنون ته رسېدلی دئ
بالبداهه اشعار وايي ، او د زړه درد په سوده (۱) کوي .
يوه ورځ دکاتب الحروف په کور کې ؤ اومائې د حال پوښتنه کوله د زړه په خواله
کښېوت ژړل ئې ، او دا بدله ئې : بالبداهه وويله :

بدله

لکه بلبل چه بېله کله بل ارمان نلري هسې بې ياره بله هيله عاشقان نلري

☆☆☆

چه ژړاکاندم بېله ياره بل مطلب نلرم چه هسې سوريه په وينو بل سبب نلرم [۶۵]
بې ياره نورڅه نه غواړمه نور مطلب نلرم چه څوک مين سي بېله ياره بل ارمان نلري

☆☆☆

ترتا چه ځان قربانومه اي نيازمنه ياره تل دې غمونه گلومه (۲) اي نيازمنه ياره
له سترگواوښي توپومه اي نيازمنه ياره زړه مې بېتا په يوساعت دمه (۳) اوتوان نلري

☆☆☆

که مې وژنې ، که پرې دې اختيارخواتره دئ غم دې پيداندئ بل چالره خاص مالره دئ
زړه له راغلي دئ مېله سبا بېگا لره دئ دزړه له کوره څخه تگ په هېڅ هېڅ شان نلري

« ۳۱ » ذکر د برکزيده سبجاني ملا پير محمد مياجي

ملا پير محمد هوتک د ملا سرور مغفور زوی دئ چه ملا سرور له ميا فقير الله صاحب
څخه استفاضه کړې ده ، او ملا پير محمد له خپله پلاره فيض وموند . د عليين مکان حاجي مير خان سره
په جنگو کې ملگری ؤ ، چه د شاه ظل الله ورور ، شاه محمود ادام الله دولتهم اصفهان ته ولاړ ،
ملا پير محمد هم ئې (۴) هلته و غوښت

(۱) سوده : به واو مجهول و دال زور کی دار ، تسکين ، اطمینان .

(۲) گلول : به زور کی اول و دوم وسوم ، برداشت و تحمل ، و بر خود گوارا ساختن .

را به فغان و ناله‌های خود می‌سوزاند، زمانه بر جوانیش افسوس‌سپار دارد، و عشقش بر تبه‌جنون رسیده .
 بالبداهه اشعاری می‌سراید، و تسلی درد خاطر را به آن میکند .
 روزی در خانه کاتب الحروف بود، و پرسان حالش مینمودم، باظهار درد دل آغاز
 کرد، میگریست، و این بدله را بالبداهه گفت .

بداهه

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد عاشقان همچنین بدون یار آرزویی ندارند



اینکه میگیریم، مطلوب جز یار ندارم بهمین سبب بخون گلگونم !
 بدون یار چیز دیگری نمیخواهم مطلب دیگری ندارم بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی جز یار ندارد



ای یار بیباک اینکه خود را فدایت می‌سازم اینکه همواره بار غمهای ترا میکشم :
 اینکه همواره از چشم اشک میریزانم : سببش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم



اگر مرا میکشی یا زنده میمانی اختیار با تست غمت برای دیگری نی، بلکه مخصوص منست
 سحرگه و شام مهمان دل من است از خانه دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر برگزیده سبجانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هوتک پسر ملا سرور مغفور است. که ملا سرور از میا فقیر الله صاحب
 استفاضه کرده، و ملا پیر محمد از پدر خویش قبض دریافت . در جنگها با علین مکان
 حاجی میرخان همراه بود و قتیکه شاه محمود بادشاه ظل الله ادام الله دولتهم به اصفهان
 رفت، ملا پیر محمد راهم به آنجا خواست

(۳) دمه ! به فتح اول و زور کی دوم آرام راحت .

(۴) هم می : به محاوره موجوده فصیح نیست باید « می هم » باشد .

او له انفاس ميمون ئې استفاده کا او خلق د خدای شريعت او دامام اعظم صاحب مذهب ته رابولي . نقل کاچه : هياجي صاحب له روافضو سره مباحثې کا او په د لایلو علمي دوی ملامت کا چه لکه علماء روم چه په اصفهان کې دي هم د ملا پير محمد صاحب عزت کا ، او « پير افغان » ئې لقب کا ، مياجي صاحب په علم اخلاق کې يو کتاب کښلی دئ چه « افضل الطرائق » ئې نوم دئ او په هغه کتاب دعقايدو او اخلاقوبيان کا ، يو بل کتاب هم لرينه چه « الفرياض في ردالروافض » ئې نوم دئ به [۶۶] افضل الطرائق کې ئې دا حکايت کښلی دئ چه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندېم چه په دې کتاب کې یادگار وي (۱).

حکایت

دی له آره (۳) لوی ولی و
لوی غښتن به استغفار و
یو شپه (۴) نه و اوزگار
لارې مخکې وې به پټې
چه ئې صافه کړله لار
شپه به شپه به ئې خواری کړه
شیخ متی به زیار اخته
ټوله شپه به هم بیدار و
شیخ متی ته به گفتار سو :
دومره زور زحمت پرڅه کړې؟
ته قدوه د صالحانو
د هرچا کحل البصر دی
په زحمت به اضطراب [۶۷]

شیخ متی چه خلیلی و (۲)
یوه ورځ روان پرلار و
کې ده ذکر د غفار
پر دې لار وې تیرې گټې
ډېرې شپې راغی رویدار
یو دهقان به آیباری کړه
ده به لید په توره شپه
له راحت به بیزار و
یوه شپه راتېر ملیار سو
ای دخدای رویداره څه کړې؟
ته بادار یې د ولیانو
ستاد درخاوري سره زر دی
په شپو شپو یې ته پېخوا ب

و از انفاس میمون وی استفاده میکند، و وی خلق خدای را بشریعت و بمنزهب امام اعظم صاحب دعوت مینماید. نقل کنند: که میاجی صاحب بار و افض مباحثه هامیکند و بدلائل آنها را ملامت میفرماید، چنانچه علمای روم که در اصفهانند، هم ملا پیرمحمد را معز میدارند، و بلقب «پیر افغان» میخوانند. میاجی صاحب در علم اخلاق کتابی نوشته، که «افضل الطرائق» نام دارد.

و دران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند، يك کتاب دیگری هم دارد، که «القرایض فی ردالروافض» نام آنست. در افضل الطرائق حکایتی را نگاشته، که من اذان کتاب درینجا ثبت میگردانم، که درین کتاب یادگار باشد:

حکایت

شیخ متی خلیلی	که از اصل ولی بزرگی بود
روزی بر راه میگذشت	و به خداوند استغفار میکرد
ذکر غفار می نمود	و دمی اذان فارغ نبود
برین راه سنگها افتاده	و راه و زمین را نهفته بود
آن برگزیده چندین شب آمد	و آنراه را صاف کرد
دهقانی آبیاری میکرد	و هر شب زحمت میکشید:
در شب تاریک می دید:	که شیخ متی به تکلیف گرفتار است
از راحت بیزار:	و تمام شب بیدار می بود
شبی دهقان آمده	و به شیخ متی گفت:
«ای برگزیده حق! چه میکنی	اینقدر تکلیف و زحمت چرامیکشی؟
تو سردار اولیایی!	و قدوة صلحائی!
خاک در تو طلاست	کحل البصر هر کس است
شبها ییخواهی!	در زحمت و اضطرابی!

(۳) آره: در پهنو بمعنی بنیاد و اساس است.

(۴) شبهه: مدت بسیار کم، طرفه العین، ثانیه، لحظه.

باکوي د لارې گټې (۱) په دې خاورو څه دی گټې؟
 داسې ووي شيخ متي : د مولا په عشق پټي (۲)
 « چه خدمت د خلق الله يو گړی په يوه ساه
 تر هر څه بهتر دی وروره !
 زده کړه دا خبره گوره ! »

«۳۲» ذکر د شاعر خوږ گفتار اللهيار افریدی

عبدالعزيز کا کړهسي روايت کا : چه دا شاعر په بوري (۳) کې اوسي ، اوس د
 خلو پښتو کالو په عمر دی ، ديوان د شعر لري ، کلام ئې شيرين دی لکه عسل ، ماته ئې
 عبدالعزيز کا کړه دغه غزل راکا ، چه په دې کتاب کې ثبت سي :

غزل

چه ستا په غم کې بنديوان يم رابهر به نشم د پيلتون اوښی توپومه بي پرهر (۴) به نشم
 رب دې لټار د عشق په غم کړه چه ما حال وويني شنه (۵) بي برونه عشق دی هېڅ په بر به نشم
 په دردې پروت يم د گدا په څېر ، نظر نکوي که مره هم بي نيازه ياره ستا نظر به نشم
 اوردي دميني راته بل کاسېزي وريت دې کړمه ستا د وصال په اوبو سوړ ، سوی لځيگر به نشم
 که جفا کاندې که وفا پروت دې وور ، ته يه ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل ور به نشم

« اللهيار » ولاړ دی په دلبار ، نظر دې غواړي ليلي !

که مې هرڅو رڼې (۶) شپې ، زه پر حذر به نشم [۶۸]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابو جان بابي

د کرم خان بابي زوی دی ، چه په اتغر کې اوسېدی هغه وقت چه حاجي مير خان عليين

(۱) تجنیس تامست گټې اول بمعنی سنگها ، و دوم بمعنی منافع است .

(۲) پټي : منسوب به پټ بفتح اول بمعنی معزز و محترم و سربلند .

(۳) بوري : جائي است در کا کېستان روب .

سنگهای راه را پاك ميكني درين خاك چه نفع ديدی؟
 شيخمتي كه به عشق خدا آبرومند بود چنين گفتش :
 « كه خدمت خلق الله ساعتی و دمی
 از هر چيز بهتر است ، ای برادر !
 اين سخن را بياموز و دقت كن ! »

« ۳۲ » ذکر شاعر شیرین گفتار اللهیار افریدی

عبدالعزيز كاكر چنين روايت كند : كه اين شاعر در پوري زندگاني دارد ، و
 اکنون بعمر چهل سالگي است ، ديوان شعر دارد ، كلامش مانند عسل شيرينست ، عبدالعزيز
 كاكر اين غزل وی را بمن داد ، تا درين كتاب ثبت گردد :

غزل

در غمت محبوسم ، و بيرون نخواهم رفت اشك فراق ميريزانم ، و بي زخم نخواهم بود
 خدايت به غم عشق گرفتار سازد تا حال مرا ببيني عشق درخت بي بري است ، كه هيچ باري ازان نخواهم يافت
 در درت مانند گدا افتاده ام ، نگاهی نميكني اگر بمرم هم اي يار بيباك ! بمن نظري نخواهي كرد
 آتش عشق را براي من افروختي ميسوزاني و كبابم كودي به آب و صالت چگر سوخته ام خنك نخواهد شد
 اگر جفا ميكني يا وفا ، بدرت افتاده ام و از در بار تو به در ديگري روي نخواهم گشتانند
 اللهيار بدر بارت ايستاده ، و اي محبوبه نگاهت ميخواهد
 هر چند مرا توييخ كني و براني ، حذري نخواهم كرد

« ۳۳ » ذکر صدر دوران بابو جان بابی

فرزند كرم خان بابي است ، كه در اتغر ميزيست ، و قتيكه حاجي ميرخان عليين

(۴) پره: بضمة اول و سكون دوم و فتحه سوم، مخفف پرها را كه بمعنی زخم و جراحت است.

(۵) شنده: مؤنث شنه است ، بمعنی عقیم و بی بر ، و ابتر .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا، او گر گین خان ئې واژه . بابو جان بابي له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ئې د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وقت چه ئې گر گین خان مړ کا، نو ئې په کلات کې د حاجي ميرخان له خوا حکومت کا .

هسې وايي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين ورور لښکرو کاوه (۲) او اصفهان ته ئې د يرغل عزيمت وکا، بابو جان بابي سره له خپلو غښتليو ځوانانو ، چه درې زره تنه هوتک و ، او توخي او ترکي او ځني اکا خپل راغلل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بابي هسې مېړانه وکا ، چه رستم دوران ئې هېر کا . بابو جان د ميياجي صاحب شاگرد او مريد و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ئې په مثنوي د «شها او گلان» (۳) هغه قصه نظم کړه، چه پښتانه ئې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قصص العاشقين» نومېږي، اوښه ښه شعرونه لري، په دغه کتاب کې د عشق توصيف کا ، او هسې وايي :

مثنوی عشق

عشق يوهسې تور يالې دئ	چه پر هر ځای ئې بری دئ
د عشق اور هسې سوزان دئ	چه سو ځلی ئې جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ	چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹]
نه دئ عشق په يوه رنگ	کله صلح، گهي جنگ
پښتانه کاندې متل :	چه دئ خور تر شات، عمل
«چه بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه يو لاډو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ	هم هر زړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری	کړي په غوږ دا مرغلي
د پاکانو عشق سزا دئ (۴)	امانت دا ، د مولا دئ

(۱) ماشور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بفاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در آنجا نمایانست، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل، اکبر نامه ج ۱)

(۲) و کاوه : کرد، که «وکړ»، «وکي»، «وکا» هم گوئیم .

مکان، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند، و گرگین خان را بکشت، بابوجان بابی از کلات نیرومندان زیادی را آورد، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت، و وقتی که گرگین خان را کشت، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند.

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که در سال (۱۱۳۴) هجری، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک، و توخی، تره کی و اکاخیل بودند بقندهار آمد، و با شاه محمود باصفهان رفتند. بابوجان بابی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد. بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹ هـ) همان قصه «شهاوگلان» را که پښتونها در مجالس خود نقل کنند، بمثنوی منظوم کرد. و این کتاب «قصص العاشقین» نام دارد، و دارای اشعار خوبی است. درین کتاب عشق را می ستایند، و چنین گوید:

مثنوی عشق

عشق چنان راد دلیر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقت
عشق به یکرنگ و طرز نیست	گاهی صلح، و گاهی جنگست
افغانان مثلی دارند:	که از شهد شیرین است
«سرب عشق بمنزله کدواست»	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	و یا این گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار پاکان	و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک، عفت، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است. و بصورت اشعار خالص ملی، ناره های منظوم و قسمت های مثنوی دارد.

(۴) ر: ۵۴.

« ۳۴ » ذکر دافصح دوران، ريدي خان مهمند

ريدي خان زوی د غياث خان ، او د مسعود خان مهمند لمسی دی ، چه کلي د مهمند (۱) مې په نامه باله سي ، غياث خان د حاجي ميرخان عليين مکان همراز او ملگری و ، او ريديځان اوس تکړه سړی ، او د آشنایانو همراز او دمساز شاعر دی ، د پادشاه ظل الله به مخ کې عزت لري او د شوکت او مکننت خاوند دی ، پر آشنایانو مهربان دی ، او د کاتب الحروف مجلسي دی اشعار مې خواږه دي ، او د بلاغت علوم مې لوستی دی ، په فقه او تفسیر او صرف او نحو کې هسې ښه او پوره لوست لري ، چه طالبان مې حل د مشکلاتو ځنی کا .

ريديځان په سنه (۱۱۳۶) اصفهان ته ولاړ ، او هلته مې د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بيا قندهار ته راغی ، او يو کتاب مې په شرح حال او د جنگو د حاجي ميرخان ، او د شاه محمود وکښلی ، دا کتاب [۷۰] غلور زره بيتونه دي ، نوم مې دی « محمود نامه » کله چه مې د پادشاه ظل الله په مخ کې ولوست ، زر طلاوې (۲) صله وموندله ، په طبع کې مې هسې جواديت پروت دی چه هغه صله مې په يوغو ورځې پريارانو او آشنایانو نثار کړه ، او ريديځان غزل او مثنوي او رباعي پنځل ديوان کې لري ، او « محمود نامه » مې هسې خور کتاب دی چه اکثر پښتانه مې په مجلسو کې لولي ، د گرگين خان گرجي د وژلو قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه ټول پکښی سته .

هسې وايي ، محمد کاتب الحروف : چه ما له ريديځانه هسې درخواست وکا : چه به کتاب کې د محمود نامې څخه ډېره برخه ثبت کاند ، ريديځان هم ماته د کتاب يو باب راکا چه د گرگين خان د وژلو قصه ده ، او هغه مادله وکښل بتوفيق الله تعالی .

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دی

په بيان دوژلود گرگين خان ، او مدح و صفت د حاجي ميرخان عليين مکان
اوس به نو تا ته حکایت کړم د ښو
خور روايت د گرگين خان د وژلو

(۱) مهمند : این قریه تاکنون هم بهمین نام مشهور ، و بفاصله تخمیناً (۶) میل بشرق قندهار بر جاده کابل افتاده ، و رباط اولین بطرف کابل شمرده میشود .

« ۳۴ » ذکر افصح دوران ، ریدیخان مهمند

ریدی خان ولد غیاث خان است ، ونواسه مسعود خان مهمند است ، که قریه مهمند بنام آنهاست ، غیاث خان همرازه همراه حاجی میرخان علیین مکان بود ، وریدیخان حالا شخص فعال و با آشنایان همباز وشاعر دمساز است ، بحضور پادشاه ظل الله عزتی دارد وصاحب شوکت و مکنات است ، بر آشنایان مهربانست ، و همصحب کاتب الحروفست : اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده اند ، در فقه وتفسیر وصرف ونحو ، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم ، حل مشکلات از وی کنند .

ریدیخان در سال (۱۱۳۶) به اصفهان رفت ، و در آنجا با شاه محمود صحبتها کرد . بعد از آن بقند هار آمد ، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان ، و شاه محمود نوشت ، این کتاب چهار هزار بیت است ، و نام آن « محمود نامه » است ، وقتیکه بحضور پادشاه ظل الله خواند ، هزار طلا صله یافت . در طبعش چنان جودی هست ، که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود ، وریدی خان در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد ، و « محمود نامه » اش چنان کتاب شیرینی است ، که اکثر پستونها آنرا در مجالس میخوانند . قصه کشتن گرگین گرجی ، و فتوحات اصفهان همه درانست .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که من از ریدی خان چنین درخواست کردم ، که درین کتاب از محمود نامه حصه زیادی را ثبت کنم ، ریدیخان نیز بمن یکباب کتاب را داد که قصه کشتن گرگین خان است ، و آنرا من درینجا نگاشتم بتوفیق خدای بزرگ .

مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشتن گرگین خان ، ومدح وصفت حاجی میرخان علیین مکان

حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد روایت شیرین قتل گرگین خان

چه ميرخان تللی اصفهان ته ونه (۱)
 پاچا تې (۲) عرض کړ ټول اقوال د پښتون
 پاچا وېل: «زه نسوای کولای چاره
 که مې معزول کړم قندهار نه پرېږدي
 گرگین خو گرگ دئ گرگ خو ظلم کوي
 زه هم خایف یم، چه به څکړم گرگین
 نه په اسلام کې ځان پابند گڼنه (۴)
 بېرېرم زه چه خدای کړي قهر ښکاره
 ميرخان ويل: «ای حسین پاچا وگوره
 گرگ دې ايله کړ پر رمه سو شېبان
 موږ له طاقت نسته چه کړو به زیاتې
 دا څلورم وار دئ راحم سلطانه
 که پاچا نکړي داد خواهی د مظلوم
 جور چه ډېر سي سلطنت سي بر باد

مخ مې مکې د پاک سبحان ته ونه
 دگرگین ظلم بد احوال د پښتون
 دگرگین خان ظلم و ستم دپاره
 جوړو ستم او خپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
 وینی تووینه (۳) هم پسونه څيري
 نا مسلمان دئ، ارمنی دئ بيدین
 نه نصرانی نه له عیسی بیرینه (۵)
 د سلطنت په رڼا کورسي تیاره
 حال د حاکم او رعایا وگوره!
 جوړو ستم کاندې بېحد گرگین خان
 صبر پر ظلم د ظالم ارمنی
 عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه!
 ظالم حاکم کا، ظلم ډېر په محکوم
 د ظلم قصر پښا (۶) بې بنیاد،

عربيہ : الملك يبقی مع الکفر ولا يبقی مع الظلم (۸)

«کافر کولای سلطنت سي مدام
 مگر ظالم خونسي کړای سلطنت
 چاته؟ چه زړه ئې وي په مهرودان
 سلطانه واوره په ښی غورد او وينا
 دستگار وپای وړانی دی، خراب
 که وکړي داد، نه وي جابر پرانام
 خالق رحيم دئ، ورکوي خلافت:
 د خدای عيال گڼي پر مخکه انسان
 مکړه ستم د خلق الله په هرچا [۷۲]
 د ظلم اور مې کا پخپله تراب

- (۱) ونه: مزید علیہ (و) است بمعنی «بود» که نون ترنم در آخر آن ملحق شده .
 (۲) تې: مخفف ته ئې است، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است .
 (۳) تووینه: می ریزاند، مزید علیہ تووی است بالحقاق نون ترنم .

که میرخان باصفهان رفته بود تمام پیغامهای پشتون را به پادشاه عرض کرد: پادشاه گفت: « که من چاره ظلم اگر معزولش کنم قندهار را ترك نمیکند گرگین گرگ است، و گرگ ظالم مییاشد من هم هراسانم که گرگین را چکنم؟ نه خود را بایند اسلام میداند میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند میرخان گفت: «ای شاه حسین! بین گرگ را رها کردی، که بر رومه شبان شد ما طاقت نداریم، که زیاده اژین: این نوبت چهارم است که می آیم، ای سلطان! اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند چون جور زیاد گردد، سلطنت بر باد میشود

وروی به کعبه سبحان داشت ظلم گرگین، و احوال بد افغان و ستم گرگین را کرده نمیتوانم جور و ستم و شعار خود را نیگندارد خون می ریزانند، و گوسفندها را میدرد نا مسلمان ارمنی بیدین است نه نصرانی است، و نه از عیسی میترسد و در خانه روشن شاهی تاریکی بیاید» حال حاکم و رعایا را! و گرگین خان جور و ستم بیحد مینماید بر ظلم ظالم ارمنی صبر کنیم و از دست ظالم عرض میکنم حاکم ظالم، بر محکوم ظلم زیاد مینماید قصر ظلم بی بنیاد و پا بر هواست»

ترجمه عربیه: شاهی با کفر میماند، و با ظلم نمی ماند

«کافر همواره سلطنت کرده میتواند ولی ظالم نمی تواند سلطنت کند: یکسی میدهد که دلش به مهر معموز باشد ای سلطان! بدقت این سخن را بشنو: عاقبت ستمکاران خرابی است

اگر انصاف کند، و بر مردم ظلم ننماید زیرا، خداوند رحیم است، و خلافت را: و انسان را بر زمین، عیال خدا بداند بر خلق الله ستم مکن! و آتش ظلم، خودشان را بخاک برابر میکند

(۴) مزید علیه گنهی است بمعنی می شمارد، نون مفتوح ترنم در آخر ملحق شده.

(۵) « بیری » « میترسد » ، « » « » « »

(۶) پینا: بضمه اول و فتحه دوم، نابود، محو، بر باد. ص ۹ س ۳ دیده شود.

چه اور ئې نه ځي د ظالم له کوره
توله به کاندې پښوا په دې اور
به ظلم خوار نکړي خپل ځان اوجهان
خپل کلي کوره په جور مه وړانوه «
خو غوړ ئې نه و، اور پدووله پښان
نه ئې کړ دفع لاس دده له عالم
د گرگ په څير، څيري به ظلم ووحشت
رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

د مظلوم آه داسې کاري وي گوره
لبې به بلې کا د ظلم په کور
ښائې ظالم چه رحم وکا به ځان
سلطانہ! گوره بر ځان رحم وکړه
پاچا ته هسې وينا وکړه ميرخان
گرگين ئې پر پښو قندهار کې ظالم
گرگ ئې شپانه کاچه کړي خوارر عيت
ميرخان خوابدی ولاړ حجاز له چه کړي

دادخواهی د مير خان په حضور د سيد الانس والجان

رسول د خدای ته «چه سوقوم برباد
واوره رسول د دې قوم فغان
ای خیر الناسه! واوره ته ئې ندا
گرگين له منځه د پښتون وباسه [۷۳]
نه بسی هيڅکله له تانه راستون
ستا د دربار ستا د سلام د باره
فخر کونين نور الهدی رسوله!
قوم سو په اور د ظلم توله لتاړ
و ظالمانو ته تر څو به يو پر
هر خراب زړه دئ ستا په مهر ودان
به اور د ظلم تور کباب سو پښتون
ته مې شفيع سه خدای غفار ته نبی
کړي ئې خوندي ناموس پخپل مرحمت

ولاړ د شې ئې په يثرب کا فرياد
ستا پر امت راغی د ظلم دوران
پښتون خوستا پر نامه ځان کړي فدا
وژغوره دوی، ته د ظالم له لاسه
ستا په نامه دئ کلمه گوښه پښتون
مرگ و ژوندون مود اسلام د باره
مه موکړه هېر خير الوری رسوله!
اوبښکې مې څاڅي پردربار يم ولاړ
يو وار نظر وکړه پر موږ چه سو، وړ (۱)
ستا لطف و مهر دئ شامل پر جهان
که ستا نظر نه وي خراب سو پښتون
را غلم له ليرې ستا در بار ته نبی
چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت

(۱) وړ: به زور کی اول، فاتح و مظفر، که مقابل آن (پر) است بمعنی ملامت و شکست خورده.

آه مظلوم چنان کاریست، بین
درخانمان ظلم، شعله ها خواهد افروخت
باید ظالم بر خویشتن رحم کند
ای سلطان، بین او بر خویشتن رحم کن
میرخان بیادشاه چنین سخن گفت
و گر گین ظالم را در قندهار ماند
گر گراشبان ساخت تار عیت را خوار سازد
میرخان رنجیده خاطر به حجاز رفت، تا پیش

که آتش آن از خانمان ظالم منطفی نمیشود
و باین آتش همه را بینوا خواهد ساخت
و خویشتن وجهان را بظلم خوار نسازد
خانمان خویش را بجور ویران مکن!
ولی پادشاه گوش شنوا نداشت
و دست وی را از مردم کوتاه نساخت
و بظلم و وحشت مانند گرگ بدراند
رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانسان والجان

رفت، و شبی به یثرب فریاد بر آورد
بر امت تو دوران ظلم آمد
پشتون خویشتن را بنامت فدا میسازد
از دست ظالم: نجات شان بخش
بنام تو پشتون کلمه میگوید
مرگ و حیات ما برای اسلام است
ای رسول خیر الوری! ما را فراموش مکن
اشکم میریزد، و بدربارتو ایستاده ام
باری بمانگاهی بفرما، تا مظفر گردیم
لطف و مهر تو شامل جهانست:
اگر نظرت نباشد پشتون بر باد میگردد
ای پیغمبر! از دور بدربارت آمدم
تا رحمت خود را بر ملت پشتون نازل فرماید

بر رسول خدا عرض کرد: «که قوم بر باد شد
ای پیغمبر! فغان این ملت را بشنو!
ای خیرالناس! ندایش را هم تو بشنو
و گر گین را از بین پشتون بران
و هیچ گاه از تو رو گردان نخواهند شد
برای سلام در بار تو زندگانی داریم
ای فخر کونین! و ای نور الهدی!
قومم بآتش ظلم سراسر سوخت
تا یکی پیش ظالم ذلیل باشیم؟
و هر دل خراب به مهرت معمور!
و بآتش ظلم سوخته و کیابست
بحضور غفار شفیع من شو!
و ناموس شان را بر رحمت خویش نگهدارد

این کلمه با (و) به فتحه اول که بمعنی مناسب و میکروب امراض ساریه است، مورد
اشتباه نشود.

لاس د ظالم مې له گرېوانه کالنه
ستاشريعت سي ټينگ په منځ د پښتون
دا مې دئ سوال ولاړ ودرته يمه
د قوم حال کړم درته عرض په ادب
پيله تا نه لري پښتون خواله گر (۲)
وژغوره زموږ نام وناموس له بيداد
سرکه راپورته زموږ حال وگوره
نه مې له تا شرم و حيا سته نبي
عرض مې د حال و کا ، و تاته پېشوا
بل څوک مو نسته خواله گر په دنيا»

خوب ليدل د حاجي ميرخان په مدينه طيبه کې، اوزېرى د نجات له ظلمه

چه ميرخان هسې عرض کا حال د ظلم
ميرخان په خوب وليد صديق اکبر درش
وي : « سپين ږيرى نور غه غم مکوه
ولاړسه خپل قوم ته دا زېرى کړه ژر
پښتون به خداى کا له ظالمه آزاد
خداى به دا قوم کا په رحم ودان
تل به د خداى په بندگى کې وي لوړ
کلمه د خداى به وي جاري په افواه
څومې طره وي د اسلام په بگړۍ (۶)
هغه شپه مات سو توره ډال د ظلم
چه ورسره حضرت فاروق و عمر درش
قوم دې خلاص سو کورټ ماتم مکوه
چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
نه به سي تنگه او ناموس مې برباد
نوم به مې وينه (۴) مجاهد پر جهان
څوک به مې نکاسر په ټيټه ورځوړ (۵)
ور کوي دوى به په دې لاره کې ساه
نه به سي وړک نوم د دې قوم له نړۍ (۷)

(۱) ډنډه : بفتحه اول و سکون دوم و سوم ، تالاب ، حوض ، جلگه سرسبز .

(۲) خواله گر: همدرد ، و غم شريک ، دوستيکه درد دل و سر خود را په وى گویند .

(۳) يعنى ارمنى از عيسى (ع) هم شرمې ندارد ، کلمه ارمنى را بايد جدا خواند ، که مقصد ازان گر گين خان گرجى ارمنى است .

دست ظالم را از گریبان شان کوتاه سازد
 شریعت تودر بین پشتون استوار گردد
 ایست تمنای من ، بدر تو ایستاده ام
 حال قوم را بادب عرض میکنم
 پشتون بدون تو همدردی ندارد
 نام و ناموس ما را از بیداد نگه دار
 سرت بردار ، و حال ما را بین ؟
 ای پیغمبر ! نه از تو شرم و حیایی دارد

تا مرداب آب گندیده ظلم خشک گردد
 و بیداد و رنج از پشتون دور شود !
 نیک نگیاه تنو محتاجم
 تو با دار کل عجم و عربی !
 وهم تومرخم خراحت دلهای مجروحی !
 ظلمه بی ناموس ، ما را بر باد ساخت
 احوال بد ظلم ظالم را نظر فرما
 و نه ارمنی ، از عیسی میشرمد !

ای پیشوا ! بحضور تو عرض حال کردم

در دنیا دیگر همدردی نداریم !»

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه ، و مرثه نجات از ظلم

چون میرخان حال ظلم را چنین عرض کرد
 میر خان صدیق اکبر (رض)
 فرمود : « ای ریش سفید زیاده ازین اندوه مکن
 برو ، و بملت خویش این مژده را زود برسان
 خداوند پشتون را از دست ظالم آزاد خواهد ساخت
 این ملت را خداوند برحمت خود آبادان خواهد کرد
 همواره در بندگی خداوند برتر خواهند بود
 کلمه الله همواره بر افواه شان جاری :
 تا که طره اسلام در دستارشان نصب باشد

هدران شب شمشیر و سپر ظلم شکست
 و حضرت عمر فاروق (رض) را بخواب دید
 قومت نجات یافت ، ماتم مکن
 که نقصان و ضرر ظالم کم کردید
 و تنگ و ناموس شان بر باد نخواهد رفت
 و نام شان در جهان « مجاهد » خواهد بود
 و هیچکس آنها را سرنگون و ذلیل نخواهد ساخت
 و همدین راه جان خواهند داد
 نام این ملت از دنیا کم نخواهد شد »

(۴) وینه : مزید علیه (وي) است بمعنی باشد ، که نون ترنم در آخر ملحق شده .

(۵) غور : بسکون اول و زور کی دوم ، پست ، و پائین افتاده .

(۶) بگری : بفتح اول و سکون دوم ، دستار .

زېږی اورېدل د میرخان او فتوا الخستل له علماؤ

خوښ سو د هغو په سپېڅلي کلام
مفتي، قاضي، او هم پېشوا د حرم
فتوا مې وغوښته له دویه میرخان
هسې تحریر، هسې انشاء مې وکړه:
په تېر چه وي دی له اسلامه سوا
قوم مې ولیدئ په ظلم پایمال
ننگه د قوم کا په ټینگنه خوندي
ودوی تې (۳) ووی (۴) د حرم ماجرا
قوم مې کا د لځان د ښو په طلب
ومې کتله چه افغان څه کوي
لځان مې کا گرگ د غم خوارانو د قوم
منافقین یې کړل په قوم سربلند [۷۶]

د ازېږی (۱) واورېدل میرویس خان په منام
یا مې پیدا کړل علماء د حرم
حال مې د ظلم د گرگین کا بیان
تول علماء د دین فتوا مې وکړه
«چه د ظالم د ظلم رفع روا
حاجي میرخان راغی وطن ته بل کال
په تدبیر کښېوت، چه ناموس وساتي
مشران مې ولیدل د قوم په سلا (۲)
دعا او خوب او هم فتوا د عرب
گرگین خبر سو چه میرخان څه کوي؟
ظلم مې ډېر کا پر خوارانو د قوم
مشران مې راوستل په حبس و په بند

مصاحبت د میرخان، او قرآن کول د قوم او بیا

وژل د گرگین خان

بښتانه ټول سول په ناموس او په پت
له جور و ظلمه د ظالم ارمني
بل بادر خان (۵) و د بادرو لمسی
یوسف (۷) راټول کړ له دیوړی هوتک

حاجي میرخان و کا تدبیر مصلحت
ټولو قرآن و کا چه لځان کا خوندي
سیدال ناصر، او بابو جان و بابی
میاجی (۶) هم راغی، د میرخان په کمک

(۱) در نسخه اصل بعد از زېږی کلمه «چه» هم آمده، ولی از حیث بحر و وزن زاید بنظر آمد

بنابران ساقط شد.

(۲) سلا: مشورت، کنگاش، شورا.

(۳) تې: مخفف ته مې است.

(۴) ووی: گفت، که اکنون وویل گوئیم، حاشیه ۴ ص ۱۲۵ را بخوانید.

(۵) شرح حال بهادر خان درس ۱۲۶ و سیدالخان درس ۱۷۰ و بابو جان درس ۱۳۴ بخوانید.

مژده شنیدن میرخان ، و گرفتن فتوای علماء

و از کلام پاکیزه آنها خوش گردید مفتی ، قاضی ، و پیشوای حرم : و از آنها فتوا خواست و چنین تحریر و انشا کردند : « علی الخصوص که سوای اسلام باشد » و ملتش را در ظلم پایمال دید و عزت ملت را خوب حفظ کند و ماجرای حرم را به ایشان گفت و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد و دید که افغان چه میکنند ؟ و برای غمخواران ملت خویشان را کرک ساخت و منافقین را در بین ملت سربلند کرد	میرویس خان این مژده را در عالم خواب شنید بعد ازان علمای حرم را در یافت حال ظلم گرگین را بیان کرد تمام علمای دین فتوا دادند « که دفع ظلم ظالم جایز است » حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد بتدبیر افتاد ، که ناموس را نگهدارد بزرگان ملت را بشورت خواست دعا و رویا ، و هم فتوای عرب گرگین مطلع شد ، که میرخان چه میکند ؟ ظلم خود را بر بیچارگان ملت افزون کرد بزرگان را در حبس و بند انداخت
--	---

مصلحت میرخان ، و حلف بقرآن ، و بعد ازان

قتل گرگین خان

و بپشتونها بغیرت و ناموس فراهم آمدند جور و ستم ارمنی ظالم نگهدارند و بهادر خان زاده دلاوران یوسف هم هوتک سیوری را فراهم آورد	حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد همه بقرآن حلف کردند ، که خود را از سیدال ناصر ، و بابو جان بابی میاجی هم بدد میرخان آمد
---	--

- (۶) میاجی ، همان ملاپیر محمد است ، که شرح حال وی درص (۱۳۰) آمده (ر: ۵۳)
- (۷) یوسف : از این شخص که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود ، در مراجعیکه اکنون در دست است نام برده نشده ، تاریخ سلطانی و خورشید جهان و حیات افغانی نامی از دیگران در حوادث دوره هوتکی برده اند ، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر جای بنظر نرسید .

- عزیز نورزی (۱) د دلار ۴۱ پهلوان
راغی نصر و الکوزی د جلدك (۴)
بل یحیی خان وېلې زوی محمد خان (۵)
یونس کا کر (۶) و کا یرغل په گرگین
گرگین مې مر کا ټول گر جي سو کشتار
قندهار و نیو حاجی میر به همت
«چه ظالم و مر اوس خومور سو آزاد
یا چا ظالم دئ مور بی (۷) لوټ کالینکر
اصفهان ډك و ، له لښکرو د شاه
نه به بښتون پرېږدي پر مخ د جهان
دښمن قوي دئ راسی کی اتفاق
په قندهار کې مې راټول کړل خانان
هر قوم ور کړ له ځوانان تور یالی
شل زړه جمع سول به منځ کې دښار
میرخان انصاف کا و سپین ږیری مشر
چه داسې کار و کا حاجي گرندی (۱۰)
- گل خان بابړ (۲) وېل و نور برېڅ خان (۳)
کا مې ځوانانو د لښکر و کومک
ټول سره یو سول چه کړي مې گرگین خان
بښتو جوړ پر گر جیانو ، ناورین
قوم کا خلاص له ظلم و جوړه غفار
قوم مې ټول کا ، ورتې کړ نصیحت :
خالق دې نکا بښتون قوم بریاد
ښایي چه وساتو ځانونه له شر [۷۷]
سبا به راسي به زرگو نو سبا
ورک به کا نوم ، تنگه ، نښان د افغان
ځان موچمتو کی لیری کاندې نفاق (۸)»
ټوله د قوم اختیار داره مشران
ټول و غښتلی تنگیالی ، جنگیالی
گرده ولاړ و د میرخان په گفتار
قوم مې و نه (۹) لکه زوی او کشر
د بښتو ناموس مې و کا خوندي

(۱، ۲، ۳، ۴) راجع به عزیزخان نورزی، و گل خان قوم بابړ، و نور خان برېڅ،
و نصر و خان الکوزی جلدك، در مراجع دیگر چیزی نیافتم.
(۵) ابن یحیی خان برادر حاجی میرویس خانست، محمد خان برادرزاده حاجی میرویس خان
علاوه بر آنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه بود، در وقایع ما بعد بنام حاجی انگو
شهرت زیادی دارد، که مدتها در حدود جختران حکمرانی داشت. و عبدالغفور خان پسرش
در حین هجوم نادر افشار بر کلات قابض بود، و عبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقابله نادر شاه
مردانگی ها کرد، و در موضع شیار با وی در آویخت (حیات افغانی ص ۲۵۷ - ۲۶۴).
(۶) نام یونس خان هم در مراجع دیگر نیامده، سلطانی و خورشید جهان متفقند، که
گرگین خان بعزم تنبیه طایفه کا کر به ده شیخ ارغسان رفته بود، و ازینجا بر می آید،

عزیز نورزی بهلوان دلارام
تصرو الكوزی جلدك آمد
دیگری حیی خان، و دیگر برش محمد خان بود
یونس کا کر بر گرگین هجوم آورد
گرگین را کشتند و تمام کرچی را کشتار نمودند
حاجی میر به همت خود قندهار را گرفت
«که ظالم کشته شد، و حالا ما آزاد شدیم
چون پادشاه ظالم است لشکرش مارا خواهد چاپید
اصفهان از لشکر شاه بر بود
نه پستون را بر روی جهان خواهد ماند
دشمن قویست بیایید و اتفاق کنید
خوانین را در قندهار فراهم آورد
هر قوم جوانان شمشیری را داد
بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند
میرخان انصاف کرد، و مشریش سیدی بود
چون حاجی راد چنین کاری را کرد

و گل خان بابر، و دیگر هم نورخان بر پنج
و جوانان وی کمک لشکر را مینمود
همه با هم فراهم آمدند که گرگیر خان را بکشند
و پستونها بر کرچی ها مصیبت فرو آوردند
خدای غفار ملت را از ظلم و جور رها نید
ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد:
خداوند ملت پستون را بر باد نکند
شاید که خود را از شرش نگهداریم
و فردا هزارها سپاه خواهد آمد
و نام و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
خویشتن را مهیا، و نفاق را دور سازید»
اختیار داران و بزرگان ملت:
که همه نیرومند و با همت و جنگی بودند
و همه بر گفتار میرخان استوار بودند
ملتش بمنزلت فرزند و خورد بود
و ناموس پستونها را حفاظت نمود

که مشر این حرکت آزادخواهانه که کا کرها کرده بودند، یونس خان بود،
(۷) بی مخفف به می است.
(۸) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است، و «کاندئ» جمع امر حاضر است
که «کرپی» هم گوئیم، بمعنی بکنید، و «کاندئ» در ادب پستو، و برخی از محاوره ها هم مستعمل است.
(۹) ونه: مزید علیه (و) است بمعنی بود، تون ترئم در آخر آن ملحق شده.
(۱۰) گرندی: بفتحین و فتحه دال، بمعنی فعال و جدی و کارکن و هم دستگیر روحانی
و میم معنویست.

کال و یوسل نونس او زړه شمار خلاص سو له ظلمه دگر کین قندهار
 د ظلم پای دئ هسې وران عالمه نه دئ په ظلم څوک ودان عالمه !
 د ظلم اور چه بل سي سوځي جهان پکښې کباب سي ستمگر ظالمان
 ظالم جفاکوي پر ځان نه په بل :
 ويني هر څوک سزا د خپل بد عمل [۷۸]

» ۳۵ « ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل برېڅ

دا ملا صاحب په قوم برېڅ او عالم او متورع سړی دئ، خلقوله لارښوونه کا، به شور او ځ
 کې اوسي، او طالبانوته درس کا، ده پلار ملا محمد فاضل هم ښه ملا و، چه «روضه رباني»
 کتاب ئې کښلی و، ملا محمد عادل، هم يو کتاب نظم کړی دئ، چه «محاسن الصلوة» ئې
 نوم دئ، او د لمانځه مسایل او ثوابونه، اود تار کينو غذا بونه ئې پکښې کښلی دی، دايو څو
 بيتونه له هغه کتابه دلته را نقل کوم، چه یادگار وي :

بيت

هغه خلق عاصيان دي چه په فرض کې کهالان (۱) دي
 چه فرض نه کاندې له قصده دوی بې شکه کافران دي
 چه وای (۲) کړم ئې زده ئې نه وي که طعام خوري حيوانان دي
 علم فرض پر هر سړی دئ چه فرض نکا شه کسان دي
 چه په قصد يو لرونځ قضا کا په دوزخ کې فاسقان دي
 خدا په تا زه امان غواړم له هغو چه فاخران دي
 له هغو سره مې گډ کا :
 چه خاصه ايمانداران دي [۷۹]

(۱) کهال : در پښتو مستعمل و بمعنی تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید.

سال يك هزارو صدو نزده بود كه قندهار از ظلم گرگین رهائی یافت
ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست به ظلم هیچ جایی معمر نشده
و قتیكه آتش ستم در گیر دجهانرا میسوزاند و ستمگران ظالم دران کباب میشوند
ظالم بر خویشان ستم میکند نه بر دیگری
هر کس سزای عمل خویش را می بیند !

«۳۵» ذکر عالم کامل ملا محمد عادل بر پیش

این ملا صاحب از قوم بر پیش، و شخص عالم و متورعی است، که بر مردم هدایت میکند، در بنور او
حیات میگذرانند؛ و به طلبه درس میدهد، پدرش ملا محمد فاضل هم ملای خوبی بود. که کتاب
«روضه ربانی» را نوشته بود. ملا محمد عادل نیز کتابی را نظم کرده است که «محاسن الصلوة»
نام دارد، و دران مسائل نماز و ثواب های آن، و عذاب های تارکین را نگاشته است. این چند بیت
را ازان کتاب نقل میکنم، تا یادگار باشد.

بیت

همان کسان عاصیانند که در فرض کاهل اند
اگر قصداً فرض را ترك کنند بدون شك کافر اند
اگر بگویند که میکنم و یاد نداشته باشند اگر چه طعام خورند حیوانند
علم بر هر شخص فرض است کسانی که فرض را اداء نکنند چه اند؟
اگر قصداً نمازی را قضا کند فاسقاند و در دوزخ خواهند بود
خدایا ! بتو پناه میجویم : از آنهایی که فخرانند
با همان کسان مرا بیامیز
که ایمانداران خاص اند

«۳۶» ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

د محمد علی جمریانی زوی دی، په قندهار د کانداری کا، دشکا پور (۱) سوداگری لري، او هلته ځي، خوش طبع ځوان دی، طبع يې هزل ته مایله (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وايي، په کلو کلو په مېشتگ (۳) کې د پلاره سره او سیدلي، او هلته يې له اکملو علماؤ څخه لوست وکا، او علوم ديني يې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنایي لري، د کان يې د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وي، د یارانو سره خوش طبعي او ظرافت کا. هسې وايي: کاتب الحروف محمد هوتک: چه يوه ورځ يې يو يار د کان ته راغی، چه نوم يې دی، محمد عمر خان به قوم لوني (۴) گانه سي، په مقتضاد طبع لطيف له شاعرانو سره آشنایي کا او بڅپله هم اشعار انشاء کا.

محمد عمر خان له محمد طاهر سره ظرافت کا، او لطيفه نکات يوبل ته سره وایي. محمد عمر وويل: لس کاله د محمد طاهر سره په مجلس او وينايم، خو هېڅ اثر د مجلس نه لیدل کېږي او نه د الصحبة مؤثر مصداق ښکاره کېږي، په سبيل د هزل يې دا قطعه په مجلس کې وويله: «۳۷».

قطعه

وايي دا چه صحبت کاندې يو له بله ډېر اثر
په کلو دې مصاحب سوم ستا صحبت نکړمه خر

محمد طاهر چه طبع ظرافت پسند لري، او هسې نکات ښه اداء کا، هسې قطعه يې په جواب انشاء کا [۸۰].

قطعه جوابیه

صاحب ډېر اثر کا گوره منکر نسبي د اثر ادا
ته دمخه هغه شی وې اوس انسان سولې بشر

(۱) شکا پور: تلفظ پښتوی همان ښکار پور واقع در سند است، که تجارت قندهار از آنرا مجریان داشت

(۲) اصل: مایل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مایله مؤنث نوشته شد.

« ۳۶ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

پسر محمد علی جمریانی است ، در قندهار دکانداری میکند و تجارت شکار پور دارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است ، گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها در مستنگ با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنایی دارد ، دکانش مجلس فضلاء و علماء است ، با یاران خوش طبعی ها و ظرافت کند . چنین گوید کاتب الحروف محمد هوتک : که روزی یکی از یارانش بدکان وی آمد که نام او محمد عمر خان بقوم لون است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنایی دارد ، و خودش هم شعر انشاء میکند . محمد عمر خان با محمد طاهر ظرافت کند ، و بیک دیگر نکات لطیفه گویند ، محمد عمر گفت : ده سال با محمد طاهر در مجلس و سخن هستم ، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق «الصحة مؤثر» آشکارا میگردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس خواند : « ۳۷ » .

قطعه

میگویند که صحبت بر يك دیگر اثر زیاد دارد
سالها با تو صحبت کردم ولی صحبت مرا خر نساخت
محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد ، و چنین نکات را خوب اداء میکند ، در جواب چنین قطعه انشاء کرد :

قطعه جوابیه

صحبت اثر زیادی دارد بین ! تا منکر اثر نشوی
تو بیشتر همان چیز بودی ! اکنون انسان و بشر شدی !

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجود بصورت قصبه ای افتاده ، باقوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده و گوید که بین مستنج و بست شرقاً هفت روزه راه است (مرا صد ص ۳۶۹) . گردیزی گوید : که سلطان محمود شار شاه غرجستان را بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد (زین الاخبار - ص ۵۶) .
(۴) لون : قومی است منسوب به کاکری که در تاریخ ها ، لوحانی و نوحانی نوشته شده .

محمد عمر خان په ظرافت له محمد طاهره پوښتنه، کا، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نه دئ.
محمد عمر هسي بيت ووايه:

بيت

زه ولخان و ته طاهریم خو و تاته مطهر

« ۳۸ » ذکر د عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد اياز نیازی

د دنیا تارک دئ، او په زهد او ورع کې ریاضت کا، او په طریقت کې مرید دئ میان
عبدالحکیم قدس سره العزیز (۱) که څه هم په اصل د قندهار د ښار ساکن دئ، مگر په میاشتو
ورک وي له کوره او سیاحت کا، او په حضور د بزرگانو حاضرېږي، او په گوښو کې په عبادت
بخت دئ. نقل کاچه ملا محمد اياز په شپو شپو ویني وي او پر دښتو او غرو گرزې، ذکر کاندې
او که د خپل پیر دستگیر پر مخ راسي ژړا کا، او هسي وېنا کا: «چه تاب د مظاهر و د جمال او کمال
نلرم ځکه نو تبتیم». ملا محمد اياز ښه آواز لري او کله کله چه خپل اشعار په غنا سره لولي خلق
ژړوي او دیوان داشعار ومني ډېر متین دئ او نکات عارفانه پکښې سته، هسي روایت کا: چه ملا محمد اياز
اکثر [۸۱] په غرو کې گرزې او د غرو وحشی او خونخوار حیوانات ده ته ضرر نه رسوي، ملا
عبدالحلیم چه دده شاگرد دئ هسي وایي: «غو میاشتي مې استاد نه راغي کور ته، او زه دده په
تلاښ گرزېدم په غرو کې، یو ځای مې ولیدل د شرمېنانو لوگله چه گرزې او یو د بله منگولی
سره اچوي، ما ځان پټ کا او په غره کې پنهان سوم، چه شرمېنان ولاړل هغه ځای ته ورغلم
او هلته مې محمد اياز وموند، چه په درانه خوب بیده ؤ، او هغو وحشی حیواناتو هېڅ ضرر نه ؤ
ور رسولی بلکه وینې سوی هم نه ؤ» ما چه له خوبه وین کا او واقعه مې ورته بیان کا، ده وویل:
« هغه زړه چه د خدای په محبت

(۱) میان عبدالحکیم کا کړا ز مشاهیر اولیاء و عرفای افغان است. که در طریقت شهره آفاق بوده
و بسی از تلامذوی شهرت دارند، این عارف کامل در حدود (۱۱۴۰ هـ) حیات داشت و پیش از

محمد عمر خان در ظرافت از محمد طاهر پرسید، که نامت طاهر است، اما مطهر نیست محمد عمر ایق بیت گفت:

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

« ۳۸ » ذکر عاشق پا کباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

تارك دنیا ست، و در زهد و ورع ریاضت میکند، و در طریقت مرید میان عبدالحکیم قدس سره العزیز است. اگر چه اصلاً ساکن شهر قندهار است، ولی ماهها از خانه دور میباشد و سیاحت میکند، و بحضور بزرگان حاضر میشود، و در گوشه‌ها بعبادت مشغول میباشد. نقل کنند: که ملا محمد ایاز شبها بیدار میباشد و در دشتها و کوهها میگردد، ذکر میکند، و اگر بحضور مرشد دستگیر خود آید میگرید و چنین گوید: «که تاب مظاهر جمال و کمال ندارم، بنابراین میگریزم.» ملا محمد ایاز آواز خوبی دارد، و اوگاه گاهی اشعار خویش را تغنی میکند، و مردم را میگریاند، دیوان اشعارش نهایت متین است، و نکات عارفانه دارد چنین روایت کنند: که ملا محمد ایاز اکثراً در کوهها میگردد، و حیوانات خونخوار و وحشی کوهها به وی ضرری نمی‌رساند، ملا عبدالحلیم که شاگرد اوست چنین گوید: «که استادم چندین ماه بخانه نیامد، و بتلاش وی در کوهها می‌گشتم، جایی دیدم که کله گر گهاست، و به یکدیگر حمله میکنند، من خود را پنهان ساختم، و در کوه نا پدید گردیدم، چون گر گها رفتند، به آنجا رفتم و در آنجا محمد ایاز را یافتم، که بخواب سنگینی فرو رفته، و آن حیوانات وحشی به وی هیچ ضرری نرسانیده‌اند، بلکه بیدار هم نشده من چون از خواب بیدارش کردم، و واقعه را به وی بیان نمودم گفت: «دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰ هـ) از قندهار به کابلستان رفت، و مزار وی در موضع تل و چتالی است که

اکنون هم زیارتگاه عامه است.

ودان وي، د حيواناتو په غاښو، نه وړانې، د حقیقي انسانیت مرتبه هسې هسکه ده، چه د حیوانیت لاس هلته نه رسي، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه (۱) غځه تښتي، افاني کېږي، هغسې هم د حیوانیت په دریاب کې لاهو مخلوقات د انسانیت سره جگړه نسي کړای، او له پرتمه یې تښتي .»

ملا محمد ایاز د شعر غونډ دیوان لري، اوږ پر ښه عارفانه اشعارې پکښ جمع کړی دئ، چه زه مې دغه یو څو رباعي په بیان د عارفانه نکاتو را نقل کاندېم :

رباعي

زړه هغه دئ چه لري د عرفان برخه دغه ښه ده پر دنیا د انسان برخه
هغه زړه چه نه مې مهر نه عرفان وي رږي په ژوند کې د ناخیزه حیوان برخه [۸۲]

وله

محبت د آب و خاک دئ بې بنیاد راسه څکړې د دنیاخونه آباد
که دې زړه سپین وي د خدای له محبته پر صحرا به یې بې کوره اوره ښاد

وله

زړونه خوښ کړه د انیکې ده رښتیا مکړه چا باندې تېر نه (۲) په جفا
د خدای کور مه وړانوه په ستو د خدای کور وگه زړه چه وي صفا

وله

چه دلخان په غم اخته وي عاشق ندئ هغه څوک د خدای د مینې لایق ندئ
یا به لخان یا به جانان کپرسته (۳) څوک چه لخان مې نکا هر، خوصادق ندئ

(۱) نفس در لغت عرب بمعنی روح، خون، جسد، و شخص انسان و غیره است (المنجد)، اخلاقیون آنرا به نفس شهوی و غضبی و ناطقه تقسیم، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذیل بخش کرده اند: اول نفس اماره یعنی بسیار امرکننده به لذات و حظوظ که به طبیعت بدنی میل کند و به لذات و شهوات حسی امر دهد، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذمیه است، خداوند تعالی فرماید: ان النفس لامارة بالسوء .

دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده که بنور قلب روشن است و اگر خطائی آزوی سرزند، خود را تلویم میکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب مشور و از تمام

معمور باشد، به دندان حیوانات خراب نمیشود، مرتبه انسانیت حقیقی چنان بلند است، که دست حیوانیت بدانجا نمیرسد، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد و فانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت، فرو رفته اند، با انسانیت نمیتوانند جنگید و از شکوه انسانیت میگریزند.»

ملا محمد ایاز دیوان مرتب اشعار دارد، و اشعار خوب عارفانه در آن جمع کرده است، که من این چند رباعی وی را در بیان نکات عارفانه نقل میکنم.

رباعی

دل همانست که بهره ای از عرفان داشته باشد همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد در حیات حصه حیوان ناچیزی را دارد

وله

محبت آب و خاک بی بنیاد است بیا خانه دنیا را برای چه تعمیر میکنی؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد در صحرا، بی خانمان شاد خواهی بود

وله

دلها را شاد نگه دار، که نیکی حقیقی همین است بر کسی تجاوز به جفا مکن!
خانه خدا را به ستم ویران مساز! دلیکه صفا باشد آنرا خانه خدا بشمار

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
یا باید پرستش خود را بکند یا پرستش جانان کسیکه خود را فراموش ساخت صادق نیست

ذمائم و اخلاق بد فارغ و به نیکیها متحلی است، این نفس باطمینان و قرب الهی فایز مییابد و طرف خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه - مرضیه است. (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف: فلسفه الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی و غیره).
(۲) تیز نه: تجاوز، و تعدی، از ماده تهر ساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۴ را بخوانید).
(۳) پرسته: به زور کی اول و دوم و سکون سوم، پرستش.

« ۳۹ » ذکر د لوی واعظ ملا محمد حافظ بار کزی

دا عالم د محمد اکبر بار کزی زوی دی، چې په قندهار په کښته خوا (۱) کې اوسي او علوم مروجه یې لوستي دي، فقه کې استاد دی، او په جامعگانو کې د جمعې په ورځ وعظ کا، نو په «واعظ» مشهور سوی دی، کله کله په خطبه کې خپل اشعار هم وايي، چې ټول نصیحت دي. یو کتاب یې کښلی دی، چې نوم یې دی «تحفه واعظ» او په دې کتاب یې د تقوا اوزهدو عظمونه کښلي، او خلقو ته یې امر په معروف او نهی منکر کړی دی.

محمد حافظ واعظ په رشتیاو یلو مشهور دی، او [۸۳] د بادشاه او لویانو په مخ کې هم دخدای امر ښکاره وایي، او له چا پروا نه کوي، په طریقت کې د میمان، نور محمد صاحب (۲) مرید دی، او تدریس کا، دا حکامو د فقه په قندهار کې. طالبان د علوم یې له مجلسه فیض مومي، او په حلقه د تدریس یې حاضر وي، دا وعظیه بدله ما راواخیسته او نقل یې کړه له «تحفه واعظ» څخه، چې مسلمانان یې ولولي:

بدله وعظیه

کم بخته مکړه پر دنیاو نگونه (۳) که دې زړه غواړي د جنت کلونه

☆☆☆

کم بخته! موږ یو مېلمانه پر دنیا وطن موبل دی آخر لږو په رشتیا
هم به ښه بد سي را معلوم په عقبا نوله سره اور کښي په امان لځانونه

☆☆☆

کم بخته! مکوه حرام چه بد دی چه کړي حرام هغه باطن کې د دی
اعمال یې ټوله په عقبا کې رد دی به لویه ورځ (۴) به یې وي تور مخونه

☆☆☆

(۱) کښته خوا: یعنی طرف پائین، چون مجرای ترنک بطرف جنوب قندهار وسطح نسبتاً پائین تر است بنا بران آنجا را کښته خوا گفته و مسکن بار کزی هاست.

(۲) میان نور محمد: از قوم نورزی یکی از مشاهیر عرفاء قندهار است، که از میان عبدالحکیم معروف (ص ۱۵۴ دیده شود) استفاضه کرد، و در عصر اعلی حضرت احمد شاه بابا حیات داشت او مرشد عمومی شمرده میشد بسال (۱۱۷۲ هـ) از جهان رفت و در قریه مناره طرف جنوب قندهار

« ۳۹ » ذکر واعظ بزرگت ملا محمد حافظ بارکزی

این عالم فرزند محمد اکبر بارکزی است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد، و علوم مروجه را تحصیل کرده، در فقه استاد است، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنابراین به واعظ مشهور شده است، کتابی را نوشته که نام آن «تحفه واعظ» است، و درین کتاب مواعظ تقوی و زهد را نوشته، و ببردن امر بمعروف و نهی منکر کرده است.

محمد حافظ واعظ به راستی گوئی مشهور است، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی را علانیّتاً میگوید، و از کسی پروا ندارد، در طریقت مرید میان نور محمد صاحب است و تدریس احکام فقه را در قندهار میکند، و طلبه علم از مجلس وی فیض می‌برند، و در حلقه تدریس وی حاضر میباشند، این بدله وعظیه را من از تحفه واعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند:

بدله وعظیه

ای کیمبخت! در دنیا غرور مکن اگر گلهای بهشت آرزو داری

☆☆☆

ای کیمبخت! ما در دنیا مهمانیم وطن ما دیگر است، و آخر میرویم
خوب و بد در عقبی بمعلوم خواهد شد پس از آتش سوزان خود را نجات دهید

☆☆☆

ای کیمبخت! نا روا مکن که بد است کسانی که ناروا میکنند در باطن بدانند
همه اعمال شان در آخرت رد است بروز قیامت روی‌های شان سیاه خواهد بود

مدفونست، و مزارشان تا کنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیاد است از آنجمله (مقاله عالیه) است در تصوف، که یکی از علمای معروف آن عصر مرحوم ملا احمد قندهاری شرحی بنام «تعلیم السلوک» بر آن نگاشت.

(۳) چونگونه: غرور، تمسخر، واستهزاء.

کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه
توبنه د دین وره په دې کارو بارسه
ثنا د رب کوه صبور په کارسه
چه بې توبې نسي پیدا سودونه

☆☆☆

کم بخته ! مه ځه د حرام پر لوری
که دې زړه غواړي ښایسته ښی حوری
خدای به وتاته په غضب وگوري
بېخایه مړده بې پروا پلونه [۸۴]

« ۴۰ » ذکر د نصرالدین خان اندر

نصیرالدین خان د محمدزمان خان زوی دی، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاه حسین، له غزنی راغی، او په قندهار ساکن سو، په مقتضا طبع صافی په خدمت د صدر دوران بهادرخان ورسېد، او په سلک د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلک سو، ځکه چه شجاعت او بهادری ئې په طینت کې وه، نو په لږ ورځو ئې پادشاه او بهادرخان عالیشان له خوا عزت وموند، او د مستقیم طبعانو سره آشنا سو، نصرالدین خان اندر ښه اشعار وائي، اوزموږ د زمانې له موزونانو څخه گانه سي، دیوان د اشعارو لري، او « نصر » تخلص کا، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دی، او د یارانو او موزونانو په منځ کې مقبول. په دې کتاب د ده یوه بدله په یادگار کارم، چه خزانه د ده له یاده خالي نه وي.

بدله د نصرالدین خان

د خوار عاشق ژړا مدام وي دا څه کار دي نا (۱)
که وي په پټه خوله، همدغه ئې گفتار دي نا
دخوار عاشق مدعا دا ده که ژړا کي نا: چه ورښکاره خپله (۲) زېامخ د لږ باکي نا
پخپل وصال که ئې خوشحاله محبو باکي نا بل څه نه غواړي همد دغه امیدوار دي نا

☆☆☆

(۱) دي نا: مزید علیه (دی) بمعنی هست است، «نا» هم مانند «نه» است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، و درین شعر زیاد آمده، و این الحاق نون

ای کمبخت! حرص مکن، آرام باش خدا را شناکن، و در کار صبور باش
نوشه‌دین را با خود ببر، و بهمین کار و بار مشغول باش که بدون توشه، سودی بدست نمی‌آید



ای کمبخت! بسوی حرام میل مکن خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
اگر دلت حور زیبا می‌خواهد پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

« ۴۰ » ذکر نصرالدین خان اندر

نصرالدین خان ولد محمد زمان است، که در عصر پادشاه جمجاه شاه حسین از غزنی آمد، و در قندهار ساکن گردید، و به مقتضای طبع صاف، بخدمت صدر دوران بهادر خان رسید، و در سلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید.

چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود، بنابراین در روزهای کم از طرف پادشاه و بهادر خان عالیشان، عزت یافت، و با مستقیم طبعان آشنا گردید، نصرالدین خان اندر اشعار خوبی گوید، و از موزونان زمان ما شمرده می‌شود، دیوان اشعار دارد و «نصر» تخلص میکند، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است، و در بین یاران و موزونان مقبول. درین کتاب يك بدله وی را بیادگار مینویسم، که خزانه از یادش خالی نباشد.

بدله نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره می‌گیرید، این چه کار است؟
اگر خامش باشد، همین گفتار ویست! . . .

عاشق بیچاره اگر می‌گیرد مقصدش اینست که دلر بایش روی زیبای خود را بوی بنماید
محبوبه‌وی را بوصال خویش شادمان سازد چیز دیگری نمی‌خواهد، امیدوار همین است

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است.

(۲) خبله: یعنی بخبله، خود و باختیار خود، «پ» مفتوحه بضرورت شعری افتاده.

د دې مینو په زړه خدای بل کړه اورونه دي چه ورته پښې دي خوارۍ سده ډېر غمونه دي [۸۵]
نور به آرام په درسته شپه کاندې خوبونه دي پر مینانو هره شپه د غم ناتار (۱) دي نا

☆☆☆

د دې مینو پر زړه رب ایښي داغونه دي چه په ارمان د ښایسته زیبا مخونه دي
تل ژړا کړا ، او په نارو په فریادونه دي هو چه عاشق سي د هغو کله قرار دي نا ؟

☆☆☆

د عاشقانو زړه ئې مات کانه رغېږي نا هو پر ښینه باندې پترې کله جوړېږي نا
چه د وصال په امید هر عاشق او سپري نا که ئې دا نه وي عاشق هر ساعت بیمار دي نا

☆☆☆

د مینانو وصال عین لوی اختر دي نا یو خو خوار «نصر» له خپل بخته مرور دي نا
د بېلتون اور دئ چه په سوی درست لځی گردی نا هیڅ نه جوړېږي د بېلتون کاری پر هار دي نا

«۴۱» ذکر د برگزیده احد ، ملانور محمد غلجی

مشهور دئ به غلجی، او په غلجو کې توخی دئ ، د ملایار محمد زوی دئ ، اوس په پنجواڼي (۲) کې اوسي ، علوم شرعيه ئې ویلي دئ، او تدریس کا ، په عمر ډېر پوخ سپی دئ اتیا کلن ، او د قندهار په ښار کې پنځه کاله د خاندان عالیشان د حاجي میرخان د ارتینو او کوچنو نجونو استاد ؤ ، او هغو مخدراتو ته د سرا پرده عصمت ئې درس کا .

نور محمد اشعار هم لري ، یو کتاب ئې کښلی دئ، په نامه «نافع مسلمین» او په دې کتاب ئې احکام شرعيه بیان کړي دئ . دا کتاب ئې کښلی دئ په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسین او له معتبر و کتابو د فقه او اخلاق ئې اخیسته (۳) کړی دئ . ملا نور محمد اوس په پنجواڼي کې تدریس کا مشکوة شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) ناتار : تاراج ویلغار .

(۲) پنجواڼي : که بصور مختلف پنجواي ، فنجاوی ، پنجواي ، پنجواهی ، از طرف مورخین و جغرافیا نویسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترین بلاد رنج یارخذ تاریخی است ،

آتش هاست که خدا در دل‌های عشاق افروخته پریشانی‌ها و غم‌هاست که با ایشان رو بروست
دیگران در تمام شب آرامند و خواب میکنند ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست

☆☆☆

خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند
همواره می‌گیرند ، ناله میکنند بلی کسیکه عاشق شود ، کی فراری دارد؟

☆☆☆

دل‌عشاق را شکست ، و کی درست میشود؟ بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
عاشق همواره بامید وصال زندگانی میکند اگر این آرزو نداشته باشد، هر دم بیمار است

☆☆☆

وصال برای عشان عید اضحی است ولی تنها «نصر» از بخت خود رنجیده است
زیرا آتش فراق ، تمام سینه‌اش را سوخته و جراحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد

☆☆☆

« ۴۱ » ذکر برگزیدهٔ احد ملانور محمد غلجی

مشهور است به غلجی ، و در غلجی تو خبی است، ولد ملایار محمد است، و حال در پنجوائی
سکونت دارد ، علوم شرعیه را خوانده و تدریس میکند ، بعمر ، شخص بسیار پخته هشتاد ساله
است و در قندهار پنج سال استاد نسوان و اطفال و دودمان عالیشان حاجی میرخان بود ، و به آن
مخدرات سرافرده عصمت درس میداد .

نور محمد اشعار هم دارد ، و کتابی نوشته بنام «نافع مسلهین» که درین کتاب احکام
شرعیه را بیان کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه
و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، مشکوة شریف و بخاری شریف و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قندهار
موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

هدايه او کنز او طريقه محمدیه او نور موجه کتب په تدریس لولي ، دا نظم دده د
په نصیحت کې، مخمس .

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین مې زما یاره ته ژړا فریاد کوه په خو کوکاره
استغفار توبه کوه د خان د پاره ته هم خان ساته پناه غواړه له ناره
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
زه وتاته یو ویی (۱) کړم زما وروره په سهار بیداری کړه آخر وگوره
یا به ته سی په جنان کې یا په اوړه چه ستاحال به په څه رنگه سی له گوره (۲)
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
په هروقت له مسلمان دلداری کړه په دریمه شپه کې (۳) پوره بیداری کړه
هم پر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه دا خپل خان لکه حباب ترې بیزاری کړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته دروغ الابلا (۴) مکړه دنیا کې دا دې زیان دئ زما جانه په عقبا کې
ستا پوره سود دئ درته وایم په ژړا کې له گناهه خلاصی پوره دئ په دعا کې
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته دخدای له حکمه مه غپوه غاړه نیک اخلاق کړه ته طلب اوښه خوی واړه [۸۷]
تضرع کړه خپل صورت کړه وچه ناړه (۵) ته له خټو یې جورسوی تن و بجاړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته امید کړه ورحمت ته حما جانه ! د رحمت دروازه خلاصه ده جانانه !
هر سهار رحمت نازل سي له آسمانه مغفرت په سهار غواړه له رحمانه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !

(۱) ر: ۵۵

(۲) «وگوره» و «له گوره» بمعنی بین ، و از گورستان ، تجنیس است .

(۳) یعنی در پاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از شپه حذف شده .

هدایه و کنز و طریقه محمدیه، و دیگر کتب مروج را تدریس میکند، این نظم وی راست در نصیحت بصورت مخمس:

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زنده، ای یار من! همواره گریه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خود را نگهدار، و از آتش پناه بخواه
عزیزم! در سحرگاه بیداری کن!

برادرم! با تو سخنی دارم سحرگاه بیدار باش، و بین
که به بهشت خواهی رفت یا به آتش نمی دانم که از گور بکدام حال خواهی افتاد
عزیزم! در سحرگاه بیداری کن!

همواره با مسلمان دلدادی کن در حصه سوم شب بیداری کن
بر خویشتن بگری و زاری کن خویشتن را حباب بشمار و از خود بیزار کن
عزیزم! در سحرگاه بیداری کن!

دروغ گوئی و فریب کاری در دنیا مکن عزیزم! اینها زیان عقای تو اند
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهایی است
عزیزم! در سحرگاه بیداری کن!

از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو، و خوی خوش بطلب
زاری کن، و بدن خود را مانند نار خشک ساز تنت نابود شدنی است و از گل ساخته شده
عزیزم! در سحرگاه بیداری کن!

برحمت امید واز باش جان من! زیرا دروازه رحمت همواره گشوده است
هر سحر، از آسمان رحمت فرو می آید از خدای رحمان سحرگاه مغفرت بخواه
عزیزم! در سحرگاه بیداری کن!

(۴) الابلأ: خیانت و فریب و دورویی (۵) ناپه: به زور کی «ر» دومعنی دارد اول لعاب دهن، دوم نار خوبات، و درینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی ناپی هم گویند.

« ۴۲ » ذکر د شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اشکزی

دا شاعر په مجمع کې د فضلاء سرآمد دی ، او په ظرافت کې هم ، په اصل د بوستان (۱) دی .
 پلار یې غلام محمد نومېدی ، قندهار ته راغی ، په ماشور (۲) کې اوسېدی . عبداللطیف
 له کچنیوالی په علم شروع وکړه ، قرآن شریف یې حفظ کا ، اولمکه چه طبع لطیف یې رلوده ،
 نو یې ډېر خواږه اشعار وویل ، په شعر کې (۴) طبع ظرافت ته مایله ده ، خو بیا هم هسې قصې او حکایتونه
 نظم کا ، چه اورېدونکي عبرت اخلي او پندونصیحت دي ، په ظرافت کې مفید ورمونه (۴) کا ،
 او هرکله مجلس د آشنایانو ، په ظرافت د ده مسرور وي : کاتب الحروف کله کله دی ویني ، او
 اشعار یې اروي ، اوس د غلو پښتو کالودئ ، اوسره د دې چه عمر یې پوخ دی ، خو دخوانی مسرت
 کا ، او مجلسیان یې په محبت نشاط بیامومي ، په مجالسو کې اشعار ارتجالا لولي ، اوقصې کا .
 فقیر کاتب الحروف دغه یوه قصه دده ، په دې خزانه کې نقل کا ، چه کتاب له ظرافته هم خالي نه وي [۸۸] .

قصه د سوی او د اوبښ

غورځونېسی یارانو داداوبښ او سوی قصه سوه	خورا ډېره خوړه سوه
یو سوی د اوبښ آشنا سو	بيخده مې همرا سو
یاری به مې کوله ، یو له بلی یارانه سوه	خورا خوړه قصه سوه
اوبښ وویل چه سوبه !	ای زما یاره نیکخویه ؟
بیتمې ښادي نسته شپه او ورځ مې به تابه (۵) سوه	خورا خوړه قصه سوه
ټول عمر مې صحبت کا	د سوې سرې الفت کا
شبه مې بیلتون نکا یو له بلی (۶) مرکه سوه	خورا خوړه قصه سوه

(۱) بوستان : جایی است بشمال کویتة بلوچستان تخمیناً (۲۰) میل دورازان ، ومسکن اقوام اشکزی است .

(۲) ماشور : حاشیه ۱ ص ۱۳۶ خوانده شود .

(۳) کې : مخفف کې مې .

(۴) ورم : به فتح اول پند ، و غط و نصیحت (س ۱۱ ص ۸۲ را بخوانید) .

« ۴۲ » ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اشکزی

سرآمد مجمع فضلاء و ظرفاست ، اصلاً از بوستان است ، پدرش غلام محمد نامداشت ،
 بقندهار آمد ، و در ماشور سکونت گزید . عبداللطیف از خوردی به تحصیل علم آغاز کرد ، و قرآن
 شریف را حفظ نمود ، چون طبع لطیفی داشت ، اشعار بسیار شیرینی را سرود ، در شعر طبعش
 به ظرافت مایل است ، باز هم چنان قصص و حکایاتی را نظم میکند ، که شنوندگان از ان عبرت
 میگیرند . و بند و نصیحت است . در لباس ظرافت ، پندهای مفیدی میدهد ، و همواره از ظرافت وی
 مجلس آشنایان مسرور می باشد . کاتب الحروف گاه گاهی وی را می بیند ، و اشعارش را
 می شنود ، حالا چهل ساله است ، و با آنکه عمرش پخته است ، مسرت جوانی دارد ، و در صحبت
 وی اهل مجلس نشاط می یابند ، در مجالس اشعاری را ارتجالاً می گوید ، و قصه ها میسراید .
 فقیر کاتب الحروف این یک قصه وی را در خزانه نقل میکند ، که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد .

قصه خر گوش و اشتر

عزیزانم ! گوش کنید ، قصه اشتر و خر گوش است

☆☆☆

خر گوش با اشتری آشنا شد
 با هم یاری میکردند ، و آشنائی می نمودند

☆☆☆

اشتر گفت : « ای خر گوش !
 « یتو شادی ندارم ، و شب و روز به بودم از تست »

☆☆☆

همواره صحبت می کرد
 لحظه هم جدائی شدند ، و با یکدیگر سخن می گفتند

☆☆☆

- (۵) بته : به فتحه اول ، بمعنی بهبود است .
 (۶) بلې : مخفف (بله ئې) است ، یوله بله ئې مر که سوه . (با یکدیگر صحبت داشتند)
 بطور مخفف گوئیم : یوله بلې مر که سوه .

ژوندون ئې په سرور کې
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

دوستی کې ډېر په هوښ و
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ساتنی (۱) د ابروی کا
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

د اوښ د پارې (۳) دا کړه
خورا خوږه قصه سوه [۸۹]

☆☆☆

یو غار ئې ولید پورته
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

یو څه وه لې واښه وه
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ختلای نسو پورته
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ها (۵) سوی ئې ملامت کا
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

باید چه لې په هوښ سي
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

«چه پیل کا یلخانی کا» (۸)
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

عبرت له دې گفتار کا
خورا خوږه قصه سوه [۹۰]

سوی و د اوښ په کور کې
قصه به ئې شروع کړه هر سهار، خو به غرمه سوه

سوی تل مېلمه د اوښ و
خپلوی سوه هسې ټینگه چه به برې نه په برمه سوه

اوښ هم عزت د سوی کا
د یار د زړه د پاره به مقبوله نه پلمه (۲) سوه

یو ورځ سوی میلستیا کړه
خپلوان ئې را خبر کړله د سوی ټوله مېلمه سوه

اوښ راغی د سوی کور ته
داتنگ په هسې شان و، چې (۴) نه لځای یوه گونده سوه

راوړی ئې خواږه وه
دا ټوله چه ئې راوړله، د اوښ یوه گوله سوه

اوښ وړی ولاړی کور ته
سویانو ئې لځای نه در لودئ ټوله شرمنده سوه

سویانو جمعیت کا
ول (۶) ستاود اوښ څه دي چه دوستی سره توده سوه؟

چه سوی آشنا د اوښ سي
د اوښ د پاره ښائي چه پیدا یو مامته (۷) سوه

هر څوک چه یارانې کا
هر چا له مناسبه آشنائی او طریقه سوه

چه څوک مناسب کار کا
له خپل نغمه سمه د هر چا پښه را اوږده سوه (۹)

(۱) ساتنی: مخفف ساتنه ئې است. (۲) پلمه: بروزن کرده به منی بهانه. (۳) دپارې
مخفف د پاره ئې. (۴) چې: مخفف چه ئې. (۵) ها: مخفف هغه اشاره قریب است.

خرگوش در خانه اشتر بود از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند	زندگانش بسرور میگذشت قصه نهایت شیرینی است
خرگوش همواره مهمان اشتر دوستی آنها آنقدر محکم شد، که به برمه هم بریده نمیشد	و در دوستی باهوش بود قصه نهایت شیرینی است
اشتر نیز خرگوش را عزت میداد برای خاطر دوست، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد	آبروی وی را نگه میداشت قصه نهایت شیرینی است
روزی خرگوش دعوت دوستان را دعوت داد، و همه مهمان خرگوش شدند	خاصی به اشتر داد قصه نهایت شیرینی است
اشتر بخانه خرگوش آمد چنان تنگ بود، که يك زانوی اشتر در آن جای نمیشد	در بالا غاری را دید : قصه نهایت شیرینی است
خوردنی آورده بودند : هر قدریکه آوردند، يك لقمه اشتر شد	چه بود ؟ گیاه کم قصه نهایت شیرینی است
اشتر گرسنه بخانه رفت خرگوش هاجائی برای وی نداشتند همه شرمنده گشتند	بالا رفته نمی توانست قصه نهایت شیرینی است
خرگوش ها فراهم آمدند گفتند: ترا باشتر چه نسبت؟ که دوستی تان گرمست	و همان خرگوش را ملامت کردند قصه نهایت شیرینی است
چون خرگوش با اشتر آشنا شود و برای اشتر باید یک حصه زمین کشتی تهیه شود	باید کمی فکر نماید قصه نهایت شیرینی است
کسیکه آشنائی میکند برای هر کس آشنائی و طریقه آن مناسب حال و بست	«چون بیل دارد باید بیلخانه هم بسازد» قصه نهایت شیرینی است
کسیکه کار مناسب حال خود میکند هر کس موافق بگلیم خود پای دراز کند	ازین گفتار عبرت می اندوزد قصه نهایت شیرینی است

(۶) ول ! به ضمه اول مخفف «ویل» است بمعنی گفت (۷) مامته : احاطه زمین کشتی .

(۸) ضرب المثل مشهور پبنتواست (۹) ضرب المثل پبنتواست: پبني له خپله تفر سره سمې غځوه .

« ۴۳ » ذکر درستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سيدال خان ناصر (۱)

محمد هوتک له الف خان ناصره روايت کا: چه سيدال خان د ابدال خان زوی، او باری زوی ناصر دی، چه پلار ئې اوسېدی په ډیله کې، چه د وازیخوا په سربوځای دی، هغه وخت چه سلطان ملخی توخی (۲) استقلال وموند، اوله غزني ترجلد که ئې حکومت کا، نو باری زوی د ابدال خان سره راغلل، او په اتغر (۳) ئې سکونت وکا. ابدال خان د عادل خان توخی سره په هغه وقت له بیگلریگی (۴) سره د قندهار، چه د صفوی پادشاه له خواؤ، جنگونه وکړل، او نه ئې پرېښو، چه پر کلات حکومت وکا، سيدال خان چه د ننگیالی پلار زوی ؤ، په سخاوت او شجاعت زېده د روزگار سو، او هغه وقت چه حاجی میرخان علیین- مکان، په قندهار کې گرگین خان بیگلریگی وواژه، سيدال خان ناصر د پښتنو د لښکرو سپه سالار ؤوده لوستلی وه علوم مروج، لکه: فقه، تفسیر، فصاحت، صرفونحو او فارسی کتب. چه د میرویس خان په ژوند، د صفوی لښکر د قندهار د خلقو انتقام ته راغلل، نو سيدال خان ناصر، د حاجی میرخان له خوا د پښتنو سپه سالار ؤ، او خواره ئې د صفوی لښکر چه تر حساب تېر ؤ ووژل، په دې ټولو جنگو سيدال خان غالب او فاتح ؤ، او په دلاوری او شجاعت ئې [۹۱] شهرت وکا، چه حاجی میرخان علیین مکان وفات سو، نو سيدال خان عالیشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر اصفهان ئې یرغل وکا. د صفویانو په جنگو پر ټولو میدانو غالب او فاتح سو، خو ئې اصفهان فتح کا، او دښمنان ئې مقهور دي.

(۱) راجع به شرح حال سيدال خان به تعليقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۵۵).

(۲) شرح حال سلطان ملخی و خانواده او وپسرش عادل خان که در عصر خود از مشاهیر

افغانی اند، در تعليقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۵۶).

(۳) اتغر: حاشیه ۲ ص ۸ رابخوانید.

« ۴۳ » ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدةالزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتك ازالف خان ناصر روایت كند : كه سیدال خان ولد ابدال خان وناصر بارى زى است، كه پدرش در پيله میزیست كه درسر وازمخوابكجائی است، وقتيكه سلطان ملخی توخی استقلال یافت، وازغزنی تا جلدك حكومت میراند، بارى زى با ابدال خان آمدند، ودراتفرسكوت كردند. ابدال خان به همراهی عادل خان توخی درآنوقت با بیگلربیگی قندهار كه از طرف پادشاه صفوی مقرر بود ، جنگها كرد ، و نماند ، كه بر كلات حكمرانی كند . سیدال خان كه فرزند پدر غیرتمندی بود ، در سخاوت و شجاعت زبده روزگار بسر آمد و درآنوقتيكه حاجی میرخان علیین مكان، درقندهار گرگین خان بیگلربیگی را كشت ، سیدال خان ناصر سپه سالار لشكر پښتون بود ، وی علوم مروجه مانند : فقه ، تفسیر ، فصاحت ، صرف و نحو ، و هم كتب پارسی را خوانده بود .

در حیات میرویس خان ، وقتيكه لشكر صفوی بانتقام مردم قندهار آمدند ، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالار پښتون بود ، و چندین بار لشكر صفوی را كه افزون از حساب بود بكشت ، ودرین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود ، و به دلاوری و شجاعت شهرت كرد ، چون حاجی میرخان علیین مكان وفات یافت ، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید ، و بر اصفهان حمله برد، درجنگهای صفویه ، بر تمام میدانها غالب و فاتح برآمد ، تا كه اصفهان را فتح نمود ، و دشمنان را مقهور كرد .

(۴) طوریکه درتشکیلات دوره صفویه دیده می شود، بزرگترین حکام ولایات بیگلربیگی

نامیده میشد ، و قندهار همواره دران عصر حکمرانی باین نام داشت ، ظاهرآ بیگلربیگی مستقیماً ازطرف شاه مقرر میشد ، و چندین نفر بنام خان و سلطان دراطراف و نواحی آن ولایت زیر دست داشت .

نقل کا : چه سيدال خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو مې گرفتاری نه وه ، او له حيص وييس مې فراغ و ، اشعار مې ويل ، او د عشق سندرې مې کښلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دئ ، د شعر ويلو فرصت مې نسته او ورځې مې تېرېږي ، په هسې جنگو چه رستم هم لځنی ډار کا . د سيدال خان له اشعارو څخه دغه بدله په خزانه کې کارم ، چه دا کتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عاليشان په ذکر مزین وي .

بدله د سيدال خان عالی مکان

يار ماله هسې گران سو (۱) راتېر تر ټول جهان سو

نور نه وينم په سترگو جهان ټول راته جانان سو

دوې زلفې دې اوږدې کړې بر مخ دې راخبرې کړې

سرې اشړې دې په تندۍ باندې سپرې کړې گرزې په باغ کې په گلونو کې نخرې کړې

په اور دې وسوم ياره راته اور تازه بوستان سو [۹۲]

مين چه آشنایې کا شپه ورځ به گرياني کا

شهې (۲) ده ستمکاره خوشحال زړونه به زخمې کا ليندۍ لري د ورځيو، د بانيو غشي کاري کا

برهار مې گوره خلقه د دلبر د تير نښان سو

مين بر لوبو غرو ځي سر تور په نيمو شپو ځي

ووزي له وطنه ، وطن پرېږدي پر چولو ځي فريادونارې وکا ، په نارو په غلبلو ځي

وصال مې نصيب نه سو گوره زړه ډک په ارمان سو

(۱) ابن بدله که از طرف يک نفر سه سالار معروف و دلاور ، سروده شده ، از حيث بحر و عروض از نوادر آثار ادبی زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ، که در بين اشعار پښتو

نقل کنند: که سیدال خان ناصر، وقتی که در پیکارها گرفتاری نداشت، و از حیص و بیص فارغ بود، اشعاری میگفت، و نغمه‌های عشق مینوشت، حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است، به گفتن شعر فرصتی ندارد، و روزهایش به چنان جنگها میگذرد، که رستم هم ازان میترسد. از اشعار سیدال خان این بدله را در خزانه مینگارم، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد، و بذکر این خان عالیشان مزین گردد.

بدله از سیدال خان عالیمکان

که از همه جهان نزدیکم گردید	یار بمن چنان عزیز شد
تمام جهان بنظر من جانان شد	دیگری را بچشم نمی بینم

و بر روی خود پریشان ساختی	دو زلف را دراز کردی
در باغ میگردی، و ناز و ادا میکنی!	اشرفی های سرخ را بر جبین ماندی
و بوستان تازه برابم آتش شد	ای یار به آتشم سوختی

شبها و روزها باید بگرید	عاشقی که عشق می ورزد
کمان ابرو دارد و تیر مژگانش کاری است	معشوقه ستمگار است و دلهای خوش را مجروح خواهد کرد
که هدف تیر دلبر گشت!	ای مردم! جراحت مرا ببینید!

و در نیمه شبها بیچاره میگردد	عاشق به کوههای بلند میرود
فریاد و فغان، میکند و با ناله و این میرود	از وطن میرود و آنرا می ماند بر دشتبای سوزان میگردد
بین! که دلش از ارمان پرگشت	وصال نصیبش ، نشد

که اکنون در دست است، کمتر دیده شده، و حفظ این ودیعه ادبی از غنایم این کتابست.
(۲) شهر. شها، شاه: در پنبتهو بمعنی معشوقه است، و در ادبیات هم خیلی مستعمل (ر: ۴۲).

نارې وهم عالمه !
 ناتوانه د بيلتون يم يوگړی نلرم دمه
 د شپې تر صبحدمه
 بېتامې نفس خپړي رالحه زما د زړه همدمه
 چه تاخون مې ستا، په ځان سو
 نظر پرما غريب کړه

شبنم پر گلو ښکاري
 خونا بڅي ستالغمه زما په مخکې لاری لاری
 زما اوښکی داری داری
 تمامه شپه کم تېره په ژړا په نارې نارې
 لهوتوب مې اوس عيان سو
 ښکاره سوه چه مچنون يم

بوستان ښکلې زيبا دئ
 د زړه پرهار کلنگون دئ، چه بلبل په تماشا دئ
 رنگين په اوښکو زما دئ
 په مينه مې زړه وچاودی ته وايي په خندا دئ

تلی د بيلتون يم

زه « سيدال » دا مې بيان سو [۹۳]

ای مردم! ناله و فغان میکنم
 ناتوان فراقم، ولحظه آرامی ندارم
 بمن بیچاره نگاهی کن
 هر شب تا سحرگاه
 روحم بیتویرون می رود، ای همدم بیا!
 که مرض عشق تو در بدن دارم

شبم بر روی گل می نماید؟
 بر رویم از غمت خوناب جاری است
 آشکارا شد که مجنونم
 یا اشک من فواره میزند
 تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم
 دیوانگی من اکنون عیان گردید

بوستانی که زیبا و قشنگ است
 جراحت قلب من گلگون، و بلبل در تماشای آنست
 به اشک من رنگین است
 دل من از عشق تو شکافت، ولی تو تصور میکنی که میخندد
 ماتم زده فراقم :
 من « سیدال » و این گفتار من است

درېمه خزانۀ

په بیان دښخوچه شعر ونه ئې ویلی دي

«۴۴» ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسې نقل کا : چه نازو د سلطان ملخی توخی لور وه ، چه تولد ئې په (۱۰۶۱) سنه هجری هغه لځای ته نږدې ؤ، چه تازی (۱) نومېږي . سلطان ملخی په هغه وقت د غزنی تر جلد که د اقوامو مشر ؤ او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والی له مېرمنو پښتنو ، او سپین ږيرو علماؤ څخه لوست وکا ، او مېړه مخی (۲) اړتینه وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حیران ؤ .

روایت دئ له تڼه راویانو، چه سلطان ملخی د سورغره ته نږدې په جنگ کې ومړ (۳) او حاجی عادل چه د نازو ورور ؤ ، د پلار په انتقام جنگ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملاکړه ، او د جنگیالیو لځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاراکه د دښمنانو وساتل . ماته خپل پلار حکایت کا : چه نازو انا په مېلمستیا او غریبانو مسافرانو په بالنه (۴) معروفه وه ، او هروقت چه به ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، د نازو پر کلا ئې اږول ، په سووسو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالی نه درلود ، لباس ئې ورکاوه . او د سخاوت نوم ئې

(۱) تازی : رباط دومی است ، که بشمال شرق کلات برجاده کابل افتاده ، در نزدیکی

آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مېړه مخی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی گفته می شود

که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

خزانۀ سوم

در بیان زنانیکه شعرها گفته‌اند:

« ۴۴ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند: که نازو دختر سلطان ملخی توخی بود، که تولدش بسال (۱۰۶۱) هجری نزدیک جایی بود، که تازی گویند. سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدك حکمدار اقوام بود، و به استقلال حکومت میراند، معارض و همسری نداشت، و نازو در خوردی از خانمهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند، و زن مردصفتی بارآمد، که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند.

از راویان ثقه روایتست: که سلطان ملخی نزدیک سورغر، در جنگی مرد، و حاجی عادل که برادر نازو بود، بانتقام پدر جنگ رفت، قلعه و خانه را بنازو ماند. دران وقت نازو شمشیر بکمر بست، و به همراهی جوانان جنگی، خانه و قلعه را از چپاول دشمنان نگهداشت. پدرم بمن حکایت کرد: که نازو انا به مهمان نوازی، و پرورش غرباء و مسافرین معروف بود، و هر وقتی که در زمستان قافله‌های مسافرین می آمد، در قلعه نازو سکونت میکردند، و به صدها نفر مهمان را می پرورانید، و به آنها نان میداد، کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش. و نام و سخاوت وی

(۳) و مر: مرد، ماضی مطلق است از مصدر مرل (مردن) حاشیه ۲ ص ۸۲ را بخوانید.
(۴) پالنه، پرورش، نگهداری، حفظ روابط.

له خيبره تر کوسانه (۱) خپور سو، نازوبه حباله دښاليم خان هوتک [۹۴] وه چه د کرم خان زوی و، او د هوتکو ښاليم خيل چه نن ورځ پادشاهی د قندهار او اصفهان د دوی ده ، له دې شجره طيبه څخه دي . او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر مې حاجی ميرخان او نور عبدالعزیز خان، اويحيی خان، او عبدالقادر خان دي . هسې روايت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازوانا عابده صالحه ښځه وه ، او خپلو زامنوته مې ټول عمر په اوداسه شيدې ورکړلې او چه عليين مکان حاجی ميرخان تولد سو خوب مې ولید : چه شيخ . بيتنی رحمه الله عليه ورته وائي: «دا زوی ښه تربيت که چه لوی سي، لوی کارونه به وکا ، او په زیارت د بيت الله به ځان مشرف کا ، او له نسله به مې پيدا سي ، پادشاهان چه دين به روښان کا» . نو حاجی ميرخان چه وزېر پدې ، مور مې په دیانت او عبادت سره لوی کا ، او د دين فرائض مې ټول پر اوم کال وروښول او هر کله به مې ده ته نصيحت کا : « چه زويه ! د شيخ بيتنی نيکه قدس الله سره ، له قوله ستا په مخ کې دي لوی کارونه ، نو چه لوی شی ! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه ، ته خدای پيدا کړی مې ، د دې د پاره ، چه لوی کارونه تر سره کړې ، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا » .

روایت دئ : چه حاجی ميرخان عليين مکان به هر وقت ويل چه « زما مور ماته د لویو کارو وصيت وکا، زه بايد هسې کارونه وکړم» . چه په (۱۱۱۹) سنه هجري مې قوم د ظالمانو له ظلمه وژغوره ، نو مې سجده د شکر وکړه ، او وې ويل [۹۵] «خدایه ! دا هغه کار و ، چه ماته مور سپارلې و ، او وصيت مې کړی و ، دا خو ستا د عبادو او بندگانو خدمت و ، چه ما ترسره کا» . زما پلار هسې وويل : چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسې اړتینه وه ، چه د خدای تعالی څخه به مناجات مې ، ډېر اشعار ويل ، او يو ډېوان مې درلود ، چه دوه زره بيتونه پکښې وه ، او هلته مې ښه

(۱) کوسان: جایی است که بمغرب هرات برکنار هریرود افتاده ، وحالا مربوط حکومتی غوریانست ، پښتو زبانها فاصله بین خیبر و کوسان را شرقاً و غرباً همواره در مجاوره خود

از خیر تا کوسان رسید، نازو در حباله بنیالم خان هوتک بود، که پسر کرم خان بود، و بنیالم خیل‌های هوتک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند، ازین شجره طیبه‌اند. و نازو چهار فرزند داشت، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن عبدالعزیز خان، و یحیی خان و عبدالقادر خان‌اند. کاتب الحروف محمد هوتک از پدر خود چنین روایت کند: که نازو زن عابده و صالحه بود، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو شیر داد، چون حاجی میرخان علین مکان متولد گردید، خواب دید: که شیخ بی‌پنی رحمة الله علیه به‌وی گوید: که این فرزند را خوب تربیه کن، چون بزرگ گردد، کارهای بزرگ خواهد کرد. و زیارت بیت الله خود را مشرف خواهد ساخت، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد. چون حاجی میرخان متولد گردید، مادر وی را به دیانت و عبادت بزرگ ساخت، و در سال هفتم تمام فرایض دینی را به‌وی آموخت، و هر وقت نصیحتش می نمود که: «ای فرزند! قراقرول شیخ بی‌پنی نیکه قدس الله سره، کارهای بزرگی پیش روی داری، و قتیکه کلان شوی، عبادت خدا، و خدمت خلق الله کرده باش، خداوند ترا برای آن آفریده، که کارهای بزرگ را بیایان برسانی، و خلق الله در خدمت آرام باشند».

روایت است: که حاجی میرخان علین مکان اکثر می‌گفت: «که مادرم به‌من کارهای بزرگ را وصیت کرده، من باید همان کارها را بکنم». چون در سال (۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالم‌ها نجات داد، سجده شکر بجای آورد و گفت: «خدایا! این همان کاری بود که مادرم بمن سپرده بود، و وصیت فرموده، این خدمت عباد و بندگان تو بود. که به آخر رسانیدم». پدرم چنین گفت که: نازو انا زنی بود، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی می‌گفت، دیوانی داشت، که دو هزار بیت بود، و در آنجا

معیار بعد قرا میدهند، زیرا خیر در شرق و کوسان در بین مملکت افتاده، و مابین این دو جای بعد زیاد است.

نکات ادا کړی ؤ ، او داسې ئې ویلی ؤ، چه نارینه ئې هم نسي ویلای ، او دغه رباعي چه د نازو انا ده ، ما له خپله پلاره اړوېدلی وه . الحق چه ښه رباعي ده :

رباعي

سحرگه وه ، د نرگس لېمه لاندۀ
شاخکی شاخکی مې له سترگو خښېده
ماوېل څه دی ، کښلی گلۀ ولی ژاړې ؟
ده وېل ژوند مې دئ یوه خوله خنډېده (۱)
رحمة الله على الماضين کلهم الى يوم الدين

« ۴۵ » ذکر د در شهوار عصمت حلیمه حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان خټک لور وه، چه د عبد القادر خان خټک سکه خور کېده، زما پلار هسې روایت کا: چه زه ښو (۲) ته ولاړم، په هغه وقت دا پښتنه ژوندۍ وه، او دخپل پلار په ژوند ئې مروجۀ علوم ولوستل ، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه . او د خپل ورور عبد القادر خان په لاس ئې بیعت وکا ، چه هغه هم د شیخ دوران [۹۶] خلیفه ؤ .

روایت کا: چه حلیمه بی بی فاضله او عارفه ښځه ده، او په سرا پرده د عصمت ناسته ده، مېړه ئې نه دئ کړئ او د خالق عبادت کا، او د خپل ورور عبد القادر خان په کور کې نور وښځوته ولوستل کا، او قرآن عظیم ئې هم په یاد دئ، زما پلار وویل. چه حلیمه بی بی په پښتو ښه اشعار هم وائی، او پخپل عصر سر آمد اقران ده، او موزونان د پښتو ئې اشعار خوښوي ، د تصوف او طریقت کتب ئې ټول لوستلی دئ او هسې وایی : چه مشکلات د مثنوي شریف او مکتوبات د حضرت امام رباني قدس سره حل کوي، د حلیمې په اشعارو کې مجازي عشق نه ښکاري (۳) بلکه ټول شعرونه ئې د حقیقت پر لار دی ، او د محبوب حقیقي صفت کا، دغه یوه بدله ئې زما پلار ماته وویل، چه په خزانه کې (۴)

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خنډېدل (خنډیدن) .

(۲) مقصد همان بنون است ، که در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مردها هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحر که چشم نرگس تر بود : قطره قطره از چشمش میچکید
گفتمش: چیست ای گل زیبا چرا میگری؟ گفت : زندگانی من یکدهن خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ٤٥ » ذکر در شهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان علی بن مکان خوشحال خان بود ، که خواهر اعیانی عبدالقادر خان خٲک می شد ، پدرم چنین روایت کرد : وقتی که من به بنو رفتم ، این عصمت مآ به زنده بود ، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خواند ، و بعد ازان مریده شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادر خان بیعت نمود ، که خلیفه شیخ موصوف بود .
روایت کنند: که بی بی حلیمه زن فاضله و عارفه ایست ، و در سرا پرده عصمت نشسته و شوهر نکرده ، عبادت خالق مینماید ، و در خانه برادرش عبدالقادر خان بدیگر زنها درس میدهد ، و قرآن عظیم را هم حفظ کرده . پدرم گفت : که بی بی حلیمه به پشٲو اشعار خوبی هم میسراید و در عصر خود سرآمد اقران است ، و موزونان پشٲو اشعارش را می پسندند ، کتب تصوف و طریقت را هم خوانده است . و چنین گویند: که مشکلات مثنوی شریف و مکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره را حل میکند ، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمیشود ، بلکه تمام اشعارش بر اصول حقیقت است ، و ستایش محبوب حقیقی را میکند ، این يك غزل وی را پدرم بمن گفت ، که در خزانه

(۳) ٲنکاری : فعل حال است که اکنون ٲنکار ٲری گوئیم یعنی می نماید ، شاید در قدیم خود مصدر ٲنکارل عوض ٲنکار ٲدل کنونی مستعمل بود .

(٤) کٲی : مخفف کٲی ئی .

دا خلوم ، رحمة الله عليها .

غزل

د اشنای په فکر خوښه هسې شان شوم
 چه مې کړمه ستا په مینه سر فرازه
 چه مجاز مې د اياز ولاړئ له زړه نه
 وهرچا وته چه گورم واړه دی دئ
 غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو
 «حليمې» د غماز مکر زیات له حد شو
 چه دې بېل له یاره نکا ، په گمان شوم

« ۴۶ » ذکر د عارفه کامله بی بی نیکبخته (۲)

دا عصمت پناه او عارفه د الله د شیخ الله داد لور وه ، په قوم مموزی ، چه په اشغفر (۳)
 کې (۴) پلار او نیکه د من زیو مرشدان وه . هسې وایي کاتب الحروف محمد : چه زما
 پلار روایت کا ، چه شیخ امام الدین خلیل غوریا خېل ، پخېل کتاب «اولیای افغان» (۵)
 هسې کښلی دئ ؛ چه شیخ الله داد لوی ولی ؤ ، او لور ئې نېکبخته چه په حقیقت هم نېکبخته
 عارفه ښځه وه ، علوم دینی مې ولوستل او په ریاضت او عبادت د خدای عمر تېر کا .
 په سنه (۹۵۱) هجری په حباله دنکاح شرعی د شیخ قدم قدس الله سره راغله چه دخواجه
 محمد زاهد خلیل متی زی زوی ؤ ، او عارف د خدای ؤ ، په سنه (۹۵۶) مې له بطنه
 غوث الزمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنی (۶) کې پیدا سو ، او داشیخ په
 معرفت د خدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو .

(۱) ممتاز محل بیگم ملکه شاه جهان ، و نور جهان بیگم ملکه جهانگیر ، شاهان مغولی هنداند .

(۲) ر: ۵۷ .

(۳) اشغفر : منطقه ایست در شمال پشاور که هشتنگر هم نویسند .

(۴) کې : مخفف کې ئې .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد .

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم
چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت
چون مجاز ایاز از دلم رفت
بهر کس که ببینم همه اوست
فکر غیر از دلم بیرون شد

نمیدانم که ممتازم یا نورجهان ؟
بچندین رقم ثنای رحمان را گفتم
از سلطانی مانند محمود ، هم سربلند شدم
به تماشای جمالش شادمان گردیدم
دوست و دشمن پیش من یکسان است

ای «حلیمه» مکر غماز از اندازه گذشت
هان که از یارت دور نگر دارند

« ۴۶ » ذکر عارفہ کاملہ بی بی نیکبختہ

این عصمت پناه و عارفه الله، دختر شیخ الله داد مموزی است، که در اشغرف پدر و جدش از رهنمایان ممن زیبا بودند، چنین گوید کاتب الحروف محمد: که پدرم روایت کرد، که شیخ امام الدین غوریا خیل در کتاب خود «اولیای افغان» چنین نوشته است: که شیخ الله داد ولی بزرگی بود، و دخترش نیکبخته، که در حقیقت هم زن خدا شناس نیکبختی بود، علوم دینی را خواند و بر ریاضت و عبادت خدا عمر گذرانید.

بسال (۹۵۱) هجری در حباله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله سره آمد، که پسر خواجه محمد زاهد خلیل متی زی و عارف خدا بود. در سال (۹۵۶) از بطن وی غوث الزمان قطب دوران، شیخ میان قاسم افغان در بدنی زاد، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود، که در هند و بستانخوا مشهور شد.

(۵) مزید احوال شیخ امام الدین در ملحقات آخر کتاب نمبر (۷) خوانده شود.

(۶) بدنہی : جائی است در شرق پشاور .

نقل کا : چه شیخ امام الدین هم د دې عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسې کاري : چه بی بی نیکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانې ده ، یو کتاب ئې کښلی دئ ، چه نوم ئې دئ ، « ارشاد الفقراء » او په دې کتاب ئې هسې نصیحتونه په شعر ویلی دئ ، چه فقراء او عباد الله ته مفید دي ، دا کتاب په سنه (۹۶۹) هجری تمام سوی دئ ، او زما پلار ئې نسخه لیدلې وه په بنو (۱) کې ، هغه وقت چه دی تللی و په سفر د هغه لځای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په یاد وه ، چه ما دلته ځنی نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر د عارفه دوران رنگین وي .

مثنوی په نصیحت کې

په زړه بناد شي ای مؤمنه !	په ظاهر په باطن سپینه !
ظاهر زهد په اخلاص کړه	په زړه ټینگ شه له یقینه
شکر صبر پر هر حال کړه	خود نمای مشه خود بینه
شپه وورځ به په ژړا یې	که خبر شي له سچینه (۲)
سچین لځای د خودنمایه	د بې نازو او بې دینه
له هغه لځا امان راکې	یا الله العالمینه !

بل نصیحت ولها ایضاً

د خدای حق ته غاړه کښېږده	نورې نورې وینا پرېږده [۹۹]
دنیا پاته له هر چا ده	په اخلاص کې ځنې لېږده (۳)
خو قوت لرې په ځان کې	سر د یار په رضاء کښېږده
ځان له بده خو په ژغوره	زړه په ذکر د یار بلېږده (۴)
کل دنیا به دې د ښه شي	اوس له بهرې ځنې رېږده
ټوله غواړي حسابونه	که دې اوبښی که دې مېړ، ده
دنیا ترک و هه که پوه یې !	د بقاء پر لورې پښې ږده

(۱) بنو : بنون موجوده در جنوب پشاور .

(۲) سچین : وزن فعل است از سچن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی) .

نقل کنند که شیخ امام الدین هم از اولاد این عرفاست، ووی در کتاب « اولیای افغان » چنین مینویسد: که بی بی، نېكېخته عارفه خدا، و رابعه عصر بود، و يك کتابی را نوشته است که نام آن « ارشاد الفقراء » است، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است، که برای فقراء و عباد الله مفید است، این کتاب در سنه (۹۶۹) هجری تمام شده است، و پدرم نسخه آنرا در سفر بنو دیده بود.

این اشعار را پدرم از همان کتاب پیاد داشت، که من درینجا نقل کردم، تا کتابم بذکر عارفه دوران رنگین باشد.

مثنوی در نصیحت

ای مؤمن شاد باش	و به ظاهر و هم به باطن سپید باش
ظاهراً باخلاص زهد کن	و در دل هم یقین را محکم گردان
به هر حال شکر و صبر کن	خود نمای و خود بین مباش
شب و روز بگریه خواهی بود	اگر از سچین آگاه شوی
سچین جای خود نمایست:	و جای بی نماز و بی دین
از اینجا امانم ببخش	ای الله العالمین !!!

نصیحت دیگر هم ازوست

به امر خدا اطاعت کن	دیگر سخن ها را بدرود کن!
دنیا از هر کس میماند	باخلاص ازان کوچ کن
تا قوه در تن داری	سر را برضای یار بمان
خویشتن را از خوی بدن نگهدار	دل را بذکر یار ملفوف گردان
تمام دنیا دشمنت خواهد شد	حالا از ترس شان لرزیده باش
همه حساب می خواهند:	اگر اشتر ماده، اگر میش است
اگر هوشیاری دنیا را ترک ده	و بر راه بقا قدم بمان!

(۳) لېږدل: کوچ و سفر کردن.

(۴) بلېږدل: پیچیدن، لف.

ولها ايضاً رحمة الله

په طلب ئې ودرېږه	په خدمت ئې هوسپږه
له جمله بدو نفرت کړه	و نيکي ته ولاړېږه
په نيکي کې ئې اخلاص کړه	بدی مکړه و پوهېږه
پر گناه له دواړو سترگو	د باران په دود ورېږه
چه يا رب العالمينه !	له گناهه را تېرېږه
خدای به رحم په تا وکا	په زاريو ته ژرېږه
بې پروا و خدای ته مشه	له غضبه ووېرېږه
هرغه فعل چه ئې حق دئ :	په طلب ئې وښورېږه [۱۰۰]

« ۴۷ » ذکر د ميرمنې د حسب او نسب بې بې زینب

اطال الله بقائها

بې بې زینب د حاجی میرخان علین مکان لورده، چه له کوچنیوالي ئې په حرم کې دعصمت او عفت لوست وکا، پسله هغه چه قرآن کریم ئې ولوست، د احکام اسلامی او فقه کتابونه یې هم ولوستل، اود فارسي مشهور کتب ئې ضبط کړل، استاد د علومو ئې ملانور محمد غلجی دئ، چه ډېر عمر ئې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دئ .

هسې روایت کا : چه بې بې زینب، ډېره هوشیاره او په مهماتو د امورو عالمه ښځه ده. اود پادشاه جمجاه شاه حسین په امورو کې تدبیر کا، او هرکله په رای صایب مشکلات د امورو حل کا، او پادشاه د زمان ئې په خبرو عمل کا اونصایح ئې اوري، دا درشوار د صدف عصمت ښه ښه شعرونه هم وایي، اود موزونانو او شاعرانو قدرکا، دواوین د شعراء هرکله لولي، اوله مضامین شیرین ئې کام شیرین کا. عمر په عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شریف تېروي، او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کښل اولوستل ورښيي. نقل کا، چه د شاه محمود جنت مکان د مرگ حال، قندهار ته راوړسېد، نو د پادشاه خاندان عالیشان ټول غمجن سول [۱۰۱] او مخدراتو د حرم ساندي او غلبلي کا. بې بې زینب چه واقعه د ورور د وفات واورېدله ډېره

هم ازوست ، رحمت خدا بروی باد

در طلب وی بایست	و بخدمتش هوس کن !
از همه بدیها نفرت کن	به نیکی رغبت نما
در نیکی اخلاص کن	بدی مکن ، و بفهم !
بر گناه ، از دو چشم	مانند باران گریه کن
که ای خداوند عالمیان !	از گناه من بگذر !
خداوند بر تو رحم خواهد کرد	بزاری و گریه باش
از خداوند بی پروا مشو	از غضب بترس !
هر آن فعلیکه حق است	در طلب آن حرکت کن

« ۴۷ » ذکر صاحبۀ حسب و نسب بی بی زینب

زند گانش دراز باد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علیین مکان است، که از طفلی در حرم عصمت و عفت درس می‌گرفت و بعد ازان قرآن کریم را خواند و کتب احکام اسلامی و فقه را نیز خواند، و کتب مشهور پارسی را ضبط نمود، استاد علوم وی، ملا نور محمد غلجی است، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است.

چنین روایت کنند: که بی بی زینب، زن بسیار هوشیار و عالمه بامور و مهمات است، و در امور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیر میدهد، و هر وقت مشکلات امور را به رأی صایب حل می‌فرماید و پادشاه زمان هم به سخنانش کار می‌بندد، و نصایحش می‌شنود. این در شهوار صدف عصمت اشعار خوبی هم می‌گوید و قدر موزونان و شاعران را دارد، و او این شعرا را هر وقت می‌خواند و از مضامین شیرین آن‌کام را شیرین می‌گرداند، عمر خود را به عبادت خدا و تلاوت قرآن می‌گذراند، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت و خواند را می‌آموزد. نقل کنند: چون خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند، بی بی زینب چون واقعه وفات برادر را شنید، بسیار

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه ئې تسکین وکا، د نټلی زړه . او هسې ویرنه (۱)
ئې په ویر د خپل ورور مرحوم وویل ، چه زه ئې دلته را نقل کوم ، خدای تعالی دې ټول
خاندان عالیشان د پادشاه ظل الله ژوندی ولري او خوښ .

مرثیه د شاه محمود جنت آشیان

دغ سو چه ورور تېر له دنیا سونا (۲)
زړه مې (۴) په ویر کې مبتلا سونا

دا روڼ جهان راته تور تم (۵) دي نا
هوټک غمجن په دې ماتم دي نا
چه شاه محمود تېر له دنیا سو نا

ځوان ومېړه د تورې جنگ ونا
دښمن له ده په وینو رنگ ونا
افسوس چه مرگ د ده په خوا (۷) سونا

محموده ! نه یوازې خور ژاړي
خپلوان لاڅه ، پاچا دې ورور ژاړي
پښتون دې ټول په واویلا سونا

قندهار واړه (۳) په ژړا سونا
چه شاه محمود له ما جلا سونا

زړه د بيلتون په تیغ کړم (۶) دي نا
د پاچهۍ تاج مو برهم دي نا
قندهار واړه په ژړا سونا

ولاړ د کام په نام و تنگ ونا
پر میدان شیر و ، یا پلنگ ونا
قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

پر مرگ دې ټوله کلی کور ژاړي
لښکر سپاه دې پلي (۸) سپور ژاړي
قندهار واړه په ژړا سونا

(۱) ویرنه : رثاء ، سوگواری (حاشیه ۵ ص ۴۶ را بخوانید) .

(۲) نا: همان نون ترنم است که گاهی «نه» و گاهی «نا» خوانده میشود، و در آخر تمام
مصرعهای این مرثیه بافعال ملحق شده، و این کیفیت از خواص اشعار قدیم پښتو است، که جهت
تغنی، نون مفتوح ترنم را به آن ملحق میگرداند، چنانچه در اواخر تمام لندی های ملی همین
نون ترنم دیده میشود. لحنیکه این مرثیه بآن تغنی میگردد از الحان مخصوص ملی است، که
مضامین رثاء و اندوه را به آن میسرایند .



اعلیٰ حضرت شهنشاه محمود هوتک کہ مرثیہ
وفاتش درین کتاب آمده
پتہ خزانہ صفحہ (۱۸۸)

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز، دل اندوهگین خود را تسکین نمود و چنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا در اینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمام خاندان عالیشان پادشاه ظل الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیه شاه محمود جنت آشیان

ندا آمد که برادر از دنیا گذشت	همه قندهار میگیرید
دل به ماتمش مبتلا گردید	وقتیکه شاه محمود از من جدا شد

این جهان روشن برایم تاریکست	و دل به تیغ جدائی مجروح است
هوتک باین ماتم غمگین است	تاج پادشاهی ما برهم است
چون شاه محمود از دنیا رفت	همه قندهار میگیرید

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود	بر نام و تنگ ملت ایستاده بود
از دست وی دشمن به خون رنگین بود	بر میدان شیری بود یا پلنگ
حیف ! که مرگ بسویش آمد	همه قندهار میگیرید

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگیرید	بر مرگ تو تمام شهر و دیار میگیرید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگیرید	پیاده و سوار لشکرو سپاه تو میگیرید
پننون همه به واویلائی تست	همه قندهار میگیرید

(۳) واژه : همه ، تمام ، کل .

(۴) می : مخفف می ئی .

(۵) تورتم : تاریکی بی نهایه و خیلی زیاد و شب دیجور .

(۶) کریم : به فتحین ، بریده و مجروح و مقطوع .

(۷) به خوا : عروض و وقوع ، محاوره مخصوص پنبنتو است .

(۸) پلی : به زور کی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سپور (سوار) است .

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه
د پښتون لمر سو ، تیاره تور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون گدا سونا

لښکر سوڅور پښتون ولاړ دئ اریان (۱)
پاته سو تخت و تاج د ټول اصفهان
وایي پښتون اوس بې پاچا سونا

اسمانه بیا دې څه ستم کا څرگند
دښمن دې بیا زموږ په ویر کا خورسند
پرکور مو ویر شور و غوغا سونا

هوټکو! ژاړئ محمود شاه څه سونا؟
له اصفهان تر فراه څه سونا؟
د پښتنو پر تم فناء سونا

محموده! ځوان وې ولې ولاړې له ما!
اصفهان ولې پاته سونا له تا
دښمن ولاړ (۳) بیا شاوخوا سونا

اورم نارې د غم چه کړینه فریاد
زړونه چه تل به و، ښادمن سوه نابیناد

چه شاه محمود سو نن په گور عالمه
راته دښمن به کا پېغور عالمه
قندهار وایه په ژړا سونا

په خاورو ځای کا شاه محمود عالیشان
زړه ئې راسوړ سو، کاخوښی دښمنان (۲)
قندهار وایه په ژړا سونا

وشلاوه تا چه د پښتون وو پیوند
چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند
قندهار وایه په ژړا سونا

پښتنو! ستاسې لوی سپاه څه سونا؟
پاچا چه و، حشمت پناه څه سونا؟
قندهار وایه په ژړا سونا [۱۰۳]

له تخت و تاجه ته پر څه سوی جلا؟
سردې راپورته کړه، چه څه کړي اعدا؟
قندهار وایه په ژړا سونا

پښتون په مرگه شاه محمود سو بر باد
د ساندو ږغ دئ چه راوړینه ئې باد

(۱) اریان : سراسیمه ، پریشان .

(۲) زړه په سپېدل (دل څنګ شدن) محاوره پښتو و کنايه است. ازاينکه باندوه کسی شاد شونډ.

اصفهان ماند، و تاج ما سرنگون گردید
آفتاب پنتون تاریک و تار شد
که پادشاه رفت و پنتون گدا گردید

لشکر پراکنده شد و پنتون سراسیمه است
تاج و تخت همه اصفهان ماند
میگویند که اکنون پنتون بی پادشاه شد

ای فلک! باز چه ستم آشکارا ساختی؟
باز دشمن را بپای ما خورسند کردی
بر خانه ما ماتم و شور و غوغا آمد

ای هوتک‌ها! بگریید شاه محمود چه شد؟
از اصفهان تا فراه چه شد؟
عظمت پنتونها فانی شد

ای محمود! جوان بودی چرا از پیش من رفتی؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند؟
دشمن باز بهر طرف ایستاد

صداهای غم و اندوه را می‌شنوم
دل‌هایی که همواره شاد بودند غمگین گشتند

چون شاه محمود بگور اندرون رفت
اکنون دشمن طعن خواهد داد:
همه قندهار می‌گیرید

شاه محمود عالیشان در خاک مسکن گزید
دشمنان خوشی میکنند و دلشان خنک شد
همه قندهار می‌گیرید

آنچه پیوند پنتون بود، گسیختی
چون شاه محمود را در گور محبوس ساختی
همه قندهار می‌گیرید

ای افغانها! سپاه بزرگتان چه شد؟
پادشاهی که حشمت پناه بود چه شد؟
همه قندهار می‌گیرید

چرا از تخت و تاج جدا افتادی؟
سرت بردار، که اعداء چه میکنند!
همه قندهار می‌گیرید

پنتون بمرگ شاه محمود برباد گردید
صدای ناله و فریاد را باد می‌آورد

ماتم زده پير و برنا سونا قندهار واپه په ژړا سونا

وروره ! مقر دې ستا مولا کي جنت دردې کي تا ته پسله مرگه راحت

روح دې وه (۱) ښاد په لويه ورځ د قيامت مخ دې وه روڼ د خدای په مهر و رحمت

د خالق رحم تل پرتا سونا قندهار واپه په ژړا سونا

« ۴۸ » ذکر د شاعرۍ بر گزیده زرغونه

زرغونه د ملادین محمد کاکړ لور وه، په پنجواڼي کې اوسېده، او له پلاره ښې وکا تحصیل د علومو، اود فصاحت احکام ښې زده کړل او د فصحاو اشعار ښې ولوستل. زرغونه په جباله د سعد الله خان نورزی وه، چه توریالی زامن ښې درلود، او ټول د علم او هنر خاوندان وو. ماته هسې نقل وکا زما پلار: چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه کتاب د بوستان ټول په پښتو شعر نظم کا، او نوم [۱۰۴] ښې و «بوستان د پښتو» چدا کتاب ښې په سنه (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه، او ټول نکات عارفانه، او نصائح حکیمانه ښې په پښتو کړل.

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وویل، او په زمره د فصحا ښې شهرت وکا هسې چه موزونانو د روزگار به ښې اشعار لوستل. او د پښتو په بوستان ښې (۲) سیر کا، او گلونه د پند او نصیحت به ښې ټولول. هسې وایي: چه زرغونه کمالداره ښځه وه، خط ښې خورا ښه وو، او کاتبانو به ښې له حسن خطه، اقسام د خط زده کول. زما پلار هسې وویل: چه په سنه (۱۱۰۲) هجري ما د زرغونې په خط «بوستان د پښتو» ولید، چه خپل اشعار ښې پخپل ښه خط هسې کښلی و، چه ملغلري (۳) ښې خط ته عاجزي کا. او دغه حکایت له هغه کتابه زما د پلار رحمة الله علیه په یاد و، چه زه ښې په خزانه کې کارم:

(۱) دی وه: فعل خاص دعایی و رجائی است، که در مواقع دعا و رجا گویند.

(۲) ښې: مخفف «به ښې».

پیر و جوان ماتم زده گردید همه قند هار میگرید

☆☆☆

ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند بعد از مرگ بتو راحت دهد
 بروز قیامت روح شاد باد به مهر و رحمت خدا رویت روشنباد
 رحم خالق همواره بر تو باد همه قند هار میگرید

« ۴۸ » ذکر شاعره بر گزیده زرغونه

زرغونه دختر ملا دین محمد کاکر بود، و در پنجوایی میزیست، و از پدرش تحصیل علوم را نمود، و احکام فصاحت آموخت، و اشعار فصحاء را خواند. زرغونه در حباله سعدالله خان نورزی بود، که پسران غیرتمندی داشت، و همه ارباب علم و هنر بودند. پدرم بن چنین حکایت کرد: که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین سعدی را همه به شعر پشنتو نظم کرد و نام آن «بوستان پشنتو» بود، که این کتاب را در سنه (۹۰۳) هجری با تمام رسانید، و تمام نکات عارفانه، و نصایح حکیمانه را به پشنتو آورد. علاوه بر آن زرغونه اشعار و غزلیات دیگری را هم گفت، و در زمره فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخواندند، و در بوستان پشنتو سیر میکردند، و گلهای بند و نصیحت را می چیدند. چنین گویند: که زرغون زن با کمالی بود، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را می آموختند. پدرم چنین گفت: که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه «بوستان پشنتو» را دیدم و اشعار خود را به چنان خط خوبی نوشته بود، که گوهر به آن عاجز می ماند. این حکایت از آن کتاب بیاد پدرم بود رحمه الله علیه، که من در خزانه مینویسم:

(۳) کذا: مرغلری هم نویسند، که هر دو املاء صحیح بنظر می آید چه تلفظ آن

هم بهمین دو صورت است.

حكايت له بوستانه د پښتو

اورېدلې مې قصه ده
د اختر په ورځ سهار
له حمامه راوتلې
ايرې خاورې چا له بامه
مخ او سر مې سوککې
بايزيد په شکر کښو سو:
«چه زه وړ يم د بل اور
» له ايرو به څه بد وړمه (۱)
هو! پوهانو ځان ايرې کړ
خوک چه ځان ته گوري تل
لويې تل په گفتار نده

چه له شاتو هم خوره ده
بايزيد چه و، رويدار
په کوڅه کې تېرېدلې
راچېه کړلې نا بامه
په ايرو په خاورو خپ [۱۰۵]
د خپل مخ په پاکېدو سو
چه په اور کې سم نسکور
يا به له شکوه کومه
له لويڼي (۲) مې ځان پرې کړ
خدای ته نسي کړای کتل
لو خبره په کار نده (۳)

تواضع به دې سر لوړ کا

تکبر به دې تل څوړ کا

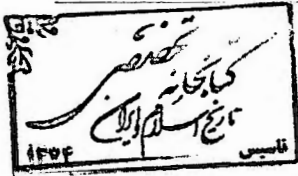
« ۴۹ » ذکر د عفت همراهِ رابعه

حال د دې شاعره (۴) ماته ندی معلوم سوی، خو له څه چه ښکاره ده، هغه هسې ده، چه
دا شاعره د قندهار وه، او په دوران د محمد بابر پادشاه (۵) مې ژوند کا. هسې وايي:
چه اشعار مې ډېر و، ديوان مې درلود، دغه يوه رباعي ماته صديق او رفيق محمد طاهر
جمر يانې (۶) وويله، چه زه مې دلته په خزانه را نقل کوم: [۱۰۶]

(۱) وړمه: مزید علیه (وړم) است بمعنی می برم، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمده.

(۲) لويڼه: تکبر، و از ماده لوی (کلان) ساخته شده.

(۳) لوخبره: یعنی، سخن کلان، که عبارت از تکبر و غرور است.



حکایت از بوستان

شنیدم که وقت سحرگاه عید
 یکی طشت خاکسترش بیخبر
 همی گفت: ژولیده دستار موی
 «که ای نفس! من درخور آتشم
 بزرگان نکردند در خودنگاه
 بزرگی بناموس و گفتار نیست
 تواضع سر رفعت افزادت
 ز گرمابه آمد برون بایزید
 فرو ریختند از سرائی بسر
 کف دست شکرانه مالان بروی
 ز خاکستری روی درهم کشم»
 خدا بینی ازخویشتن بین، مخواه
 بلندی بدعوی و پندار نیست
 تکبر بخاک اندر اندازدت
 تواضع سر رفعت افزادت

بگردن فتد سرکش تندخوی

بلندیت باید بلندی مجوی

«سعدی»

« ۴۹ » ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد . اما چیزیکه معلومست چنین است ، که ازقندهاربود ،
 وبه دوران محمد بابر پادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و
 دیوانی داشت ، این يك رباعی را بمن صدیق ورفیق محمد طاهر جمریانی
 گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

(۴) کذا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعری» باشد ، زیرا دال عامل و مغیر است .

(۵) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .

(۶) نام قومی است ، از توخی پښتون .

رباعی

آدم مې مخکې وټه راستون کا به اور د غم مې سوی لږمون کا
دوخ مې روغ کا، پرمخ د مخکې نوم مې دهغه ، دلته بېلتون کا

خاتمه د کتاب

په بیان د حال دکاتب الحروف حقیر فقیر محمد هوتک مؤلف د دې کتاب هسې وایي
محمد زوی د داؤد خان زوی د قادر خان په قوم هوتک ، چه زموږ د کهول اصل خای
مرغه (۱) وه چه زما نیکه قادر خان له هغه خایه راغی سیوری ته ، او هلته واوسېدئ ،
پسله خومدته په تقاضا د نصیب اوقسمت راغی ، او د قندهار په خوا کې په کلی د کوکران (۲)
استوگنه کوله او پېشه مې ؤ زراعت .

قادر خان ډېر معمر سړی ؤ ، په سن د (۷۶) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجری وفات سو ،
او په هغه کلی چه کوکران نومېږي ښخ سو . زما پلار چه داؤد خان نومېږي په کال (۱۰۲۹)
سنه هجري ، په دغه کوکران زېږېدلې ؤ ، او په آوان د صباوت مې علوم لوستلی ؤ او
پخپل عصر په موزونانو او فصحاء او علماؤ د نامه خاوند ؤ ، او ډېر عمر له قندهاره تللی ،
او د کسی غرونه او ډوب [۱۰۷] او ډېرې (۳) او پېښور ، او نور خایونه مې لیدلې ؤ ، هغه
وقت چه خان علیین مکان حاجي میرخان په قندهار کې د گرگین خان سره جنگونه کړل ، نو
زما پلار هم په دغو جگړو کې ملگری ؤ ورسره .

(۱) مرغه : حاشیة ۲ ص ۱۰ را بخوانید .

(۲) کوکران : حاشیة ۲ ص ۹۶ را بخوانید .

(۳) ډېرې : مقصد ډېره اسمعیل خان وډېره غازيخان است . ډېره کلمه پښتو است ،

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد به آتش غم اندرونش را سوخت
بر روی زمین دوزخ آفرید و نام آنرا درینجا فراق نهاد

خاتمه کتاب

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف حقیر فقیر محمد هوتک چنین گوید :
محمد پسر داؤد خان ولد قادر خان قوم هوتک ، که جای اصلی دودمان ما
مرغه بود، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ،
بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قندهار به قریه کوکران
سکونت گزید ، و پیشه وی زراعت بود .

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، و بسن (۷۶) سالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات
یافت و در همان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داؤد خان نامدارد ، در
سال (۱۰۲۹) هجری درهین کوکران بدنیاآمده بود ، و در آوان صباوت علوم را خوانده ،
و در عصر خویش در جمله موزونان و فصحاء و علماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی از قندهار
رفته و کوههای کسپی و روب و چیره جات ، و پشاور و جایهای دیگر را دیده بود ، و قتی که
خان علین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز
درین جنگها باوی همراه بود .

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأواء ، و مهمانخانه و جایگاه است ، و در پنبتو
اگر چهری بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن می باشد .

لځکه نو له قديمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دی ، او اخلاص مې لرم په زړه .
 پسله کال (۱۱۲۰) سنه هجري چه ، د صفوي پادشاه لښکرې په قندهار راغللې ، نود جنت مکان
 حاجي ميرخان له خوا ، زما پلار ولاړ ، او په فراه او سيستان او گلستان (۱) او نورو ځايونو مې
 پښتانه د حاجي ميرخان مددته راوغوښتل ، او له هغو پښتنو سره مې مرکې وکړې او ډېر پښتانه د نورو زو
 او بار کړو او اسحق زو ، مې ملگری کړل د ځان او پر خسر و خان (۲) مې يرغل وکا . په دغو جنگو
 زما پلار د حاجي ميرخان جنت مکان له خوا سپه سالار ؤ ، پسله وفاته د حاجي ميرخان مرحوم
 مغفور ، زما پلار په سنه (۱۱۳۶) هجري وفات سو ، او په کوکران د خپل پلار سره ښخ سو ، دغه
 مرحوم رحمه الله عليه طبع مستقيم درلوده ، او کله به مې شعرونه هم ويل ، چه دلته تيمنا د ده دوي
 رباعی راوړم ، او دا رباعی په صنعت د تجنیس بې نظير دی ، او په فصاحت هم مثل نلري . «۵۰»

رباعی

چه د چا په زړه کې اور د مينې بل سي (۳) په اور بل مې لمبې گډې حال مې بل سي
 اور د مينې کله مري د زړه له مينې د اور بل مينه که تل د زړه په تل سي [۱۰۸]

رباعی وله ايضاً رحمه الله تعالى

که مې وينې وينې تل شاخي له زړه وڅخه (۴) څوک چه وينې تا ، له ځوانو يازړ وڅخه
 د زړو له زړه که وينې وينې شاخي به کړو د غم لوېدلی ستا له کړو وڅخه

(۱) گلستان : د شمال شرق فراه جامی است ، که قوم نورزی دران ساکنند .

(۲) خسروخان بقول مورخين برادرزاده گرگين خان مقتول بود ، که بقول تاريخ سلطاني

(ص ۷۲) وجهانکشاى نادری (ص ۶) وخورشيد جهان (ص ۱۳۲) کي خسروخان نامداشت ، ولی

سرجان ملکم (ص ۲۰۴) و عبدالله رازی در تاريخ ايران (ص ۵۶۴) خسروخان نوشته اند .

بنابرین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است ، و به آنها اخلاصی در دل دارم . بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پادشاه صفوی بر قندهار آمد ، از طرف حاجی میرخان جنت مکان ، پدرم رفت ، درفراه و سیستان و گلستان و جایهای دیگر پشتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افغانها صحبت ها نمود . و بسی از پشتونهای نورزی و بارکزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر خسروخان یورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سپه سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان ، پدرم درسنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، و در کوکران با پدر خود مدفون گردید این مرحوم رحمه الله علیه طبع مستقیمی داشت . و گاهی شعر هم میگفت ، که درینجا تیناً دو رباعی وی را می آورم ، و این رباعی ها در صنعت تجنیس بی نظیر است ، و در فصاحت هم مثلی ندارد . «۵۰»

رباعی

اگر در دل کسی آتش عشق افروخته گردد / در مسکنش آتش افتاده و حالش دگرگون میشود
آتش محبت کی از خانه دل خاموش میگردد: / اگر عشق او ربل در اعماق دل جای بگیرد

رباعی هم از وست رحمه الله تعالی

اگر می بینی همواره اذ دلها خون میریزد / چون جوان یا پیر ، ترا ببیند
اگر می بینی اذ دل پیران خون میچکد / از کردارتو در حلقه های غم افتاده اند

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه بمعنی فروزان و «بل» به زور کی بمعنی دیگر و نیز در کلمات ذیل تجنیس است :

«تل» به زور کی همیشه ، «تل» به فتحه عمق . «مین» محبت ، و «مین» بیای مجهول خانه و وطن . او ربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و او ربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه .
(۴) درین رباعی هم بین کلمات ذیل تجنیس تام است ، وینی (می بینی) وینی (خون) وینی (می بیند) زرو بسکون اول (دلها) زرو بفتح اول (پیران) . کپو به فتحه (حلقه ها) کپو به سکون اول (کردار و عمل) .

«۵۱» اوس چه مې لږ حال د پلار او نيکه وکېښ، نو خپل حال هم کارم ، او د خزانې ليدونکي په خبروم : زما راتگ دې نابودی دنيا ته يعنی تولد مې واقع سوی ؤ ، په (۱۳) د رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجري په کوکران کې ، او سن ته د تمیز ورسېدم ، نو مې پلار درس راته شروع کا . او تر اتسلم کاله د عمر مې ولوستل احکام د دين او فقه او اصول او تفسير او د فصاحت علوم لکه : قافیه او عروض ، او بيان ، او معانی او نور ، چه زما پلار مرحوم وفات سو ، اوزه په نقاضاد پادشاه ظل الله دامت سلطنه شاه حسين راغلم (۱) د قندهار ښار ته تر اوسه په نظر کيميا اثر د پادشاه اسلام ښاد يم ، او هرکله په احسان او مرحمت د دې خاندان عاليشان سربلند يم ، عمر مې تېرېږي په لوستلو او کښلو د کتابو ، له نعمتود جهان بله بهر نلرم ، اوزړه مې هم خوښی نکا بېله دې اشغالو ، په بل څه . په دې اوقاتو د عمر چه مې تېر کړل يو څه کتابونه مې وکښل . چه يو له دغو څخه دغه خزانه ده : او نور دا دي : يو کتاب مې [۱۰۹] کښلی دی په بيان د علوم د فصاحت چه «خلاصة الفصاحة» باله سي ، او په دغه کتاب مې ټول علوم د فصاحت په پښتو د خپلو پښتنو طالبانو د پاره خلاصه کړل ، بل کتاب مې کښلی دی په بيان د طبابت او علاج چه «خلاصة الطب» مې نوم دی . په سنه (۱۱۳۹) هجري چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظله مخ ته پېښ کا ، سل طلاوې مې ماته صله کا ، او هرکله داسې مراحم د پادشاه د دې فقير غريب په حق ډېر دي او ارکان د دولت ابد مدت هم پر دې فقير د مرحمت نظر کا ، خاص بيا بهادر خان عالمکان (۲) چه نن ورځ په قندهار د غرباو پر سر ظل د رحمت دی . خالق دې (۳) عمر ډېر کا .

ماله يوديوان د اشعارو هم سته ، چه په دې وقت کې مردف اومدون سوی دی ، او غزلونه او قصايد او رباعی لري ، کله چه طبع قاصر ميل د شعر او وينا کا ، شعرونه کارم ، اوموزونان د روزگار مې خوښوي ، ځکه چه دځان ستاينه ښه نده ، او پوهان

(۱) کذا: مطابق به محاوره موجوده بايد چنين گفته شود : «د قندهار ښار ته راغلم .»

« ۵۱ » اکنون که کمی از حال پدروجد را نگاشتیم، احوال خود را هم مینویسم، و خوانندگان خزانه را واقف میسازم: آمدن من باین دنیای فانی، یعنی تولد من واقع شده بود، به (۱۳) رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری در کوکران، چون بسن تمیز رسیدم، پدرم درس دادن را آغاز نهاد، و تا سال هجدهم عمر احکام دین، و فقه و اصول و تفسیر و علوم فصاحت مانند قافیه، عروض، بیان، معانی و غیره را خواندم. چون پدر مرحوم وفات یافت، و من به تقاضای پادشاه ظل الله دامت سلطنه به شهر قندهار آمدم تاکنون زیر نظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم، و بهر گونه احسان و مرحمت این خاندان عالیشان سر بلندم. عمر من به خواندن و نوشتن کتب میگردد، از نعم دنیا بهره دیگری ندارم و بدون این اشغال دلم هم خوش نمیشود درین اوقات عمر که گذراندم چند کتاب را نوشتم که یکی از آنها همین خزانه است، و کتب دیگرم اینست: یک کتاب را در بیان علوم فصاحت نوشته‌ام که « خلاصه الفصاحة » نامدارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پښتو برای طلبه پښتون خلاصه کردم. کتاب دیگری را نوشته‌ام: در بیان طبابت و علاج که « خلاصه الطب » نامدارد. در سال (۱۱۴۹) هجری چون این کتاب را بحضور پادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم، صد طلاب من صله فرمود، و همواره مراحم پادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است. و ارکان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان، که اکنون در قندهار بر سر غربا سایه اش ظل رحمت است. خالق تعالی عمرش دراز گرداناد.

من دیوان اشعار هم دارم، که درین وقت مردف و مدون شده است، و غزلها و قصاید و رباعی دارد. و قتیکه طبع قاصر میل شعر و سخن کند اشعاری را می نویسم، که موزونان روزگار آنرا می پسندند، چون ستایش خود خوب نیست، و دانشمندان

(۲) صفحه (۱۲۶) خوانده شود.

(۳) دی: مخفف «دی نی» دعایه است.

له دې کاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال وکېښ ، چه د دې کتاب ويونکي ماته دعا وکا ، او هر وقت مې په دعا يادکا . خپله يوه غزل هم دلته د نمونې په طور کارم ، چه پر صفحه د روزگار يادگار وي ، نور اشعار مې په ديوان کې يوځای دي شایقان د علم او شعر ئې له ديوانه لولي [۱۱۰] .

غزل د کاتب الحروف غفر الله ذنوبه

ستا لغه نا آرامه یم ، آرام را	ساقی باغه د سروملوډک یو جام را (۱)
پسرلی سو د خوښی ښه پیغام را	پېله میو د بهار نندارې څه کریم ؟
یوگری مې خوښ که می گری انعام را	دنیا پاته ده ښادی مو یوگری دئ (۲)
رڼها لمر د جام د میو ، په ظلام را	د ټپلتون په تاریکو کې مې زړه شین سو
چه مې خوږکا کام ، ترڅه وما ناکام را	ناکامیو د دنیا مې کام راتریخ کا
چه سم رند هغه او به علی الدوام را	نه نشاط سته ، نه مستی سته ، نه رندی سته

په او بو مې سوږ زړگی لږ څه راتود که
 « محمد » ته د اور ډک یو هسې جام را

☆☆☆☆

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لکاتبه و قاریه ، و من له حق علينا والصلوة والسلام علی رسولہ محمد ، و علی آله و اصحابه اجمعین .
 کتاب تمام سو ، په ورځ د جمعی (۲۴) د شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری په قندهار کې او مؤلف محمد هوتک هم فارغ البال سو الحمد لله حمداً کثیراً (۳) .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دوصد و شصت و پنج هجری گذشته بود [۱۱۱]
 از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیرالتقصیر نور محمد خروتنی
 برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی کردید .

(۱) را : مخفف «راکه» است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دو سیار می آید .

(۲) درین بیت تجنیس تامست ، گری اول و دوم بمعنی لحظه و حصه کمی از وقت ، و گری

سوم بمعنی کوزه و سبو است .

ازین کارعار دارند ، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، و همواره بدعا یاد فرمایند. يك غزل خود را هم درینجا بطور نمونه مینویسم ، تا بر صفحه روزگار یادگار باشد ، اشعار دیگر من در دیوان فراهم است شایقین علم و شعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسنده حروف ، غفر الله ذنوبه

ساقیا برخیز و جام مملو از شراب سرخ بده	از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده
تماشای بهار را بدون می ، چه کنم ؟	بهار آمد ، پیغام خوشی بیار
دنیا فانی ، و شادمانی ما هم دمی است	دمی مرا خوش گردان ، و سبوی می انعام کن
در تاریکی های جدائی دلم کبود گشت	آفتاب روشن جام می را ، درین ظلام بده
نا کامی دنیا حلقم را تلخ ساخت	بمن ناکام همان تلخی را بده که کام مرا شیرین گرداند
نه نشاطی است و نه مستی ای و نه رندی ای	همان آبرا پیایی بده ، تا رند گردم
دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز	
جامیکه بر از آتش باشد به «محمد» بده	



بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدایا ! بر کاتب و خواننده ، و تمام کسانی که بر ما حق دارند بیخشای و رحیمی بفرما ، و درود و سلام بر رسول خدا محمد و بر آل و اصحابش باد . کتاب تمام شد ، روز جمعه (۲۴) شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار ، و مؤلف محمد هوتک نیز فارغ البال گشت . ستایش باد خدا را .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یک هزار و دوصد و شصت و پنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتنی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی کردید .

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه گارم (۱)
 این کتاب را احقر الناس محمد عباس قوم کاسی (۲) در شهر کویتة بلوچستان خاص
 از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه (۱۳۰۳) هجری
 باستعجال تمام قلمی شد (۳) .

(۱) از کلمه (بتاریخ) تا (گنه گارم) نوشته کاتب نسخه، مرحوم سردار مهردل خان بنظر
 می آید، که نسخه موجوده ما ازان نقل و نگاشته شده .
 (۲) کاسی : قومی است از پښتون که در دامنه های (دکسې غر) سکونت داشت ، و اکنون
 حصه ازانها در کویتة موجوده ساکنند (ر: ۶) .

(۳) از کلمه (این) تا (قلمی شد) ، نوشته محمد عباس است ، که نسخه موجوده را از روی
 نسخه ، مرحوم سردار مهردل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه
 برای وی نگاشته شده ، از مشاهیر تجار با نام و نشان قندهار بود ، که در اواخر عصر اعلیحضرت
 امیر شیرعلی خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت میکرد . مشار علیه شخص عالم
 و ادب دوست و با ذوقی بود ، که با کتب پښتو و ادب آن عشقی داشت و کتابخانه خوبی را
 از کتب قلمی و مطبوع پښتو فراهم آورده بود ، که بسی از کتب مهم این کتابخانه تاکنون
 در قندهار دیده می شود .

حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نفیاً بکویت سکونت
 داشت و بعد از چندی بقندهار آمد ، و همدرانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان
 پښتو شعر هم می سرود ، و از آثار ادبیه شان عریضه منظوم پښتو است ، که بحضور اعلیحضرت
 امیر عبدالرحمن خان نوشته بود ، و مورد تقدیر افتاد .

تعلیقاتُ

لغوی و تاریخی

توضیح

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه و ترجمه متن کتاب پتّه خزانه فراغی دست داد، میروم تا راجع به برخی از موضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم.

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت، بنابراین در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمره تعلیقات کرده شد، و در اینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم. این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد، با حواله کتاب و مأخذ خواهد بود، تا مطالب من در آوردی شمرده نشود.
(عبدالحی حبیبی)

تعلیق و استدراک

۱

(صفحه ۵ ، ر : ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما ، پکتیکا یا پستونخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعار قدیم پنتو بسیار می آید ، املای قدیم آن پښتنخوا ، و بعد از آن پښتنخوا و اکنون پستونخوا است . بناغلی کهزاد در کتاب آریانای خود ، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که در اینجا تلخیص میگردد :

« پکت یا پښت یا بخت بیک ریشه برمیگردد ، و از کهن ترین قبایل ویدی کتله آریائی باختر است ، که حین مهاجرت دوحصه شده ، حصه ای در بخدی ماند ، و شاخه ای با قبایل دیگر که در جنگ ده ملک ذکر شده اند ، بجنوب هندی و کش فرود آمده ، و در دامنه های سپین غر جای گرفتند ، هیرودوت از قوم پکتی یا پکتیس یا پکتویس و از خانه مسکونه آنها پکتیکا یا پکتیا که در ریشه این نامها کلمه بخد یا بخدی محفوظ مانده ذکر کرده ، و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد که مورخ مذکور از قومی بنام پښت ، و از قطعه خاک مسکونه آنها به اسم « پښتیخوا » یاد می نماید (۱) » .

طوری که تاکنون بما معلوم است : قدیم ترین اثری که پکت در آن ذکر شده ، همانا کتاب بسیار قدیم ویداست ، که در آنجا مکرراً اسمی از پکت برده میشود (۲) . ریگویدا که مهمترین حصه تاریخی ویداست ، از یک جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار دریای راوی پنجاب بوقوع پیوسته ، و ده قبیله آریائی بریاست پادشاهان خود در آن

(۱) آریانا ص ۹۴ طبع کابل .

(۲) مثلاً ص ۱۸ ج ۲ ، ص ۲۶۰ ج ۲ ، ص ۴۶۵ ج ۲ ، کتاب ریگویدا ترجمه گریفیت .

جنگ شرکت کرده بودند ذکر می‌کند ، و درین ده قبیله نام پکتهت هم ذکر شده (۱) که ازان بر می‌آید ، که در جمله قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده‌اند ، پکتهت کتله دلاور و نامداری بود ، که در حدود (۱۴۰۰) تا (۱۲۰۰) سال قبل‌ال میلاد هم شهرت داشت . بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید ، پدر مورخین ، هیرودوت از آنها نام برده ، و سرزمین آنها را پاکتی ایکا نامیده است . (۴۸۴ - ۴۲۵ قبل‌السیح) (۲) .

از جغرافیون قدیم بطلمیوس نیز در ضمن ذکر اراکوزی ، یادی از پکتین یعنی خاک پکتی‌ها می‌نماید (۳) و این نام تاریخی يك حصه وطن ما ، تاکنون بنام پشتونخوا در زبان پشتو زنده بوده ، و بلاشبهه همان پکتی ایکای هیرودوت است ، که در قدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل ، و بعد از (۵۰۰ هـ) استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است . مثلاً درین کتاب دیده میشود ، که بشکاروندی یکی از شعرای دربار سلطان معزالدین محمد سوم در زمانیکه بعد از (۵۷۱ هـ) برهند می‌تاخت ، در مدحش قصیده‌ای گفت (ص ۵۰) که دران گوید :

پشتو نخبانکی زلمی چه زغلی هندته

نوآغله پیغلی کاندی ایتونه

کذا سلیمان ماگو که تذکره اولیای افغان را بعد از (۶۱۲ هـ) نوشته پشتونخوا را بحذف «واو» نگاشته است (۴) .

و درین کتاب «پته خزانه» در اشعار باباهوتک متولد ۶۶۱ هجری (ص ۱۰) و همچنان در دیباچه کتاب (ص ۴) این کلمه آمده است .

بعد از قدماء در مخزن اسلام آخوند درویره ننگر هاری که در حدود سنه (۱۰۰۰ هـ) میزیسته و بسال (۱۰۴۸ هـ) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می‌بایم (۶) . پدر پشتو ، خوشحالخان خٔک گوید : «هرچه بنه د پشتو نخوا دئ حال ئی دادئ» . اعلیحضرت احمد شاه بابا گوید :

د دهلی تخت هپرومه چه را یاد کرم

زما د بنکی پشتو نخوا د غروسرونه

(۱) کیبرج هستری آف اندیا .

(۲) تاریخ هیرودوت ترجمه مسکالی ص ۲۶۰ - ۳۰۸ ج ۱ و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲

وانسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰ .

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش بناغلی کهزاد .

(۴) پشتهانه شعراء ج ۱ ص ۶۴ - ۷۰ .

(۵) تذکره علمای هند ص ۵۹ .

(۶) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود .

ازین اسناد ادبی و تاریخی بر می آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تا کنون زنده بوده، و همان **پاکتی** **ایکای** **هیرودوت** است. بناغلی کهزاد در کتاب آریانای خود، حدود جغرافیائی قدیم این قطعه تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه های کوه سلیمان و سپین غرو وادیهاییکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند، و گوید که **بیلو** **مورخ** معروف، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعه سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانه لوگر و کابل تشخیص کرده، و حد جنوبی آنرا علاقه کا کروپشین و شال و دره بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود، و حد شرقی آنرا جریان اندوس و فصله غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید (۱).

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مد و جزری داشته و یک اسم در یک عصر بسط و توسیع می یابد و در ادوار مابعد پس جزر میکند، شاید «پشتون خوا» هم در عصر هیرودوت جزری داشته، و بعد ازان مدی کرده باشد، مثلاً بطلمیوس **پکتی** **ایکا** را داخل ولایت **اکوزی** آورده، و درینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی **ایکای** وطن ما گاهی تا حوضه های ارغنداب و ارغسان نیز وسعت یافته باشد.

اسم تاریخی **پکتی** **ایکا** یا **پکتیکا** عبارت از دو جزو است: جزو اول آن همان **پکتی** ویدی و **پکتویس** **هیرودوت** است، و جزو دوم آن همین **خوای** موجوده است که در پشتو بمعنی سرزمین و طرف است، و در قدیم املای آن **خا** بوده، بدون واو، چنانچه در تمام نوشته های قدیم مانند تذکره سلیمان ما کو، و مخزن افغانی و این کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پشتون تا کنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند.

چون تبدیل «خ» به «ك» در عصور سالفه مطرد بوده، مخصوصاً یونانی ها اینگونه ابدالها را در تلفظ کلمات کرده اند، بنابراین (خ) «خا» را به «ك» ابدال کردند، و «كا» گفتند. پس همان **پاکتیکارا** که هیرودوت در حدود دونیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شبهه همین **پشتونخوا**ی امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست.

۲

(صفحه ۱۰، ر: ۲)

میرخ، دشمن

میرخ که جمع آن **میرخی** بمعنی دشمن است، این کلمه اکنون در محاوره عمومی زنده نبوده، و ازین کتاب بر می آید، که در بین قدما برای دشمن دو کلمه مستعمل بود: یکی **میرچ** و دیگری **دشمن**. مثلاً در شعر حماسی **باباهو تک** (ص ۱۰) آمده:

«میرخی زغلی او تر هپری»

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کروړ سوری (ص ۳۴) آمده:

«غشی دمن میخی بر پینا پر میرخمنو باندې»

بنکاروندوی در قصیده مدحیه خود گوید: (ص ۵۴).

(۱) آریانا ص ۹۶ طبع کابل.

« نه ئې شوک مخ ته دري د مير خمنو »

در عصر متوسطين هم اين کلمه زنده بود. مثلاً خوشحال خان راست :

چه د سترگو ئې تقوا سره مير خشي ده به نا حقه مې نيولي پارسائي ده
افضل خان خټک در تاريخ خود مينويسد : « يو مدت چه تېر شو ، بيا د يوسفز يو د
دلازا کو سره مير خشي شوه » (۱) .

ازين نظاير ادبي برمي آيد، که از قدیم تا بعصور نزديک ميرخ بمعنی دشمن و مير خشي
جمع آن « اکسانت بر، را » و مير خشي بمعنی دشمني « اکسانت بر، خ » مستعمل ، و هکذا مير خمن
« دشمن » و مير خمني « دشمني » بود . در مقابل اين کلمه بهمين معنی دښمن « دشمن » و دښنه جمع ،
و دښني بمعنی « دشمني » هم مستعمل بود . مثلاً سليمان ما کو گويد :

« بر دښن ئې يرغل و کاوه . . . سره و مروړل ئې دښنه » (۲) .

و بعد ازان در اشعار ملکیار که معاصر سلطان معزالدين غوری بود ، چنين آمده :

« تورې تېرې کړئ

دښن مو پرې کړئ » (۳)

درين کتاب هم در اشعار متقدمين بسيار بنظر مي آيد، مثلاً در شعر حماسی باباهو تک (ص ۱۲) :

« زلمو پر تنگ خانونه مړه کړئ

دښن په غشيو موبه کړئ »

کذا در شعر امير نصر لودی آمده (ص ۷۲) .

« زما دښنه هسې تورا کړي »

يا : « تورانی دښن چه وايي »

يا : « د دښنو ويناوې مغره »

کلمه دښن وجمع آن دښنه نیز تا دوره متوسطين زنده بود. عبدالقادر خان خټک راست :

« خو عارف د چا په ښو شکر گزار دئ

نه په بدو د دښنه لري گله » (۴)

وقتيکه بالسنه باستانی آریائی رجوع کنیم ، دیده میشود ، که ریشه کلمه دښن دران

بصورت بارزی موجود است ، مثلاً در اورمزدیشت خورده اوستا ، دش منیو دیده میشود ، که

صورت اصلی همین کلمه دشمن پارسی موجوده است ، و دش عموماً دران زبان بمعنی بد بوده

است ، که در اول بسی از کلمات الحاق میشد (۵) و در زبانیکه بعدها نزدیک به پهلوی رواج

(۱) تاریخ مرصع طبع راوړتی .

(۲) پښتانه شعراء ج ۱ .

(۳) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۵۶ .

(۴) دیوان عبدالقادر خان ص ۷۹ طبع قندهار .

(۵) فرهنگ خورده اوستا ص ۴۹۰ طبع بمبئی .

یافته « دشمنیر » هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) .
 اگر نظری به عصر ویداکنیم ، نیز ریشه این کلمه را در داس و دسیو می یابیم ، که در اوستا و ویدا بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشد ، که از نژاد آریایی نبودند . و در کتیبه داریوش هم این کلمه آمده است (۲) .

۳. ایگر آلمانی گوید : که دانو و داس و دسیو بمعنی رقیب و دشمن همان قبایلی است که آریایی ها در حین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند ، و آنها را باین نامها خواندند (۳) .

ازین همه استاد تاریخی برمی آید ، که ریشه همه این کلمات همان « دش » یا « دس » است که در السنه آریائی قدیم بمعنی بد داشت ، داس ، دسیو ، و دش مینو و دشمن و دشمن همه از زادگان يك خانواده است ، که در پنتو باید « دین » را هم عبارت از « دین » و يك نون نسبت پنتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پنتو را با زبان های باستانی آریائی ثابت کنیم .

۳

(صفحه ۱۶ ، ر : ۳)

نور بابا

بابا هوتک که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندان « نور » نامداشت (۴) و نور بابا که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که در اسمای رجال افغانی شهرتی دارد . بدانکه مخزن افغانی نور بابا را مستقیماً ولد بارو بن توران پنداشته (۵) ولی قرائیکه ازین کتاب برمی آید ، وهم عنعنه ملی چنین گوید ، نور بن توخی بن بارواست .

۴

(صفحه ۲۲ ، ر : ۴)

کاسی

باین نام يك عشیره کوچکی اکنون در کوته و پنین سکونت دارد ، که ظاهراً

(۱) دساتیر آسمانی ص ۲۴۵ طبع بمبئی .

(۲) ویدک هند ص ۶۹ - ۲۱۸ تألیف مادام راگوزن .

(۳) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ .

(۴) حیات ص ۲۵۷ خورشید ص ۲۱۰ .

(۵) مخزن قلمی ص ۳۶۰ .

منسوب بهمان کسی غراست که در پنبتو کوه سلیمان را گویند ، و شخصی که بنام کاسی درین کتاب ذکر شده فرزند خربنبون بن سپین است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود (۱).

در کتب تاریخی که تاکنون بنظر رسیده ، جز نامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خربنبون با اشعارش مفصل آمده ، و نهایت غنیمت است ، و گوید که اولاد کاسی از مسکن پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده اند . تاکنون در چغچران هرات جائی بنام کاسی موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می شود و شاید مربوط به همین اسم باشد .

۵

(صفحه ۲۲ ، ر : ۵)

کند و زمند

این دو نفر نیز از فرزندان خربنبون بن سپین اند ، که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست (۲) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد و اعقاب این دو نفر در ننگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده اند (ص ۲۲) مورخین دیگر نیز گویند : که آنها در «غوره مرغه» ارغسان قندهار می زیستند ، و از آنجا از راه گومل و کابل به وادیهای ننگرهار و پشاور کوچیده اند و بقایای مهاجرت اخیر این خاندان ها را در عصر میرزا الغ بیگ نواسه تیمور لنگ نوشته اند ، ۸۱۲-۸۵۳ هجری (۳) .

باین حساب باید این مهاجرت بعد از (۷۰۰) هجری آغاز شده باشد .

۶

(صفحه ۲۲ ، ر : ۶)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانست ، که درین کتاب شرح حال وی با نمونه اشعارش آمده و بس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می آید :

- (۱) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰ .
- (۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرة الابراص ص ۸۶ ، حیات ص ۱۵۹ .
- (۳) تاریخ مرصع افضل خان خٲٲک ص ۶ ، حیات ، ص ۱۷۷ .

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش از خلیل در نامهای پدرانش، مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و در ویزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات (ص ۱۵۹) و خورشید (ص ۱۹۶) و هم این کتاب (ص ۲۲) متفق اند. ولی پس از خلیل، حیات خان و خورشید جهان، عمر و عباس را حذف و متی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول اصح همان روایت نعمت الله و این کتابست، که من شخصاً از احفاد شیخ متی که در قریه ناکودک قندهار ساکنند تحقیق کرده ام.

افضل خان خټک گوید: که غوریا خیل ها از ارغسان و قندهار کوچیده، و در وادی های پشاور، از راه کابل سرازیر شدند، و دلازا کها را از انجا رانده و آن سرزمین را گرفتند (۳). از جمله مشاهیر غوریا، خلیل بود، که در دودمان خلیل بعد از چند نسل، شیخ متی عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد، و طوریکه ازین کتاب پدید می آید، این عارف بزرگوار در سال (۶۸۸ هـ) بر کنار ترنک از جهان رفت، و مزارش تاکنون هم بر پشته کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است، و مردم آنرا کلات بابا گویند. این عارف، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت و طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد، یکدسته بزرگ عرفاء و مؤلفین و دانشمندان افغان از دودمانش برآمدند.

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت همواره آشکارا بوده، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جمله عرفای بزرگ افغان ذکر میکند و گوید: که آن طالب حقایق و کاشف معانی و زبده ابرار، خلاصه احرار شیخ متی خلیل، صاحب عبادت و ریاضت بود، و افغانان بسیار ارادت می آوردند، (۴). خلاصه شیخ متی از اشخاص بزرگوار عارف و شاعر و عالم افغان بود.

۷

(صفحه ۲۴، ر: ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت، در حدود (۶۰۰ هـ) خانواده شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی و عرفانی افغان بود، که بعد از شیخ متی شهرت آن به رسو زیاده تر گردید، و نفوذ روحانی شان توسیع یافت.

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲، خاتمه دیوان قلمی میانعیم متی زی خلیل ص ۲۲۲.

(۲) خورشید ص ۱۹۸، حیات ص ۲۱۹.

(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰-۱۳، خورشید ص ۱۹۸.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۴.

نعمت الله هروی در قسمت مشاهیر افغانی مخزن خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به متی زی شهرت یافت. علاوه بر شرحیکه در متن کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکر گرفته، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه میکنیم:

برادران متی:

قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۴) شیخ متی سه برادر داشت اول امران دوم حسن، سوم پیر گرمام. و یک خواهر بنام بی بی خالا. این روایت را خاتمه قلمی دیوان میانیم متی هم تأیید میکند، و کوه خواجه امران توبه، که بطرف جنوب شرق قندهار کاین و اکنون مسکن قوم اخگری است، و بزبان پښتو کورک هم گویند، به همین خواجه امران معروف، برادر شیخ متی منسوبست.

اما حسن که درین کتاب از برادران متی شمرده شده، بقول نعمت الله از فرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به پیر گرمام است، و خواهرشان بی بی خالا در پنین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (۲).

مشهورترین احفاد متی:

نعمت الله در مخزن افغانی، شرح خانواده و احفاد و اولاده شیخ متی را مفصلاً نگاشته، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می نویسیم:

متی سه زوجه داشت:

اول: بی بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی که دارای شش پسر بود:

یوسف، زهر «ظاهر» عمر، بهلول، محمد، حسین، الو.

دوم: بی بی انی غلجی، که دو پسر بنام خواجه و ماما داشت.

سوم: دختر رئیس قبیله مهیار سربشی که بنام حسن یک پسر داشت (۳).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است، که نعمت الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می آورد، و گوید: که شیخ حسن بن متی صاحب بندگی و قایم اللیل و صایم الدهر بود (۴).

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

(۲) خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی ص ۲۲۲.

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

شیخ کپه :

فرزند شیخ یوسف بن متی است، که مادرش بی بی مراد بخته از قوم زمند بود، و از جمله هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۱). شیخ علاوه بر مراتب بلند عرفانی و روحانی یکنفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پستواست که بقول پته خزانه کتاب (لرغونی پشته) را بزبان پستونگاشت، که از ماخذ بسیار مهم و معتبر مؤلف ماست. عصر زندگانی شیخ کپه مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست، چون بقول مؤلف پته - خزانه، شیخ متی جد بزرگوار وی در (۶۸۸ هـ) از جهان رفته، بنابراین باتفاق تمام مورخین که یک قرن را برای سه سلاله مقرر داشته اند، باید شیخ کپه در حدود (۷۵۰ هـ) زنده باشد. این تذکره نگار و مورخ دانشمند وطن، شخص با تتبع و جوینده بنظر می آید. زیرا مؤلف پته خزانه می نویسد: که تاریخ سوری محمد بن علی البستی که از ماخذ مهم شیخ کپه است، در بالشتان آنها دیده و ازان کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پشته) اقتباس فرموده است (ص ۳۰). حیف و دریغ که اکنون اثری ازین کتاب مفید شیخ کپه مرحوم در دست نیست، و همان ماخذیکه بنام تاریخ سوری یاد کرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است.

از احوال زندگانی شیخ کپه چیزی در دست نیست، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده:

از بطن زوجه اول که زلو مغدورزی باشد: سلطان، ثابت، حاجی، سلیمان، و ممی.

از بطن زوجه دوم که هم زلو نام داشت از قوم یوسفزی اکازی: ابراهیم، ملک و پاجی (۲).

شیخ قدم :

دیگر از مشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کپه است (۳) که بقول نگارنده خاتمه دیوان نعیم، در سرهند از جهان رفته و همدرا نجا مدفون است و نعمت الله نام مادر این شیخ را شهری بنت خویداد ککیانی نوشته است (۴) و از خلال اقوال وی برمی آید: که پدر قدم واعمام وی معاصرند با میرزا محمد حکیم بن همایون، که عصر حکمرانی وی در کابل بعد از (۹۶۲ هـ) آغاز می شود. بنابراین عصر زندگانی قدم را هم باید در حدود همین سالها تخمین کنیم.

شیخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است، که مادرش نیکبخته بنت شیخ الله داد هموزی است (رجوع شود به تعلیق ۶۶) که درین کتاب شرح حال وی در خزانه سوم آمده.

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۴.

(۲) مخزن ص ۳۰۶.

(۳) مخزن ص ۳۰۶.

(۴) مخزن ص ۳۰۷.

نعمت الله، شیخ قاسم را غوث الزمان و از مریدان اولاد شیخ عبدالقادر حیلانی میدانند و گوید: که در بهار سال (۹۵۶هـ) کنار رود بدنی (شرق پشاور) بدنیا آمد، و وفاتش (۱۰۱۶هـ) است (۱). قاسم افغان در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد، و مردم آنجا به وی گرویدند، و نفوذی را کسب نمود، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون از وی ترسیدند، بنابراین شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد، شیخ قاسم بترك پشاور مجبور گردید، و بقندهار رفت، و از آنجا بزیارت حرمین شتافت، و بطریقت قادری گروید، و بعد از سفر حج، شیخ قاسم پس به (دوآوه) پشاور آمد، و در آنجا کسب اقتدار علمی و روحانی نمود، و به شیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت.

درین بار دربار مغول هند خواست اقتدار قاسم افغان را قطعاً ختم دهد، بنابراین به سعایت عیسی نامی از طرف دربار اکبر مغولی به لاهور طلبیده شد.

بعد از آنکه شیخ به لاهور رفت، در آنجا اقتداری وسیع تر، و نفوذی عظیم تربدست آورد و بسی از اهل لاهور به وی گرویدند، بنابراین جهاگیر ویرا در قلعه چنار محبوس گردانید، و هم در آنجا از دنیا رفت. از آثار علمی این نامور افغان «تذکرة الالاء افغان» است، که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این کتاب متأسفانه تاکنون بدست ما نرسیده است.

نعمت الله در جمله مشاهیر عرفانی افغان جداگانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکند، و گوید: روضه متبرکه که شان در قلعه چنار است (۳). شیخ قاسم اولاد زیادی داشت و نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته، شرح مستوفائی دران باره دارد که درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود:

شیخ کبیر المشهور به بالاپیر که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹۴هـ) در بدنی پشاور متولد و «۱۲» رمضان (۱۰۵۴هـ) از جهان رفت (۴). علاوه برین اخوند درويزه نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید، و ازان برمی آید، که شهرت عرفانی وی دران عصر بهرطرف پیچیده بود (۵). وی در هندوستان از دنیا رفته، و مدفن اودر قنوج هند است (۶).

(۱) مخزن ص ۳۰۷.

(۲) تذکرة الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸۴.

(۳) مخزن ص ۲۶۰.

(۴) مخزن ص ۳۰۸.

(۵) تذکرة الابرار ص ۱۸۴.

(۶) خاتمه دیوان نعیم.

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

واصل متولد (۱۰۰۷ هـ) ، نور متوفی (۱۰۶۱ هـ) فرید متولد (۱۰۰۰ هـ) (۱) .
شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود و از جمله دوازده پسر شیخ کبیر سالف الد کرشهرت داشته ، و وی از بطن تاج بی بی بنت ملک درویش که از خاندان های معروف خلیل بود ، شام دوشنبه غره ماه محرم (۱۰۲۰ هـ) در بدنی بدنیا آمد ، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰۶۰ هـ) از جهان رفت ، و در پشاور مدفون است (۲) .

شیخ امام الدین کتابی را بنام تاریخ افغانی نوشته ، و در آن کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته ، و از کتب مهمه تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده ، که در دیباچه کتاب مذکور ذکر است . مثلاً : روضة الاحباب ، مجمع الانساب ، اصناف المخلوقات . تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی ، کتاب خواجه احمد نظامی ، احوال شیر شاه ، اسرار الافغانی (۳) .

دیگر از تألیفات امام الدین کتاب اولیای افغان است که اکنون در دست نیست . و مؤلف پته خزانه ازان ذکر میکند . از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهوراند :

اول : شیخ عبدالرزاق متولد شب دوشنبه ۲۴ رجب ۱۰۳۷ هجری .

دوم : شیخ عبدالحق متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری .

سوم : شیخ محمد فاضل متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰۴۰ هجری .

چهارم : شیخ عبدالواحد متولد جمعه ۲۸ محرم ۱۴۰۸ هجری (۴) .

میانعیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان میانعیم ولد محمد شعیب ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق سالف الذکر است ، که از شعرای درجه اول زبان پنبته بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است . میانعیم در خلیل پشاور بدنیا آمد ، و همدرانجا میزیست ، و در ریعان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ هـ) فراهم آورد .

میانعیم در عصر شاه زمان سدوزی از پشاور بقندهار آمد ، و در قریه ناکودک میزیست ، و هم درانجا از جهان رفت و تاکنون هم اعقابش در آن قریه ساکنند . اشعار میانعیم بسه هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت بارزی دارد (۵) .

(۱) مخزن ص ۳۰۸-۳۰۹ .

(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمه دیوان نعیم .

(۳) نسخه قلمی تاریخ افغانی .

(۴) مخزن ص ۱۱۰ .

(۵) پنبته شعر ج ۲ ص ۴۱۹ .

۸

(صفحه ۲۶، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است، در آثار ادبای دیگر بنظر نرسیده، و مرکه پنتو نمی‌دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است. از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکه پنتو داشت. ظاهر آ این کلمه از «پاس» وادات نسبت «وال» ساخته شده. پاس در پارسی هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پنتو «پاسنه» و «پاسل» همین معانی را دارد. بهر صورت «پاسوال» از کلمات قدیم و مغتنم پنتو است، که می‌توان آنرا درین عصر در موارد لازمه ادبی بکار برد.

۹

(صفحات ۲۶، ۵۰، ر: ۹)

بنکلال، بنکلا

در زبان پنتو بنکلی صفتی است، بمعنی نورانی و زیبا و قشنگ و فرخنده و کامران که به صورت کنبلی هم ضبط شده، در طرفهای کاکرستان و پنین کنبلی گویند، دروادیهای ننگرهار و پشاور بنکلی خوانند. رحمان بابا گوید:

خبر نه یم چه به باب می کنبلی څه دی؟

زه رحمان به اندینه یم له دی بنکلیو

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در یک بیت کمال نشان داده، و اولی بمعنی «نوشته شده»، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است. ولی همین بنکلی را که بمعنی زیبا است برخی از قبایل «کنبلی» هم خوانند، و اینها این کلمه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند.

از اشعار قداماء درین کتاب برمی‌آید، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت، که همه این صور اکنون از بین رفته، و از تداول افتیده، مثلاً بنکلال «آراستن» که شیخ متی راست:

ټوله بنکلال دی ستا له لاسه

ای د پاسو الو پاسه

بنسکالا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است، که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم، و اکنون هم برخی ازان زنده است (تعلیق ۳۳ را بخوانید).
شیخ متی گوید:

ستا د بنسکالا دا پلوشه ده

دا ئی یو سپکه ننداره ده

بنسکیدل «زیبا شدن» مصدر لازمی است، از همان ماده، و بنسکیده حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لویه خوانده توله ته ئی!

بنسکونکی اسم فاعل است، از مصدر بنسکل «آراستن» که بمعنی آراینده و مشاطه است، بنسکارندوی گوید: (ص ۵۰):

«د بسرلی بنسکونکی بیا کره سنگارونه»

و بنسکل (آراست) فعل ماضی مطلق است، هموراست:

«مرغلرو باندی و بنسکل بپونه»

غیر از ماده بنسکی یا کنبلی که اکنون بمعلوم و مستعمل است، دیگر تمام صور آن مرده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد. چون تلفظ کلمه کنبلی و بنسکی به «شکل» عربی نزدیک است، بنابراین برخی تصور خواهند کرد که این کلمه از «شکل» و «شکیل» سامی بزبان پښتو آمده، و مغفن شده است، ولی اگر شرح ذیل ملاحظه فرموده شود، این اشتباه رفع خواهد شد:

این کلمات در السنه آریائی قدیم، ریشه محکمی داشته، و در زبان سنسکریت هر دو شکل آن بصورت (کشل، شکل) بهمین معانی موجود است، دنگن فوربس در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن ۱۸۵۷ عیسوی صفحه (۵۰۵) می نویسد:

«شکل Shukla یا Shukla بمعنی نور و سپیدی است. شکله پکشنه Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم، که این کلمه هم عیناً در پښتو بصورت بنسکی پلوشه موجود است.»

اما صورت کنبلی هم در زبان سنسکریت بشرح ذیل موجود است، که از صفحه (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می شود:

کشل Kushal بمعنی صحت، سعادت، فرخندگی، کامرانی.

کشالا Kushala خوب، خوش، درست.

کشالی Kushali کامران، مظفر.

در صورتیکه نظایر و اخوات این کلمه پښتو بطور واضح در السنه آریائی موجود باشد و زبان پښتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبان شناسی، زبان آریائی بدانیم، پس چگونه

میتوان گفت، که **هسک** بپشتوی آریائی، از زبان سامی مفغن و اخذ شده باشد؟
 . علاوه بران اگر به قوامیس خود زبان تازی رجوع کنیم، کلمه «شکل» معانی متعدده داشته و يك مفهوم آن از جمله مفاهیم عامتر دیگر «صورت» است، و «شکیل» هم قطعاً دران زبان مفهوم قشنگ و زیبا را ندارد. بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران «الزبد المختلط بالدم يظهر علی شکمة اللجام» است، که مفهوم حسن و زیبائی قطعاً دران موجود نیست.

۱۰

(صفحات ۲۸، ۴۴، ۵۴، ر: ۱۰)

هسک

در آثار قدماء عموماً این کلمه بمعنی آسمان می آید و اکنون هرچیز بلند و مرتفع را **هسک** گویند، در تذکره سلیمان ماکو در اشعار حضرت بیت فیکه، این کلمه را اولاً می بینیم، درانجا که گوید:

هسک اومخکه نقبته ستاده د مرو وده لئا ده (۱)

درین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگردد که در بین قدماء عمومیتی داشته، و بعد ازان کلمه آسمان جای آنرا گرفته، و **هسک** فقط بمعنی تقریبی خود «بلند» مانده است.
 شیخ متی فرماید (ص ۲۸):

نه **هسک** نه مخکه وه تور تم و

تیاره خیره وه قول عدم و

قدیمترین شاعر پنتو امیر کرو و جهان پهلوان گوید: (ص ۳۴).

«زما د بریو پرخول تاو پری **هسک** به نمنخ او به ویار»

شیخ اسعد سوری فرماید (ص ۴۴):

ننگیالیو لره قید مپینه ده مخکه

سه ئپی والوتله **هسک** ته پر دی لار

بنکار ندوی گوید (ص ۵۲):

زرغونو مخکو کپی لخل کالکه ستوریه

چه بر **هسک** باندی خلپری سپین گلونه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص ۷۲):

د اسلام پر هسك به ظلم
و تورانو ته تياره يم
از همه این اسناد ادبی بر می آید، که هسك بمعنی آسمان در بین قدماء شهرت و
عمومیتی داشت، و اکنون هم ما می توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم.

۱۱

(صفحه ۳۰، ر: ۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفه معروفی بود در غور؛ که اکنون هم موجود بوده، و زوری
نامیده میشود.

این نام نهایت قدیم است، و مورخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت
زور زوری ضبط کرده اند، اولین موزخی که در دوره اسلامی نامی از زور می برد،
احمد بن یحیی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۵ هـ) که در ضمن فتوحات سیستان و کابل
چنین می آورد: «بد از سال ۳۰ هـ» عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بس از
تسخیر سیستان و زرنج و کش از راه الرخج گذشته تا بلاد داور رسید، و مردم آنجا را
در جیل الزور محاصره کرد، و بعد ازان با آنها صلح نمود، و بت بزرگ طلائی که
زور نام داشت، و چشمانش یاقوتی بود، بدست آورد، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای
مذکور را گرفت. و به مرزبان داور گفت: که ازیں بت ضرری و سودی متصور نیست،
بعد ازان به فتح بست و زابل پرداخت (۱).

مورخین ما بعد مانند ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری که کتاب الاشکال
یا صور الاقالیم خود را در (۳۰۹ هـ) نوشت، و بعد از و اصطخری معروف در (۳۴۰ هـ)
آنرا بنام المسالك والمعالك تهذیب کرد، نیز ذکری ازیں بت و معبد جیل زور آورده اند،
که یاقوت در معجم البلدان خویش از قول آنها عین روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم
مذکور را بدو صورت زور و زون ضبط میکند (۲).
و بصورت خلص در يك کتاب دیگر خود گوید: «زور بضمه و سکون دوم بتی بود
در بلاد داور» (۳).

از نگارش مورخین قبل الاسلام چنین بر می آید که این معبد در عصور پیش از
اسلام هم شهرت داشت، چنانچه هوآن تسنگ زایر مشهور چینی در سال ۶۳۰ مسیحی آنرا
دیده و بنام شونا یاد میکند. و گوید که این معبد در علاقه تساو کوتا بالای کوهی

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۲.

(۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۸.

(۳) مراصد الاطلاع ص ۲۰۶.

آباد است .

این بت که شونا نام داشت ، و در جبل زور معبد آن بود . قرار یکه در مسکوکات دوسلسله شاهان جنوب هندو کش تین شاهی ونیکی ملکا دیده میشود ، عبارت از رب النوع آفتابست ، و شاید که آئین مردم «زور» هم قبل از اسلام ، پرستش آفتاب بود (۱) . لوسترانج این معبد معروف را قریب شهر «ورتل» می شمارد (۲) که اکنون نمی توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت .

اسم «زور» در عصور بعد از اسلام توسیع می یابد . و بصورت سور و سوری تبدیل می شود ، و باین نام قبایل و بلادی معروف میگردد . مثلاً زور آباد شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است ، و یاقوت بصورت زور ابد از نواح سرخس ضبط کرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و ابو بکر عتیق بن محمد السور آبادی الهراوی از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، که در عهد الپارسلان (۴۵۵ - ۴۶۵ هـ) میزیست . و تفسیر السور آبادی از آثار جاوید علمی ویست (۴) .

دیگر از مشاهیر سوریهای دوره سلطان مسعود که عمید خراسان بود ، سوری بن المعزز است ، که ظاهراً بهمین سوری هامنسوب باید باشد ، و شیخ عبد الجبار بن الحسن البیهقی شاعر عصر مسعود را نسبت به وی ، اهاجی پارسی و عربی است ، که از انجمله است :

تنبه ایها المغرور وانظر
الی آثار مسعود و سوری
ولا تغتر بالدنیا سروراً
فان الموت یهدم کل سور

هموراست :

امیرا بسوی خراسان نگر (۵) که سوری همی مال و ساز آورد

همین سوری تاریخی است که با لودی ها قرابت تامی داشته و در لودی ها شاهان معروفی مانند شیخ حمید و سلطان بهلول و سلطان ابراهیم و غیره گذشته اند ، و در سوریها هم شهنشاه معروف شیر شاه سوری و عادل خان و اسلام شاه و عدلی و غیره بر آمده اند (۶) . از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید ، که از مدت های بسیار قدیم تا اوایل اسلام ،

(۱) جریده انیس شماره ۱۹۰ مقاله بناغلی کهزاد .

(۲) اراضی خلافت شرقی .

(۳) مراصد ص ۲۰۶ .

(۴) کشف الظنون ص ۲۳۴ ج ۱ .

(۵) تاریخ بیهقی ابن فندق طبع طهران ص ۱۷۹ .

(۶) حیات ص ۲۸۴ خورشید و غیره .

و هم بعد ازان سوریها در غور و خراسان و بس‌تر در غزنه و بامیان و طخارستان و زابلستان حکمرانی داشته، و شاهنشاهی با عظمت غور را در وطن ما تشکیل دادند، که شرقاً تا سواحل گنگا، و غرباً تا اقصای خراسان و شمالاً تا آمویه و پامیر و جنوباً تا بحیره عرب بسط داشت. قاضی منهاج سراج مورخ معروف دوره غوری بشرح حال اجداد شاهان سوری غوری پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود اقوالش مستند بنظر می‌آید، بنابراین درینجا اختصاراً نگاشته میشود:

منهاج سراج بحواله منتهی‌الناصری گوید: که از اعقاب ضحاک (ر: ۲۰) دو برادر بودند، مهتر سور نام داشت و کهتر سام. اولی امارت و دومی سپه سالاری داشت، اولاد این پادشاهان قرن‌ها پیش از اسلام در غور حکمرانی داشتند، و ایشانرا شنسبانیان خوانند نسبت بجده اعلی که شنسب نام داشت، و در عهد خلافت امیر المومنین علی (رض) بردست ایشان ایمان آورد، و از وی عهدی و لوائی بستند (۱).

علاوه برین بروایت الیعقوبی و بلاذری، شخص دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوری‌ها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود، که وی را ماهویه سوری میگفتند، و این شخص یزدگرد سوم پادشاه آخرین ساسانی را که از قشون عرب به مرو گریخته بود، ذریعه آسیابانی کشت، و بعد ازان در عصر حضرت علی به کوفه رفت، و از طرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه و اخراج و مالیات و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲). فردوسی داستان ماهوی سوری را مفصلاً می‌نویسد، و وی را سوری نژاد میگوید مثلاً:

هیونی برافکند بر سان باد

بنزدیک ماهوی سوری نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن یزدگرد دامنه حکمرانی خود را بهرسو وسعت داد و بلخ و هری و بخارا لشکر فرستاد، چنانچه فردوسی اشارت میکند.

به مهتر پسر داد بلخ و هری	فرستاد بر هر سوئی لشکری
چو لشکر فراوان شد و خواسته	دل مرد بی بر شد آراسته
سپه را درم داد و آباد کرد	سر دوده خویش بر باد کرد
یکی نامور پیش او اندرون	جهان‌دیده‌ای نام او گرسیون
بشهر بخارا نهادند روی (۳)	چنان ساخته لشکر جنگجوی

(۱) طبقات ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمد غفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ و البلدان ابن واصلح الیعقوبی ج ۲ ص ۲۱۴.

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ۵ از ص ۳۱۱ تا ۳۳۴ و طبری ترجمه بلعمی ص ۵۰۵ ج ۴ طبع هند دیده شود.

از دودمان سوری شمس‌بن‌خرنک (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد و امراء بنوامیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد. در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عسارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند، بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بندجی نهاران (۱).

باینطور منهای سراج بعد از امیر پولاد، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ هـ) تا امیر بندجی نهاران که از حضور هارون الرشید (۱۷۰ هـ) عهد و لواء آورد ذکر نمیکنند و هم بعد از امیر بندجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵۴-۲۹۶ هـ) است چیزی نمی‌نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ۰۰۰ و سرجمه مندیشیان شنسبانی امیر سوری بود (۲). بعد از امیر سوری ذکر ملک محمد سوری میرسد، و این همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغزنه فرستاد، و در راه مسموماً در گذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر: ۳۲).

خلاصه:

سوری همان زوری تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پته خزانۀ فرزند وی بود. راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عنعنۀ افغانی این نام تا کنون یاد میشود، و قتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند، گویند: از عهد کروړ است.

بالتان

درین کتاب نام بالتان در ردیف بلاد و قلاع غور آمده، و این شهر از ابنیۀ تاریخی

غور است، که وجود آن در دوره اوایل اسلام ثابت، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود، زیرا درین کتاب بحواله تاریخ سوری نوشته شده که: پسر امیر پلاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که ازان جمله بالشتان است گرفت.

شیخ کپه مورخ دانشمند وطن ما که دوحود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت، کتاب تاریخ سوری را در بالشتان دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» و ازین برمی آید، که در اوقات زندگانی این مورخ بالشتان هنوز معمور و مشهور بود، و اکنون هم بهمین نام علاقه ای یاد میشود، که بین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده. ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی والشتان ضبط کرده اند، که ابدال (و = ب) همواره در اسمای اماکن وطن ما مطرداست، مانند: «زاوول = زابل» و غیره.

بدانکه «والشتان = بالشتان» را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام غور والشت آورده (۱) و همین غور والشت است که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ قلمی آن که در پترسبرگ بود، غور والشت نوشته شده (۲) و طوریکه در تعلیق (۱۳) می بینید همین غور والشت بین تکینا باد و مندیش غور واقع بود، که موقع کنونی بالشتان عیناً باید همان غور والشت باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داوروبست، والشتان مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین بالشتان است، و ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق نیز والشتان را ناحیه ای از بست می بندارد، که مرکز آن دیهی بوده سیوار نام (۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، براینکه «والشتان = بالشتان» از بلاد معروف غور بود. منہاج سراج هم والشتان را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم میکند و گوید که: اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵).

اما بایادین نام را با «والس = بالس = والشتان = والستان» که بیهقی در ردیف مکران و قصدارطوران ضبط کرده (۶) و مقدسی بالش آورده (۷) و حدود العالم بالس نوشته (۸) والبیرونی در قانون مسعودی والصدله «بالش» و «والشتان» (۹) والیعقوبی

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) حواشی راوتری بر طبقات ناصری، انگلیسی.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۶-۲۰۸.

(۴) تاریخ بیهقی ص ۳۴۷.

(۵) طبقات ص ۱۸۱.

(۶) بیهقی طبع تهران ص ۲۹۴.

(۷) احسن التقاسیم ص ۲۹۶.

(۸) حدود العالم ص ۶۴.

(۹) قانون و صیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورد اشتباه نشود. زیرا والشستان = بالسی = بالشی «در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تا سیون سند دران شامل است، والیبرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند و سیوان که در سند کنونی است، از بلاد والشستان می نویسد» (۲).

۱۳

(صفحه ۳۰، ر: ۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد و در آثاریکه از دوره سلاطین غزنوی مانده ذکر از مندیش می آید. ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آندوره گوید که:

«امیر محمد بن محمود، از طرف مسعود برادرش، در قلعت کوهتیز یا کوه شیر موقوف کرده شد، و از آنجا به قلعت مندیش بردند.»

اسم قلعه کوهتیز بصور مختلف ضبط گردیده، و در تاریخ سیستان کوهتر آمده، که اقرب بصواب است. محشی آن کتاب می نگارد که: کوهتر در اصل کوهیتر باشد (۳) چون این قلعت از نواح تکیناباد بود، و کورک موجوده هم ازین حدود دور نیست، بنابراین باید گفت: که قلعه کوهیتر در یکی از حصص کوهستان معروف کورک کنونی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی کلات امتداد است.

اما مندیش، از گفتار بیهقی چنین بر می آید: که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم که آنرا چنین ستوده: «چون از جنگل ایاز برداشتند، و نزدیک گور والش رسیدند، از چپ راه قلعه مندیش از دور پیدا آمد، و راه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم، تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای برحد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر توانستی شد (۴)».

چون امیر محمد در قلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بغوی که ازرقای وی بود بگریست، و بس بدیهه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد دشمن هم از پیرهن خویش آمد

(۱) کتاب البلدان الیعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری.

(۲) قانون و صیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۷.

(۴) بیهقی ص ۷۶.

از محنت‌ها محنت توبس پیش آمد (۱) از ملک پدر بهر تو مندی پیش آمد
بعد از بیهقی عبدالجی گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) نیز در جمله قلاع مستحکم مملکت
که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود، قلعت مندی پیش را هم می آورد (۲).
پس از دوره غزنوی، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثریست، که
مندیش را در چندین موارد آن می یابیم. مثلاً: در شرح حال اجداد شاهان غور که سورو سام
نامداشتند از زو مندی پیش و مندی پیش ذکر می رود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد
(رجوع به تعلیق ۱۱) گوید: که مدتها عمارت مندی پیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف
به وی بود (۴).

منهاج سراج، مندی پیش را دارالملک آل شنسب میدانند و چنین مینویسد که: «در غور
پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند، که از راسیات جبال عالم است.
یکی ازان کوه زامرغ مندی پیش است، که چنین تقریر کردند، که قصر و دارالملک شنسبانیان
در دامن آنکوه است ۰۰۰ و کوه دوم سرخ غر نام دارد، هم در ولایت مندی پیش است» (۵).
راجع به عمران و آبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می نویسد که: «عباس
بن شیش در ولایت مندی پیش بخرطه سنگه برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد،
و دیوارها برسم باره ازان قلعه برد، و طرف شیخ کوه زامرغ بر کشید، و در پای آنکوه
در بالای تلی، قصری بلند بنا فرمود» (۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: «بهاو الدین سام را خطه سنگه که دارالملک مندی پیش
بود معین شد ۰۰۰۰ و قلعه سنگه را خول مانی گویند» (۷).
از تصریحات فوق مورخین بر می آید که مندی پیش از مشهورترین حصص ارض غور
است، و مرکز آن هم سنگه بود. یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می نگارد: که سنگج

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) زین الاخبار ص ۸۷.

(۳) طبقات ص ۱۷۸.

(۴) طبقات ص ۱۷۹.

(۵) طبقات ص ۱۸۱ کلمه سرخ غر در نسخ قلمی «سرخصر» یا «سرخصر» نوشته شده که بقول
راورتنی «سرخفر» است زیرا «غر» در پشتو کوه را گویند پس «سرخفر» کوه سرخ
معنی دارد.

(۶) طبقات ص ۱۸۳.

(۷) طبقات ص ۱۸۶-۳۶۰. کلمه خول پنتو است بروزن شور بمعنی خود، کلاه آهنین
که در جنگ بر سر گذارند، و مانپی هم بزبان پشتو قصر را گویند پس خول مانپی قصر خود
را معنی میدهد.

بضم اول قریه ایست در بامیان، و سنجچه که عجم سنگه خوانند از مشهورترین بلاد غور بشمار میرود (۱).

هکذا یا قوت گوید: سنجچه بکسر اوله بلد بغرستان و هو الغور معروف عندهم (۲).
ابن اثیر هم سنجچه را شهری از شهرهای غور مینویسد (۳).
موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد.

۱۴

(ص ۳۲ - ر: ۱۴)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (۴) و در تاریخ دوره غزنوی و غوری زیاده تر مذکور میگردد، و از حیث استحکام بنیت و ثبات شهرت بسزائی دارد. بیهقی در حوادث سال (۴۱۱ هـ) هجوم مسعود را از هرات بر غور می نویسد، و درین سفر منزل نخستین را باشان و دیگر را خیسار بقلم میدهد (۵) و در جای دیگر آنرا در ردیف توک میشمارد (۶) و ازین برمی آید، که خیسار از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بفاصله راه دو روزه از هرات ذکر میکند (۷).

منهاج سراج نیز فیج خیسار را از جبال پنجگانه غور شمرده و گوید: که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درک فهم و ذهن بیرون است (۸). خیسار در حدود (۶۰۰ هـ) بسببکه مقر تاج الدین عثمان مرغینی سرسله آل کرت از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸ - ۵۹۹ هـ) بود، شهرت داشت، و تاج الدین منصب کوتوالی خیسار را دارا بود، که بعد از او ملک رکن الدین بسروی بر خیسار و قسمتی از غور حکمرانی یافت، و از طرف چنگیزیان هم بحکومت خیسار غور شناخته آمد، و در سال (۶۴۳ هـ) از جهان رفت (۹) و بعد از ان در عصر ملوک کرت این قلعه شهرت زیادی داشت، و مقر و مقر همه بود. سیفی هروی راجع به خیسار چنین می نویسد:

(۱) مراصد ص ۲۲۴.

(۲) مراصد ص ۲۲۵.

(۳) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱.

(۴) معجم البلدان ج ۳ ص ۴۹۹.

(۵) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱.

(۶) بیهقی ص ۱۳۰.

(۷) المسالك والممالك اصطخری.

(۸) طبقات ص ۱۸۱.

(۹) طبقات ناصری و حبيب السیر.

« چون چنگیز خان قله‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد، و چون کار محاصره قلعه خیسار رسید، عزیمت آن کرد که از ابنای خود یکی را با سپاهیان بولایت غور بفرستد، تا قلعه محروسه خیسار را بگیرد. سپاه او عرضه داشتند، قلعه در غایت محکمی و بلندیست، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده، و نخواهد رسید الاملوک اسلام غور را ۰۰۰۰ چنگیز خان فرمود: که نقاشان مانی دست که آن قلعه را دیده باشند، و طول و عرض و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند، تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را با قلعه محروسه خیسار بر کاغذی برکشند، چون نقش بتدان ماهر و چهره - کشایان حاذق بخامه قدرت و پرکار همت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعه خیسار بر کاغذی منقش کرده، پیش چنگیز خان آوردند، چنگیز خان یکزمانی اثر تعجب بدیده بینش نهاده، دران صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نگه کرد، و بر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت ۰۰۰ روی به امرای سپاه و مقربان درگاه کرد، و گفت: مثل این جای و این مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید... (۱) »

قلعه تاریخی خیسار که در عصر غوری‌ها و آل کرت از مراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای آن بنام جهان قلعه بارتفاع تقریباً (۴۰۰) متر از سطح زمین در سلسله جبال سمت غربی زرئی کنونی مانده است.

۱۵

(ص ۳۲ - ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته. منهاج سراج در چندین موارد ذکر می‌نماید، مثلاً می‌نویسد:

« در شهر سنه (۶۱۸) کاتب این طبقات، منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگه که آنرا خول مانی گویند، ملک حسام الدین حسن عبدالملک را دیده آمد » (۲).

کذا همین مورخ در جمله جبال پنجگانه غور کوه سوم را بنام اشک (در اشک) می‌آورد و گوید که به بلاد تمران است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوهست (۳). حدود العالم (ص ۵۹) تمران را بخدود رباط کروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید که مهتر آنرا تمران قرنده خوانند.

در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این شهر بنظر می‌آید، مثلاً: ملک

(۱) تاریخ سیفی هروی بحواله نیاغلی گویا اعتمادی.

(۲) طبقات ص ۳۶۰.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

قطب‌الدین یوسف تهرانی، ملک سیف‌الدین مسعود تهرانی، ملک تاج‌الدین تهرانی، ملک ناصر‌الدین تهرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین محمد سام (۱). به عقیده نگارنده تهرانی خطه‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام تهرانی دزان ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تهرانی باشد. تیموریهای موجوده در حصص تولک و فرسی غور و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده‌اند (۳).

تیموری‌های موجوده و تهرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول زوری = سوری مشهور دوره اسلامی.

دوم تیمینی = تهامنی Thamani هیرودوت و استفن.

سوم هزاری که شامل جمشیدی و فیروز کوهی است، از سکنه باستانی اراضی غور و بادغیس و سبزوآر هراتند، که تاکنون هم این حصص مملکت مارا اشغال کرده‌اند، و طوریکه از مطالعه این کتاب برمی‌آید، زبان اهل غور و تیمینی پشتو بود، و تاکنون هم در تیمینی‌ها حصه زیادی باین زبان متکلم‌اند، و در قدیم شعرای نامداری بزبان پشتو درین قبیله سر بر آورده‌اند. راجع به موقعیت جغرافی تهرانی همین قدر گفته می‌توانیم که: از عبارات منهاج سراج «از تهرانی بطرف غور باز آمده شد» چنین بر می‌آید که تهرانی خطه بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود. و در جای دیگر گوید: که این کاتب در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه خدمت او (ملک ناصر‌الدین ابوبکر) را بولایت گز یو و تهرانی دریافت (۴). و ازین عبارت هم میتوان فهمید که گز یو و تهرانی بهم نزدیک و اقلاً به یک سوی غور بودند. گز یو را اکنون گزو بکسر اول و فتحه دوم تلفظ میکنند، و گز اب می‌نویسند و در تشکیلات موجوده به حکومتی روز گان شمالی قندهار مربوط و بشمال اجرستان (و جیرستان تاریخی) بجنوب دایکندی واقع است، بنابراین گفته می‌توانیم که تهرانی هم طرف شرقی غور واقع بود، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از تهرانی تاریخی شمرد، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکند. شاید در دوران انقلابات خونینی که غور دید، طوریکه فیروز کوهی‌ها از موضع اصلی فیروز کوه بوادی مرغاب رفته‌اند، همچنین شاید قبایل تیموری از تهرانی اصلی بغرب کوچیده باشند.

(۱) طبقات ص ۲۰۴.

(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱.

(۳) حیات ص ۴۵۷.

(۴) طبقات ص ۱۸۸.

بر کوشك

کلمه کوشك بضمة اول و واو معدوله و سکون یا فتحه سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده عجم‌ها کوشك احنف می‌گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، کوشك می‌نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» (۳).

این کلمه در بیهقی هم بنظر می‌آید، مثلاً در هرات از کوشك مبارک نام می‌برد (۴). اما بر کوشك از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بر کوشك برای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشك، به رای قرشت ضبط شده. مخصوصاً در نسخه قلمی ایکه نگارنده دیده‌ام، در چندین جای بر کوشك نوشته شده، و هم در پته خزانه بر کوشك آمده است (ص ۳۲). چون بر کوشك معنی ندارد، باید بر کوشك صحیح باشد، چه بر به فتحه اول در پشته بمعنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل لر که بمعنی پست و سفلی است، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر گرشك (گرشك علیا) بر پشتون (پشتون علیا) و کلمه «بر» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود، چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می‌شود و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم بر زره آمده، که بلوکی بود از دریاچه زره، و زره علیا معنی میدهد.

منهاج سراج در باره بر کوشك غور معلومات ذیل را میدهد:

«و آن قصر بر کوشك عمارتی است، که در هیچ ملک و حضرت مثل آن بارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است، و بر بالای قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده‌اند، هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین هر یک بقدر شتر بزرگ نهاده، و آن شرفات زرین و هما سلطان غازی مزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام

(۱) برهان قاطع.

(۲) ابن خردادبه ص ۳۲-۲۰۹. اشکال العالم قلمی منسوب به جیهانی.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

(۴) بیهقی ص ۴۹.

فرستاده بود . . . (۱)».

از شرحیکه در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد، بر می آید، که قصر
بر کوشک در شهر فیروز کوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید:

«تا در بر کوشک که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس و بزمی مهیا کردند» (۲).
در جای دیگر می نویسد: «در میان شهر و کوه، حصار بر کوشک را در بند آهین
نهادند و باره کشیدند» (۳).

بس بر کوشک بشرح فوق از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود که برفعت و بلندی نظیری نداشت.

۱۷

(ص ۳۴ - ر: ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پشتو مستعمل نیست، در زبان سنسکریت من بمعنی دل و روح و
اراده آمده (۴) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود.

علامه ابوریحان البیرونی نسبت به موجودات عقلی و حسی، عقاید هندی های آریائی را
شرح میکند و گوید: که من اصلاً بمعنی (دل) دارد. چون محل اراده در حیوان دل است،
بنابران مردم اراده را هم من گفتند (۵).

درین شعر قدیم پشتو هم کلمه من مذکور افتاده، و مصراع: «غشی دهن غشی بر پشنا
پر میرغمنو باندې» چنین معنی میدهد: «تیر اراده من مانند برق بر دشمنان می بارد» و ازین
مورد استعمال میتوان دریافت، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است، که در پشتوی قدیم
هم مانند سنسکریت مستعمل بود، و اکنون هم کلمه زره که بمعنی دل دارد، گاهی در محاوره
اراده را معنی میدهد. مثلاً: به زره کبني مې دی. یعنی: اراده کاری را دارم.

۱۸

(ص ۳۴ - ر: ۱۸)

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سردسیر از مسدتهای بسیار قدیم در وطن ما معمول و
گرم سیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که از جنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا
آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد، اطلاق میگردد.

(۱) طبقات ص ۲۱۰.

(۲) طبقات ص ۲۱۰.

(۳) طبقات ص ۲۱۵.

(۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳.

(۵) کتاب الهند باب سوم ص ۴۵ ج ۱.

عربها کلمه گرم را باصول تعریب (جرم) و سرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: از روی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم تا اراضی کرمان اطلاق، و فقط حصه شمالی آن را صرود گفتند (۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم، جروم و از صرد، صرود می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بر زمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربها مستعمل گردید.

بلاذری در ذیل فتوحات سند می نویسد که: عباد بن زیاد از سجستان به هند همد (هلند) و کش و قندهار گذشت، و ابن مفرغ گوید:

کم بالجروم و ارض الهند من قدم (۲) و من سراینک قتلی لاهم قبروا.

درینجا مقصد از جروم همین گرمسیر موجوده جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و گرشک و مجرای هلند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید: که کلمه گرمسیر مثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، و گویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسندگان عرب و کسانی که از آنها اقتفا میکردند بوده است. مثلاً در جایی از زبان امیر مسعود می نگاریم: که بویگرد پیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و همکه رود (۳).

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته، این مصطلحات معربه را گرفته و نگاشته است. مثلاً در باب نهم مقالت پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معبوره «ماذ کرناه من الجبال الصرود» می نویسد (۴) که مقصد هم کوههای سردسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمد سام می داند، که تکناباد و بلاد جروم را بمعزالدین داده بود (۵).

خلاصه: جروم جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن صرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد، و حصص بلند کوهستانی که در شمال گرمسیر واقع است سردسیر یا صرود نامیده میشد. و از شعر امیر کرو در جهان پهلوان «ص ۳۴» پیداست، که این منطقه نیز در حکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، و اصطلاح جروم هم در آن اوقات وسعت و شهرتی یافته بود.

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹۴ و پارسی پیش از مغل در هند ص ۱۹.

(۲) فتوح البلدان ص ۴۴۰.

(۳) بیهقی ص ۷۲.

(۴) منتخبات قانون مسعودی ص ۴.

(۵) طبقات ص ۱۹۹.

۱۹

(صفحه ۳۴، ر: ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = غرستان = غرستان، از ولایات بسیار معروف وطن ماست، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری آمویه میرسید، و غرباً هم به افاسی مرغاب و مروالروء منتهی میشد، شرقاً به لواحق بلخ می پیوست، و دارای حکمرانان محلی بود، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند.

۲۰

لونل، لونی، و لونی

(صفحات ۳۶، ۵۰، ۵۲، ۷۸، ر: ۲۰)

مصدر « لونل » در پښتو بمعنی پاشیدن است، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می آید، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمه اول و واو معروف و سکون سین هم آمده، که مانوای مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحه دوم بمعنی خواندن است. در صفحات فوق پته خزانه، شما مصدر « لونل » و مشتقات آنرا، که حاجت تکرار ندارد، میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود، و بعد ازان کمتر استعمال شده و در برخی از محاورات بطور شاذ مستعمل است، خوشحال خان گوید:

هغه تېر یاران به بیا ییارته رانشي
که په سرباندي رانولم تورې خاورې

۲۱

لور

(صفحات ۳۶، ۸۶ و صفحات مشمول حاشیه ۵ ص ۸۷، ر: ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده لور بمعنی مهربانی و شفقت آمده، چنانچه در صفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان امیر کروړ بدید می آید، این کلمه در زبان پښتو از مدتهای قدیم مستعمل بود، زیرا وی گوید:

« خپلو و گړلره لور پېرزوینه کوم »

در اشعار شیخ متی آمده:

« ستاد لورونو یو رناده »

شیخ اسعد در قصیده خود بمورد دعا گوید :
 « هم به تادی وی پیر لور د غفار ،
 در ساقی نامه زرغون خان بمصراع :
 « ماته جام دربل و لور را ،
 هم این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پشتو کلمه لور جداگانه زنده نبوده و فقط بصورت لورینه رواداری ، باقی مانده است .

۲۲

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۲)

بامل

در قوامیس پشتو بامل بمعنی تحمل و قیام رشته دوستی آمده ، و در محاوره عمومی هم در اینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیک بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشته دوستی را بصورت احسن قایم داشتن ، دران مضمیر بود . بهر صورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات ۳۶ ، ۵۸ : ر : ۲۳)

دریخ

د ریخ کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصر قدماء متداول بوده . از مورد استعمال درین مصراع و قصیده بشکارتدوی ص ۵۸ ، میتوان گفت که معنی آن منبر بوده و در نسخه اصل هم بالای این کلمه از طرف محشی ، ترجمه منبر در دو جای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیک میکند .
 از نقطه نظر ساختمان لغت و اصول کلمه سازی که در پشتو وفقه اللغة آنست ، میتوان دریخ را از دریدل بمعنی ایستادن و « لخی » (ظرف) مخفف و مرکب دانست ، و باین صورت معنی تحت اللفظ آن باید در عربی « موقف » و در پارسی « ایستگاه » باشد .

۲۴

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۴)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح گوینده است ، چه ستایل مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است . ولی این صفت اکنون از مجاوره عمومی افتاده ، و عوض آن ستایو نکلی اسم فاعل مستعمل میگردد .

۲۵

(صفحه ۳۸، ر: ۲۵)

آهنگران

از مشهورترین بلاد غور بود، که مرکز حکمرانی دودمان سوری شمرده میشد، و در قصیده شیخ اسعد سوری که بر ثناء محمد سوری سروده چنین آمده که: از عدلش آهنگران معمور بود (ص ۳۸).

البیرونی آهنگران را در بین جبال غور تعیین موقع میکند (۱) و ابن اثیر آهنگران را از مستحکم ترین قلاع غور می شمارد، که در سال (۴۰۱ هـ) از طرف محمود فتح گردید (۲). حمد الله مستوفی گوید که: غور ولایتی است مشهور و شهرستان آنجا را رود آهنگران خوانند، شهری بزرگ است و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاریست و سلامت، و از میوه هایش انگور و خر بوزه نیکو است (۳).

بدانکه آهنگران اکنون هم بهمین نام مشهور و آثار آن پدیدار است، و در قسمت غایای هریرود جنوب کاسی بر کنار آن دریا افتاده، و بارتولد شرق شناس روسی هم همین موقع را آهنگران تاریخی می شمارد (۴) که در اتلس روائیل نقشه « ۳۴ » نیز تعیین موقع شده است (۵).

و اورتی در حواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ » آهنگران راده نزدیک نهر آهنگ غزنه قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظر می آید، و آهنگران تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود و معروف است.

۲۶

(صفحه ۳۸، ر: ۲۶)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری و اجداد این دودمان در تعلیق (۱۱) شرح داده شد، در اینجا مقصود من امیر محمد سوری است، که معاصر بود با سلطان محمود، و در پشته خزانة مرثیه وی آمده است.

قاضی منهاج سراج در احوال ملک محمد سوری چنین می نگارد: «... چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید امارت غوریان به امیر محمد سوری رسیده بود، و ممالک

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸.

(۲) الکامل ص ۷۶ ج ۹.

(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸.

(۴) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵.

(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳.

غور را ضبط کرده، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و ترمذ ظاهر کردی... تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد، و در قلعه آهنگران محصور شد، و مدت‌ها آن قلعه نگاه داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر کهتراو که شیش نام بود بجانب غزنین برد، چون بحدود کیلان رسید، امیر محمد سوری بر حمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت (۱). نوشته پته خزانة هم مطابق است، باروایت فوق، که امیر محمد از فرط حمیت و غیرتیکه داشت از جهان رفت.

بیهقی شرح این لشکر کشی محمود را می‌نویسد، ولی پادشاه غور را نام نمی‌برد و گوید: که سلطان محمود در (۴۰۵ هـ) از راه بست و خوا این جنوب غور، بران سرزمین تاخت (۲). این اثیر این سفر جنگی محمود را در (۴۰۱ هـ) می‌شمارد، که در مقدمه لشکر و التوفیقات حکمران هرات و ارسلان جاذب حکمران طوس بودند، و این سوری در مقابل شان با ده هزار نفر از شهر آهنگران برآمد، تا نیم روز با کمال شجاعت و دلوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند، ولی محمود خدعتاً پشت بیدان نهاد، و غوری‌ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند، تا از شهر دور شدند، محمود با لشکر خود، پس به حمله پرداخت، و این سوری گرفتار آمد، و آهنگران فتح شد، و این سوری زهر خورده خود را کشت (۳).

حمد الله مستوفی هم این واقعه را مانند این اثیر ضبط می‌کند، ولی گوید: که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید، و پسرش اسیر گشت، و به قهر از زیر نگین زهر بکشد، و اصل پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود، که لشکر محمود او را بر انداخت، و نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان رفت (۴).

باین طور مؤرخین دوره غزنوی و غوری و بعد از آن، راجع به سوری روایات مختلف را آورده، و حتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده‌اند. ولی شاید در عصر محمود تمام مردم غور و سوری مسلمان هم نبوده‌اند، اما به تصریح منهاج سراج و کتاب پته خزانة (بحواله تاریخ سوری) نام این پادشاهی که با سلطان محمود جنگید محمد سوری بود، و از مرثیه هم پدید می‌آید، که باید مسلمان باشد.

علاوه بر روایت منهاج سراج که شش جلد اعلاای این دودمان بردست حضرت خلیفه

(۱) طبقات ص ۱۸۲.

(۲) بیهقی ص ۱۱۷.

(۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱.

(۴) گزیده ص ۴۰۶ - ۴۹۷.

چهارم ایمان آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوری که در همان مبحث گذشت بلاذری در فتوح و الیعقوبی در البلدان خویش « ماهویه سوری » را نیز نوشته اند، که بحضور خلیفه چهارم مشرف ، و از آنجا پس بمرزبانی مرو شناخته آمد . بنابراین گفته می توانیم که روایات کفراین شخص در عصر محمودی باید ضعیف و غیر قابل اعتماد باشد .

از نوشته های بیبقی برمی آید، که قضایای غورتا عصر مسعود هم فیصله نشد ، و ممکن نگشت که درمیانه غور درشدندی (۱) بنابراین زدو خورد با سوریها ، همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات ۴۴ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۲ ، ر : ۲۷)

حُغلا ، حُلا ، زرغا ، زلما و غیره

از مطالعۀ پته خزانه و اشعار قدیم پشنتو پدید می آید ، که باین وزن در زبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ژِرا د از مصدر ژِول بمعنی گریه ، و خندا د از مصدر خندل بمعنی خنده ، و نِخا د از مصدر نخل بمعنی رقص ، و غیره بهمین وزن در پشنتو موجود است ، اما کلماتیکه در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتاده و ازین رفته است .

باساس برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان زنده است گفته می توانیم که حُغلا د بمعنی تگ و دو ، از مصدر حُغستل یعنی دویدن ، و حُلا د بمعنی تابش از مادۀ خلجلدل یعنی تابیدن ، و زرغا د بمعنی سرسبزی از مادۀ زرغون بمعنی سرسبز ، و زلما د بمعنی جوانی از مادۀ زلمی یعنی جوان « بوده ، که درین کتاب در موارد متعدده می آید .

وقتیکه نگارنده عاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکرۀ اولیای سلیمان - ما کو موفق شدم ، در آنجا در اشعار ملکیار کلمۀ « هلا ، آمده بود ، که بر همین وزن از مادۀ ملد رفیق ، ساخته شده ، بنابراین در حاشیۀ ص ۵۶ ، جلد اول پشنتانه شعراء بصورت تخمین و قیاس نوشته بودم ، اما اکنون از مطالعۀ اشعار قدماء پدید آمد ، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده ، و بروردهور ازین رفته است .

باید اکنون چنین کلمات را از غنایم ادبی اسلاف شمرده ، و پس زنده و مستعمل سازیم .

بامی

در قصیده شیخ اسعد بن محمد سوری متوفی (۴۲۵هـ) درین بیت کلمه بامی آمده:
نه غتول بیا زرغونبری به لاشونو

نه بامی بیامسپده کاپه کپسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفت، و نه بامی در کپسار می‌خندد.
اسم بامی اکنون زنده و مستعمل نیست، و نه در ادب متوسطین دیده شده و از مورد استعمال میتوان دریافت، که بامی نام کلی بود. در ادب قدیم زبان پارسی نیز این کلمه را می‌بینیم، که با نام شهر تاریخی بلخ یکجا می‌آید. مثلاً فرخی سیستانی (توفی ۴۲۹هـ) راست (۱).

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار

از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۵۸هـ) گوید:

بفرخ ترین حال کیتی فروز. سپه راند از آمل شه نیمروز

سوی شیرخانه بشادی و کام (۲) که خوانی و را بلخ بامی بنام

فردوسی طوسی (حدود ۴۰۰هـ) گفته است:

سوی بلخ بامی فرستاد شان

بسی پند و اندرزها داد شان

هموراست:

درم بستد از بلخ بامی برنج

سپرد و نهادیم یکسر بگنج (۳)

انوری گوید:

«توان از بلخ بامی شد پیام مسجد اقصی»

علامه ابوریحان البیرونی در باره نام قدیم بلخ مینویسد: «بلخ واسه فی القدیم

بامی» (۴).

برخی از فرهنگ نگاران نام بامیان شهر بسیار معروف وطن ما را نیز ازین بامی

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹.

(۲) گرشاسب نامه ص ۳۳۵.

(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸۵ و ج ۲ ص ۴۸۲.

(۴) قانون السعدوی ص ۴۳.

منشعب میدانند، و اشتراك تسمیوی این دو مراکز معروف مدنیت قدیم وطن ما را قایلند (۱). برخی نوشته اند: که بلخ بامی را بلخ بامیان هم میگفتند، و بهر دو صورت شهرت داشت (۲).

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول می نگارد: که شاید نام بامیان هم از بامی گرفته شده باشد. بامیان یعنی بلخیون، و ازینرو باید گفت که بامیان متعلق به بلخی ها بود (۳). بدینطور بامی بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی مذکور افتاده، و صفتی ازان شهرشمرده شده است (۴).

میدانیم که بلخ تاریخی ما، همواره صفتی را داشته، و از ازمئه قدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم کلمه سریرا Srira صفت این شهر بود. «سریرا» را بمعنی زیبا آورده اند، که پسان تر عوض آن کلمه بامی (زیبا و درخشان) آمده و ریشه این کلمه هم در زبان زند بامیا Bamyā است (۵). در زبان پهلوی کلمه بامی (زیبا) بامیک بوده، و بقول چیکس در نسخه پهلوی اوستا که از سمرقند بدست آمده و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد، بخل بامیک در شاترومیای هشتم آن آمده (۶) که همین بلخ بامی پارسی مابعد است.

کیفیت تاریخی کلمه بامی همین بود، تا جائیکه بدست آمد شرح شد، اکنون میرویم تا در زبان پستو چگونه بود؟ ازیک بیت قصیده شیخ اسعد پدید می آید، که بامی نام گلی بود، و در اسماء الرجال پستونها زیادتر بحیث علم آمده. مثلاً، بامی شخصی بود از عشیرت پوپل زی ابدالی (۷) که در قندهار تا کنون بهمین نام دودمانی معروف است، و محل مخصوصی بنام (کوچه بامیزی) دارند.

بدانکه تسمیه بنام گل از مدتهای قدیم در بین اجداد و اسلاف جمال دوست ما رواج بوده، طوریکه گذشت پوپل هم نام گلی بود، و اکنون هم جندی خان و گل خان، و گلاب، و غاتول و ریدی و غیره نامها، بهمین تقریب در افغانها موجود است، و این تسمیه علت محکمی نیز دارد، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت و زیبایی های فطرت بتقاضای محل بود و باش و محیط زندگانی، رابطه قوی است، بنابراین در وقت تسمیه و نامگذاری همواره اثر غیر شعوری محیط طبیعی حیات، بر آنها شدید بوده، و به تقاضای «قانون تطابق محیط،

(۱) فرهنگ انندراج، ص ۳۷۸، ج ۱.

(۲) گنج دانش ص ۱۴۴.

(۳) حواشی زکی ولیدی بر قانون مسعودی ص ۴۳.

(۴) فرهنگ نو بهار ج ۱ ص ۹۸.

(۵) دارمستتر ترجمه فرانسوی زند اوستا، ج ۱ ص ۸، نوته ۱۲.

(۶) زردشت ص ۲۷۱ - ۲۷۲.

(۷) حیات ص ۱۱۸.

که از نوامیس مسلم قدرت است، همواره نامهای گلها، گیاههای زیبا، مرغان قشنگ و خوشنوا، پرندگان مهیب کوهسار و غیره که از محیط کوهسار و وطن الهام می‌گرفتند، بطور علم استعمال میکردند. بنابراین نام گل بامی را هم بر اشخاص اطلاق کرده‌اند.

اما ربط کلمه بامی بپنتو که بمعنی يك گل است، شاید نوعی از لاله باشد، با بامی قدیم که بمعنی زیبا بود، چطور است؟

بجواب این سوال باید گفت که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود. معبد معروف نووهاره که پسانتر نوبهار گشت، مطاف عامه بود و بقول مؤرخین بیرق‌های بلند آن معبد در زمندا ۱۲ فرسخ دورتر دیده می‌شد (۱). در اوستا هم مملکت بیرق‌های بلند آمده و این بیرق تا کنون در مزار حضرت سخی (رض) باقی مانده، که در روز اول سال (نوروز) بار سوم پرشکوهی افراخته میشود و هکذا میله گل سرخ مزار سخی تا کنون مانده و معروفست، و از تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار شرکت می‌جویند.

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشته، که معبد نوبهار بلخ خیلی مشهور و بزرگ بود و به حریر و دیگر امتعه نفیسه پوشانیده بودند، و مردم آنجا عادت داشتند، چون بنای نوی را می‌ساختند، آنرا بگل‌ها می‌پوشانیدند، و در موسم بهار گل‌های اولین بهار را هم برین معبد تثار میکردند (۲). پس معنی بامی را می‌توان بدو صورت توجیه کرد:

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سر برای اوستا که معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد. درینصورت باید حقیقت معنی آن هم «زیبا» باشد. دوم اینکه مفهوم حقیقی بامی کلی باشد، چون بین گل و زیبائی علاقه حقیقی و ازلی و فطری موجود است، شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن «زیبا» شهرت کرده باشد. بهر صورت بامی بپنتو با بلخ بامی ربط نزدیکی داشته، و از يك منبع آریائی بنظر می‌آید.

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها در تعلیق «۱۱» شرحی داده شد، بانجا رجوع فرمائید.

(۱) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸.

(۲) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸.

۳۰

(صفحه ۵۲، ر: ۳۰)

چندی

در قصیدهٔ بنکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدین والیدین غوری سروده، کلمهٔ چندی درین بیت آمده:

پر بر بن چه دِغ د چو نو نغورده سی
ته وا چندی سره پیودی اشلکونه

در نسخهٔ اصل بالای کلمه چندی « شاعر » نوشته شده، و اکنون این کلمه قطعاً از بین رفته است. توجیهاً میتوان گفت، که چندی از بقایای السنهٔ باستانی آریائی است، زیرا در زبان سنسکرت هم تا اواخر، ریشهٔ این کلمه زنده و مستعمل بود.

طوریکه مطالعه میشود، در آریائی‌های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده، و از جملهٔ شش شعبهٔ این علم یکی چهند بود، که بر علم نظم سازی اطلاق میشد، و برای هر عالم ویدا در جملهٔ آموختن این شش علم فرعی، چهند هم ضروری بود (۱).

علامه ابوریحان البیرونی که شرح مفصلی در علوم هند مینویسد گوید: که چند بفتح تین علم نظم اشعار « عروض » است. چون اکثر علوم و کتب هندیها نظم است، بنابراین آموختن این علم نهایت ضروریست، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده، و فهم آنها دشوار است.

علامهٔ موصوف شکوهٔ زیادی دارد، و شرح طویلی راجع باصول این علم نظم سازی هند، می‌نگارد و گوید: که این فن را پنگل و چلت دو نفر عالم هندی ایجاد کردند، و کتاب معروف آن علم از طرف گیسست نگاشته شد (۲).

ازین شرح چنین بر می‌آید که چهند عبارت از علم عروض و نظم سازی است، و چندی که در پستو بمعنی شاعر آمده، با این کلمهٔ آریائی هم‌ریشه است و چون آریائی‌ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند، بنابراین گفته می‌توانیم، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ماست.

(۱) هند ویدی ص ۷۷.

(۲) کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰.

۳۱

(صفحه ۵۲، ر: ۳۱)

اشلوک

در يك بيت قصیده ٔ ٔنكارندوی كه در تعلیق (۳۰) نگاشته شد، در نسخهٔ اصل، محشی بالای این كلمه، ترجمهٔ «اشعار» را نوشته، در قاموس هندی وانگلیسی نیز بهمین معنی ضبط، و كلمهٔ سنسكرت نشان داده شده (۱).

علامه البیرونی نیز مینویسد: كه اكثر اكتب هندی اشلوک است، و این يك نوع نظم است، كه آنرا چارپد گویند، و هر پد هشت حرف دارد و حرف پنجم آن همواره خفیف و ششم ثقیل میباشد (۲).

خلاصه اشلوک در آریائی های هندی نوعی بود، از اشعار، كه این تخریص غالباً بعد از تعمیمی است كه این كلمه سابقاً معنی (مطلق نظم و سخن منظوم) داشت. پس اشلوک هم از بقایای كلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم، كه در پښتوی قدیم هم مستعمل بود.

۳۲

(صفحه ۵۲، ر: ۳۲)

پوپل

این كلمه اکنون بر يك عشیرت افغانی اطلاق میگردد كه شعبه ایست از ابدالی درانی، (۳) و پوپل در اسامی اعلام افغانی همواره موجود بوده است.

از این كتاب برمی آید كه پوپل نام گلی بود و چون افغانها همواره نام گلها را مانند بامی، ریدی، غاپول و غیره؛ بطور اسم بر اشخاص می مانند، بنابراین بطور یقین گفته میتوانیم كه پوپل نام گلی بوده است كه پسان باصول تعریب فوفل نوشته میشد، و گویند باین نام درختی دهند می روید. فرخی سیستانی گوید:

درو درختان چون گوز هندی و پوپل كه هر درخت بسالی دهد مكرر بر پوپل را بزبان هندی كوپل و دراردو «سپاری» یا «پلی» گویند، كه از ادویه هندی معروفی است، و در انگلیسی Betelnut خوانند.

(۱) قاموس هندی وانگلیسی ص ۴۲.

(۲) كتاب الهند ص ۱۹۴ ج ۱.

(۳) حیات ص ۱۱۷.

۳۳

(صفحه ۵۲، ر: ۳۳)

شن، شینا

محشی در نسخه اصل بالای این کلمات ترجمه « مست » و « مستی » نوشته ، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد . ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته فقط « شیندل » در برخی از مجاورات ننگرها بر معنی صهیل اسپاست ، که در قندهار آنرا « ششنل » و « ششنا » گویند .

چون صهیل اسپ هم در موسم بهار و مستی اسپها می باشد ، ممکن است باین تقریب « شیندل » که در اصل باید بمعنی مستی میبود ، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد ، علی ای صورت « شن بمعنی مست اکنون از بین رفته و در ادبیات مابعد پښتو هم بنظر این عاجز نرسیده .

۳۴

(صفحه ۵۴، ر: ۳۴)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که طوران میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام قصدار بود ، که اکنون هم بهمین نام از توابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱) . البیرونی این شهر را قزدار از بلاد سند ضبط کرده (۲) و اصطخری در راه فهرج « سیستان » تا سند ، قصدار را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یا قوت گوید : که قصدار بضم اول از بلاد هند یا سند است ، و قصبه ناحیه ایست ، که آنرا طوران گویند ، و شهر کوچکی است دارای بازارها (۴) .

خلاصه این شهر که در حدود العالم ، قصدار ، و در کتب دیگر قصدار ، و همچنان در تواریخ دوره غزنوی و غوری قزدار ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتاده ، و عایدات گمرکی آن هم سالی تا یک میلیون درهم میرسید (۶) . درین شهر فرقه خارجی تسلطی داشته ، و در اواسط قرن چهارم ابوالحسن علی بن لطیف درانجا حکمرانی داشت ، و مساجد و عمرانات آن زیاد بوده ، و امنیت آن شهر شهره شهر بود (۷) .

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ .

(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹ .

(۳) اصطخری ص ۵۵ - ۵۶ .

(۴) مرصد ص ۳۲۱ .

(۵) مثلاً در آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ - ۵۸ .

(۶) احسن التقاسیم ص ۴۸۵ .

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷ .

بشاری گوید: که از بندرگاه قیز بلوچستان «۱۲» منزل دورتر درطول مکران، قصدار واقع است (۱) و ابوالفدا آنرا در «۲۰» منزلی ملتان قرار میدهد (۲) و ابن حوقل گوید: که در اطراف قزدار چند قصبه و دیهی موجود است، و حکمران آنجا در حدود (۳۶۷هـ) معین بن احمد است، که بنام خلیفه بغداد خطبه میخواند، و در باکزنان نشین دارد.

البشاری که بسال (۳۷۵هـ) این شهر را دیده بود می نویسد:
«قزدار پایه تخت طوران و در صحرائی واقع است، شهر بدو حصه منقسم، و در حصه اول منزل سلطان و قلعه و یست، در حصه دوم که بودین نام دارد، منازل تجار واقع و نهایت پاکیزه است. این شهر خورد اما معمور است، و مردم خراسان، پارس، کرمان، هند به آن می آیند، ولی آب اینجا که از نهر است خوب نیست» (۳).

۳۵

(صفحه ۵۴، ر: ۳۵)

دیبل

بندرگاه معروفی بود، که در سمت غربی مصب دریای سند بر کنار سواحل بحیره عرب واقع بود، که اکنون تهته گوئیم، و در اراضی سند شامل بود (۴). محدثین و علمای زیادی از آنجا برخاسته اند، که سمعانی در انساب خویش ذکر کرده، و ابن بندرگاه مرکز تجار عرب بود (۵).

البیرونی این شهر را از اراضی سند شمرده (۶) و مقدسی هم چنین ضبط میکند. مؤلف حدود العالم می نویسد:
که شهر یست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان (۷).
اصطخری موقعیت دیبل را در دوفرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از سرحد پارس «نارا» تعیین میکند (۸).

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵.

(۲) تقویم ص ۳۴۹.

(۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸.

(۴) آئین اکبری.

(۵) تعلقات هند و عرب ص ۳۹۱.

(۶) قانون ص ۱۶.

(۷) حدود العالم ص ۷۴.

(۸) اصطخری ص ۶۲.

یا قوت می نویسد:

«دیپل به فتحه اول وضه باء موحدہ شهر مشہورست بر ساحل بحر الہند، وآبہای لاهور و ملتان بہ آنسو رود، و در بحر ریزد» (۱).
 این شهر معمورترین بنادرہند بود، و بقول سیوطی دز تاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ هـ) در عصر معتمد عباسی در یک زلزله «۱۵۰» هزار نفر درین شهر مردند، و ازین میتوان آبادانی شهر را قیاس کرد. البشاری می نویسد:
 «در اطراف آن صد قریہ بود، و مردم تجارت پیشہ دران میباشند کہ زبان شان سندی و عربی و عایدات آنہم خیلی زیاد است» (۲).

۳۶

(صفحه ۵۴، ر: ۳۶)

ستھان

این کلمہ کہ در قصیدہ شیکار ندوی آمدہ، بمعنی سرزمین و مملکت و کشور است، ولی اکنون بہمین شکل کلمہ زندہ در پستونداریم، و چنین پدیدار میگردد، کہ این کلمہ در آریائی های قدیم موجود، و ہم در پشتوی باستانی زندہ بود.
 در السنہ دیگر آریائی ہم (ستان) بمعنی ظرف و جای موجود و تاکنون مستعمل است. در پارسی ہم از بدو ادوار اسلامی دیدہ میشود، مانند کلمات شازستان و غرجستان و گلستان و غیرہ... در سنسکرت ہم (ستھان) Sthan بمعنی موضع، جای مرکز دفتر، موقف سرزمین آمدہ (۳) و کلمہ ہندوستان ہم اصلاً ہندوستان بود، یعنی کشور ہندو، و مملکت ہندوہا، کہ استھان را بہارت ہم میگفتند و در کتب قدیم ہند، دیوستھان ہم ہندوستان را می نامیدند یعنی کشورتیکی ہا (۴).

در پارسی دورہ غزنوی ہا ستھان تقریباً بہمین مفهوم موجود بود.
 فخرمد بر مبارکشاه می نویسد:

«بہ ستھان لوهور در میان شدند» (۵).

از ہمہ این اسناد ادبی می توان فہمید، کہ ستھان از کلمات قدیم آریائی بود، کہ در پشتو، سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود و ریشہ ہمین ستان موجودہ پارسی است، و آون ظرفی پستوہم ازین ریشہ بنظر می آید.

(۱) مرآصد ص ۱۷۴

(۲) تعلقات ص ۳۹۲

(۳) قاموس ہندی ص ۴۵۸

(۴) کتاب العلم ج ۱ ص ۵۴

(۵) آداب الحرب ص ۳۹

۳۷

(صفحه ۵۶ ، ر: ۳۷)

برمل ، لرممل ، ترممل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه در محاوره کنونی دیده شده . در نسخه قلمسی پته خزانه از طرف محشی ، بالای برمل « ای پیشین » و بالای لرممل « دیگر » و بالای قرمل « شام » نوشته شده و برای این اوقات اکنون « مابینین » ، « مازدیگر » ، « مابنام » ، معمول و متداول است .

از تاریخ بیهقی و غیره کتب قدیمه زبان پارسی بدید می آید که از همان وقتها تاکنون نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام بر اوقات اطلاق میشده ، و غالباً همین اسمای اوقات در پشتو رنگ مفقود را گرفته و مابینین ، مازدیگر ، مابنام شده است .

ولی پته خزانه و قصیده بشکارندوی (صفحه ۵۶) برای این اوقات ، اسمای بسیار قدیمی را بدست ما داد و ثابت کرد ، که زبان ملی ما از عهد بسیار قدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای ادبی بوده ، که الفاظ و کلمات اجنبی آنها را ازین برده بود .

برخی از مردم این کلمات را مخفف از برمهال « وقت بلند » و لرممهال « وقت پائین » و تورمهال « وقت سیاه » می بندارد ، چه مهال تاکنون در پشتو بمعنی وقت مستعمل و زنده است . بهر صورت این کلمات از غنایم باستانی زبان ماست .

۳۸

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۸)

بودتون

این کلمه در قصیده بشکارندوی دوبار آمده : اولاً در مصراع :

« یا به واران کا بود تونونه د بمبو »

و ثانیاً در مصراع :

« خوچه نست کړې له نړیه بود تونونه »

در مصراع اول از طرف محشی بالای آن « ای بتخانه » نوشته شده ، و از مورد استعمال هم همین مفهوم بدید می آید .

این کلمه را از نقطه نظر ساختمان میتوان مرکب از دو جزء « بود » و « تون » دانست . جزء دوم بها اکنون معلوم ، و هم مستعمل و هم در کتاب پته خزانه مکرر بمعنی ظرف ، و جای آمده . اما « بود » را بهمین شکل در پشتوی کنونی نداریم .

بدانکه در پشتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده و این وا که در « بود »

آمده ، برای اظهارضمة «با» است ، ورنه اصل کلمه «بد» بضمة اولست .
ابن الندیم شرح مستوفایی راجع به « بد » نوشته که هندیها درمعابد خود هیكلی
باین نام داشتند و آنرا می پرستیدند و گویند این مجسمه صورت بوداسف الحکیم بود که
برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) .

بلاذری هم از « بد بزرگ ملتان » ذکر می دارد که برای آن عبادتگاه محتشمی
ساخته بودند (۲) .

محمد بن احمد الخوارزمی (متوفی ۳۸۷ هـ) نیز گوید : که بد صنم بزرگ
هند است که مردم بزیارتش میروند و هربت را هم « بد » گویند (۳) . عربها این کلمه را
گرفته و مطابق باصول زبان خود جمع آنرا « بدده » بسته اند (۴) .
در زبان پارسی این کلمه را « بت » تلفظ کرده و نوشته اند که این همه کلمهها از همان
اسم بدده برآمده . چون مردم مجسمه های بدده را می پرستیدند ، بنابراین اولاً همان
مجسمه ها و بعد از آن هر گونه مجسمه را بت نامیدند .

در زبان پشتو این کلمه بصورت قدیم خود « بد » مانده و طوریکه عربها ضبط کرده اند
در کلمه « بودتقون » محفوظ است . بدانکه کلمه « بدده » علاوه بر آنکه بر هر گونه بت
اطلاق شده ، از طرف بودائیها در جمله سه قوه ایکه ماده . مطلق یا هیولای مجرد « ابکیت »
با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، جهل . اولی را بدده گفته اند ، که راحت و خوشی
و آرام را بار می آورد (۵) و درینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که بدده داشته عقل
را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم « بد » اکنون بضم اول شخصی عاقل و
دانشمند ودانا را گویند ، که هم در پنتو و هم در پارسی کابل موجود است .

در پارسی قبل الاسلام و پهلوی نیز ماده « بد » بضمة اول بوده ، و همواره معنی
حافظ و نگهبان و سردار و رئیس را میداد .

مسعودی تصریح میکند که درپارس مراتب و مناصبی است که بلندترین همه هو بد
می باشد یعنی حافظه الدین ، چه بلغت اینها « هو » بمعنی دین و « بد » بمعنی حافظه است ،
که جمع آن هو ابده آمده . هکذا اصفه بد مرکب از « اصبه » بمعنی جیش و « بد »
بمعنی حافظ سپه سالار است .

بهمن طورد پیر بد « حافظ الکتاب » و هو تخته بد « رئیس کسبه و تجار و غیره »

(۱) الفهرست ص ۴۸۷ .

(۲) فتوح البلدان ص ۴۳۷ .

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷۴ .

(۴) الفهرست ص ۴۸۴ .

(۵) کتاب الهند ج ۱ ص ۴۱ .

بود، شهرت داشته است (۱). و هکذا هیر بُد « رئیس آتش » و کوه بُد « صاحب الجبل » که خوارزمی آورده (۲) میسرساند، که معنی رئیس و حافظ و مهتر در کلمه « بُد » مضمر بوده و به همان « بُد » پشتو و هندی نزدیکی دارد .
 بعد از مطالعه این اسناد میتوان حدس زد، که کلمات « بُد » و « بُد » و « بُد » در آریائی های قدیم بمعنی دانشمند، سردار، مهتر، صاحب و غیره بوده، و بعد از آنکه نام داعی مشهور هندی گردید، و مردم مجسمه های زیاد و برا ساختند، هر مجسمه و هیکل را که می برستیدند (بُد، بود، بت) گفتند که در « بُد تون » پشتو هم همین کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر : ۳۹)

نمزدك

در قصیده بشکارندوی آمده :

« نوم دې تل وه ، پر دریځ پر نمزد كونه »

شرح کلمه دریځ بیشتر گذشت، و بالای کلمه نمزد كونه محشی نوشته « ای مسجد » این کلمه اکنون بصورت مزدك در قبایل کوچی ناصرو غیره بهمین معنی موجود است .
 به عقیده من کلمه لمونځ یا نمونځ بمعنی نماز، و نمزدك به معنی مسجد از ماده لمانځل و لمنځه برآمده، که درین کتاب در چندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شېې مې روڼی په لمانځو وي	په ژړا او په نارو وي
چه به کښووت په لمانځنه	یابه کښووت په ستاینه
یوه ورځ جهاد افضل	تر کلو کلو لمانځل

این ابیات از حکایت منظوم دوست محمد کاکړ است « ص ۹۰ - ۹۲ » که در همه جا بمعنی عبادت و نماز و نیایش است، و در اشعار متوسطین هم بنظر میخورد، مثلاً خوشحال خان راست :
 پېر ځوینه ، ښه سلوک نمښځنه ، عدل
 که دې داځو یونه شته څه غواړې نور ؟
 عبدالقادر خان گوید :

سر و مال ښندل زینت د عاشقانو
 عنایت ، مهر ، نمښځنه ، زینت ستاسی
 نمښځن نیز ازین ریشه است ، یعنی با نماز و نیایش و مهر . عبدالقادر خان راست :
 که نمښځن ویل دې نه کېږي و ماته
 کله کله راته کړه خبره سپوره

(۱) التنبیه والاشراف مسعودی .

(۲) مفاتیح العلوم ص ۶۴ - ۶۵ - ۷۱ .

نَمَنَخَلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست :

خدای هغه په دواړو کونو دئی نَمَنَخَلی

چه په ورځ ئې عدل ودان په شپه نَمَنَخوڼه

بدانکه نَمَنَخَل، نَمَنَخَنه ، نَمَنَخَن ، نَمَنَخَلی ، نَمَوَنَخ نَمَزِدك ، نماز، مزك
همه اذیکریشه باستانی آریائی است . که در پښتو وپارسی آمده ، ودر پښتو گاهی به « ل »
اول هم تلفظ میشود .

کلمه نماز بمعنی صلوٰه رکن اول ارکان خمسۀ اسلامی دربارسی قدیم بمعنی مطلق
نیایش و خضوع و احترام نیز بود (۱) . مثلاً عبدالحی بن ضحاک گردیزی در زین الاخبار
« ص ۷۵ » مینویسد :

« چون امیر را بدیدند ، همه نماز بردند و خدمت کردند ، و بروی پیادشاهی سلام کردند . »
فردوسی گوید :

زمین را بیوسید و بردش نماز

همی بود پیشش زمانی دراز

(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس میتوان گفت که مانند نماز کلمه نَمَوَنَخ و لَمَوَنَخ هم درین چنین موارد مستعمل
بود که گاهی عبادت مخصوص ، و گاهی مطلق خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد .
کلمه نَمَزِدك سابق ، و نَمَزِدك کنونی پښتو که بمعنی مصلی و مسجد است ، دربارسی قدیم
هم بود اما بشکل (مزك) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید . مثلاً در
حدود العالم « ۳۷۲ هـ » همواره مسجد جامع را مزك آدینه و مزك جامع می نویسد (ص ۵۰) .
در صفحه « ۵۷ » راجع به مسجد جامع هرات می نگارد : « و مزك جامع این شهر آبادان تر
مز کتهاست » .

همچنان ابوعلی محمد بلعمی وزیر مشهور سامانی متوفی (۳۶۳) هجری در ترجمه
تاریخ طبری در بسی از موارد ، این کلمه را بمعنی مسجد می آورد . مثلاً :
« و مریم همچنان اندران حجره مزك بدست ذکر یا علیه السلام بود » (ص ۲۲۸) .
یا : « روز آدینه بمزك جامع نماز کرد » (ص ۷۲۸) .

۴۰

(صفحه ۵۸ ، ر : ۴۰)

سروان

ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی از رجال سروان است ، و مؤلف کتاب بحواله
لرغونی پښتانه گوید : که در سروان هلمند متولد گردیده بود .

(۱) ریشه این کلمات در زبانهای آریائی یکی است ، در سنسکریٹ « نَمست » محترم
و ستوده و « نَمِسه » مجلل و مکرم است . (قاموس هندی ص ۷۴۹) .

درینجا مقصد از سروان همان شهر تاریخی است، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند. ابن حوقل گوید:

«سروان شهر خوردی است از سیستان که میوه‌های زیاد و خرما و انگور دارد و از بست دومنزل دور است» (۱)

در اشکال العالم که منسوب به جبهانی است چنین آمده: سروان خورد تراست از قزمین بنزدیک فیروزقند با زراعت و عمارت و آبهای فراوان (۲).

حدود العالم هم در ردیف بست و زمینداور از ناحیت خراسان، سروان را می‌شمارد که شهر کیست، و او را ناحیتی خرد است، که الین خوانند و کرمسیر است، و اندر وی خرما خیزد، و جائی استوار است (۳).

در قانون مسعودی این شهر بصورت غلط (زردان) طبع شده و ظاهراً سهو ناسخ است. و سروان را هم البیرونی از ناحیه بست می‌شمارد (۴) و در الجماهر می‌نویسد که: نزدیک زا بلستان معادن طلا در احجار و چاهها موجود است، که سروان گویند پهلوی قریه خشباجی که در کوههای آنجا معادن سیم و روی و آهن و سرب و مغناطیس و غیره موجود می‌باشد (۵).

اصطخری هم سروان را در کور بست آورده (۶) که تاریخ سیستان نیز آنرا عیناً همانطور ضبط می‌کند (۷).

سروان یا زروان تا کنون هم بهمین اسم بر کنار شرقی دریای هلمند واقع و اکنون مربوط حکومت نهر سراج است، که آثار قلاع و عمرانات سابقه نیز در اطراف آن موجود است و مردم کنونی آنرا «ساروان کلا» گویند، و مسکن اقوام الکوزی و علیزی است.

۴۱

(صفحه ۵۸، ر: ۴۱)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور به ابی العیناء از مشاهیر ادباء و ظرفای عرب است، که ست استادی شاعر زبان ملی، ابوهاشم السروانی را دارد، وی محمد بن القاسم یا ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان نامداشت از موالی بنی هاشم، کنیتش ابو عبد الله، اخباری و ادیب و شاعر

(۱) تقویم ص ۳۴۲

(۲) اشکال ص ۶۶

(۳) حدود ص ۶۳

(۴) قانون ص ۲۸

(۵) الجماهر ص ۲۱۳

(۶) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲۴۸

(۷) تاریخ سیستان ص ۳۰

معروفی بود؛ که از ابی عاصم النبیل روایت کرد، و از اصمعی و ابی عیبه، و ابی زید - الانصاری و العبتی و غیرهم سمع نمود. صولبی و ابن نجیح و احمد بن کامل و دیگران از وی روایت کنند، شخص فصیح و بلیغی بود، از ظرفای معروف عالم، و در سرعت جواب و ذكاء و زبان آوری آیتی بود. ۰۰ دراهواز بسال (۱۹۱ هـ) زاد و در جمادی الاولی یا آخری سال (۲۸۲ - ۲۸۳ هـ) در بغداد از جهان رفت (۱).

مورخین این شخص را از بزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی دارد. برخی از فکاهیات وی را در کتب عرب و عجم می بینیم. امین احمد رازی می نویسد که: «از ظرفای زمان بود، و طبیعتی نیکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت.

وزیر گفت که باز بهم چه دروغ می سازید؟

گفت: مدح شما میگوئیم.»

او در ایام جوانی نابینا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید (۲). یاقوت این اشعار وی را نقل کرده، که حاکی از فقدان بصارت اوست:

ان یاخذ الله من عینی نورهما ففی لسانی و سمعی منها نور
قلب ذکی و عقل غیر ذی خطل و فهمی صارم کالسیف مأثور

بدانکه شاعر بسیار قدیم زبان ملی ما که شاگرد ابن نابغه عرب بوده، یک شعر استاد را به بشتو ترجمه کرده، که در متن احوال ابو محمد هاشم السروانی (صفحه ۶۰) گذشت، خوشبختانه یاقوت هم عین همان قطعه عربی را نقل کرده، که ما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم در ذیل مینویسیم، تا با ترجمه بشتوی آن بخوانند:

من کان یملک درهمن تعلمت شفتاه انواع الکلام فقللا
و تقدم الفصحاء فاستمعوا له و رایته بین الوری مختلا
اولا دراهمه التي فی کیسه لرأیته شرالبریه حالا
ان الغنی اذا تکلم کاذباً قالوا صدقت و ما نطقت محالا
و اذالفقیر اصاب قالوالم تصب و کذبت یا هذا و قلت ضلالا
ان الدراهم فی المواطن کلها تکسو الرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة و هی السلاح لمن اراد قتالا (۳)

(۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷.

(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۶۱.

(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ۶۱.

۴۲

(صفحات ۶۴، ۱۷۲، ر: ۴۲)

شهی، شها

این کلمه‌ها در ادب پنتو خیلی زیاد، و از مدتهای قدیم مستعمل است و به سه صورت شهی، شها، شهو تلفظ می‌شود، و یک نام عمومی است برای محبوبه و معشوقه، و هم در زبان پنتو قصه عشقی‌ای بنام شهاوگلان، و قصه دیگری بنام شهی ودلی موجود است، که گویا در هر دو قصه پهلوان مؤنث عشق و غرام آن شهی یا شها نامداشت.

از مضمون شعر این کتاب و هم از نظایر ادبی ذیل بر می‌آید، که هر معشوقه را هم میتوان شهی، شها، شهو خواند، اعلی حضرت احمد شاه بابا راست:

د شها دانگن سیل سی «احمه»

که تسلیم خپله رضا کړې زما دله

خوشحال خان گوید:

د شهی تورو سنبلو

پر سپین مخ مې تسلسلو

۴۳

(صفحه ۶۴، ر: ۴۳)

شیخ بستان بر پش

این شخص که شرح حال وی در پته خزانه با نمونه شعرش آمده، از مشاهیر عشیرت بر پش سرپنی است که کتاب بستان الاولیاء او را، پدر مؤلف ما، دیده بود. علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته، نعمت الله که معاصر ویست راجع باو چنین معلومات میدهد:

«آن احسن عباد الله، و آن سوخته نار الله در دریای وحدت، و گوهر کان معرفت»

شیخ بستان بر پش، در ابتدای جوانی از روه به هندوستان آمد، و در قصبه سمانه سکونت اختیار کرد، و خود را در لباس تجارت مخفی میداشت، و باندک دست مایه بیع و شرا میکرد، و سود وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد. صاحب درد بود، و چشمان شریفش هرگز از اشک خشک نبود، و هر ساعت آه دردناک بر آوردی، با وجود این همه درد و سوز پانزده سیاره هر روز ختم کردی، و اکثر اوقات اشعار پنتو را بصورت حزن دردناک که سنگ را بگریه آرد میخواند، و آخر شب وضوء تازه ساخته، بحق مشغول می‌بود، و بر پنج وقت نماز وضوء تازه می‌ساخت. و کمترین محرر این تاریخ در سفر دریا که کرده رفته بود، در خدمت ایشان رفیق بود، شب و روز اکثر خوارق بنظر در آمد. شبی درد دریای شور طوفان شروع شد، چنانچه خلائق کشتی نشین دست از جان شستند، و هر کس بدعا و تضرع و زاری بدرگاه حق

مشغول شدند. چون فقیر را بخدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمام بود، دران حالت بخدمت ایشان عرض کردم، که وقت مدد است.

تبسم فرموده گفتند که خاطر جمع دارید، دغدغه نیست.

بمجرد این سخن طوفان فرو نشست، و بادمرا د وزیدن گرفت و جهاز ازان مهلکه برآمد. چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسیدند، روزی بن فرمودند، که وقت من به آخر رسید، و بیماری اسهال عارض شد، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت، بالرأس والعین قبول نمودیم. بعده بتاریخ «۱۱» شهر ربیع الثانی، روز جمعه سنه هزار و دو، بعد از نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد... (۱).

خلاصه این عارف ادیب افغان را که نعمت الله هروی بچشم خود دیده، وهم با وی مدتها رفاقت داشت از عرفاء و شعرای بزرگ ماست.

۴۴

(صفحه ۶۸، ر: ۴۴)

لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید در عصر الپتگین و سبکتگین (۳۵۱-۳۹۰) هجری در ملتان حکمرانی داشت، و بعد از او نصر نام پسرش همدان عصر به پادشاهی رسیده بود.

در عصر سلطان محمود بعد از (۳۹۰) تا (۴۰۱) هجری که ملتان بدست آن پادشاه می افتاد، ابوالفتوح داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت. درین کتاب شرح بسیار مغتنم و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر بنظر نمی آید.

مؤلف پته خزانه این مقاصد مهمه را از کتاب کلید کامرانی «رجوع به تعلیق ۴۵» برداشته و کلید کامرانی هم از کتاب اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید اللودی «۶۸۶ ه» اقتباس کرده: وهم ازین رومطالب بی سندی نیست و میتوان بران اتکاء کرد.

علاوه بر اسامی سه نفر از حکمداران سابق الذکر، اسم یک نفر دیگر که برادرزاده شیخ حمید بود، بنام «شیخ رضی» نیز ازین کتاب بدست می آید، که در مراجع دیگر دیده نشد. بدانکه اسم نصر را مورخین متأخر مانند فرشته و غیره نصیر ضبط کرده اند، که در زین الاخبار گردیزی، نصر بدون «ی» آمده، و این کتاب هم اسم وی را مطابق به ضبط گردیزی می نویسد، و پدید می آید، که مأخذ اصلی این حوادث یعنی «تاریخ اللودی» کتاب موثوقی بود.

محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است، شرح مبسوطی می نویسد، و گوید که از طرف راجه جی پال، تیول لمغان و ملتان داشت، که در سال های (۳۵۱) تا (۳۶۵) هجری از حمله های غربی باراجه مذکور کمبها کرد، بعد ازان چون سبکتگین بر اریکه شاهی نشست، شیخ حمید با وی صلح کرد، در سال (۳۹۵ ه) چون سلطان محمود

برهند می‌تاخت، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید ابوالفتوح داود تعلق داشت تا که در حمله سال دیگر (۳۹۶ هـ) سلطان محمود از راه راست «یعنی از راه گومل و دیره جات» نرفته و از طریق پشاور بر ملتان بفتناً حمله برد، و ابوالفتوح را محصور داشت، وی هم بصلح راضی و از عقاید اسماعیلی توبه کرد، خراجی را بر خود قبول نمود، بعد از چند سال (پیش از ۴۰۲ هـ) سلطان محمود بر ملتان مکرراً تاخت، و اسماعیلیه را قلع و قمع نموده، داود بن نصر را گرفته، و بغزنین آورد، و همدرا نجا مرد (۱).

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده و بعد از مورخین دیگر مانند حیات خان (۲) و شیر محمد (۳) و ملیسون انگلیس (۴) هم غالباً باتکای این قول فرشته، آنها را افغان لودی شمرده‌اند.

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند، راجع بقومیت این طبقه سلاطین تصریحی نکرده‌اند. مثلاً عبدالحی گردیزی که تاریخ خود را در عصر غزنویها بحدود (۴۴۱ هـ) نگاشته چنین می‌نویسد:

«چون سنه احدی و اربعه اندر آمد، از غزنین قصد ملتان کرد، و آنجا رفت، و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت، و قرامطه‌ایکه آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت، و بعضی را دست ببرید و نکال کرد، و بعضی را به قلعه‌ها بازداشت تا همه اندران جایها ببرند، و اندرین سال ۵۴۰ قمری را بگرفت و بغزنین آورد، و از آنجا به قلعه غورک «بشمال غرب قندهار در حدود ۳۰ میل واقع است» فرستاد، و تا مرگ اندران قلعه بود ۵۰۰ (۵)»

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کرده‌اند، مثلاً خلص نگارش ابن اثیر و ابن خلدون چنین است:

«بسال (۳۹۶ هـ) سلطان محمود بر ملتان تاخت زیرا که حکمران ملتان ابوالفتوح بالحداد و اعتقاد بدگرائیده، و رعایای خود را هم دعوت میکرد، چون فرمانروای مذکور از آمدن سلطان مطلع گردید، به تخلیه ملتان پرداخت، سلطان وی را محاصره کرد و بیست هزار درهم غرامت گرفت (۶)»

نگارشات مورخین عرب و عجم راجع بدودمان لودی چنین بود، ولی دانشمند معاصر هندی مولانا سید سلیمان ندوی در کتاب تعلقات هند و عرب (ص ۳۱۵ تا ۳۲۹)

(۱) فرشته، ص ۱۷ تا ۲۷.

(۲) حیات افغانی ص ۴۵.

(۳) خورشید جهان ص ۶۷.

(۴) تاریخ افغانستان ص ۴۴.

(۵) زین الاخبار ص ۵۵.

(۶) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ۴ ص ۳۶۶.

این موضوع را مورد تدقیق قرار داده ، و در نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل **چلم بن شیعان** حکمدار عربی نژاد سندانند ، که بعد از (۳۴۰ هـ) در ملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده می شود (۱) .

استاد موصوف از نامهای قح عربی حمید ، نصر ، داؤد ابوالفتح و هم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . و هم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی افغان** نامیده ، و این قضیه را جعل کرده است . حقیقتاً پیش از کشف کتاب پته خزانه مأخذ و مدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت و توثیق کند ، و فرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنرا از خود جعل نکرده بود و این مسئله تاریخی باستناد اوثق مسانید روشن است و در افغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پته خزانه وضبط اسماء و وقایع ، با متون مؤثق تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی درین نیست . خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ - داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، و پیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته و ثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان پانی پت بابر فاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ هـ) .

۲ - این خانواده پشتوزبان بودند ، و اشعار دو نفر آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانه نگهداشته ، که از اشعار قدیم این زبانست .

۴۵

(صفحه ۶۸ ، ر : ۴۵)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغانست ، که بقول پته خزانه در سال (۱۰۳۸ هـ) در شهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت ، و درین کتاب از اعلام اللوذعی سابق الذکر هم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به **کامران خان** و دودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها در قندهار سمت حکمداری داشته و از حکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدر این دودمان **سدوخان** معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا و حکمداران سدوزی هرات و ملتان به وی منسوبند (۲) .

عمر پدر سدوخان در ایام حکومت صفوی ها مرزبان قندهار بود ، و سدوخان روز

(۱) تعلقات ص ۳۲۸ .

(۲) حیات ص ۱۱۸ ، خورشید ص ۱۸۱ .

دوشنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵هـ) متولد شد ، و بعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت ، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد و پنج پسر داشت :

خواجه خضرخان ، مودود « مغدود » خان ، زعفران خان ، کامران خان ، بهادرخان (۱) که از جمله این پنج برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بوده و درینجا مورد بحث ماست :

سید جمال الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد می شمارد ، و گوید که در عصر شاه عباس به حکمرانی قندهار شناخته شد (۲) .

خلاصه بعد از سدوخان پسرش خضرخان حکمدار قوم گشت ، و در عصر اورنگزیب ، عالمگیر ، پسر خضرخان که خداداد سلطان نام داشت ، از دربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد ، ولی برادر دیگری که شیرخان نام داشت ، نیز شهرتی کسب کرده بود ، که اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر از اولاد وی است . بدین موجب احمد شاه ولد زمان خان ولد دولت خان ، ولد سرمست خان ولد شیرخان (۳) .

در تواریخ دوره شاهان بابریه هند نیز ذکری ازین رجال نامدار میرود ، و چنین برمی آید که کامران خان و ملک مغدود (مودود) معاصر بودند با شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) و دران عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار میرفتند ، که قشون شاه جهان به کمک و یاری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷هـ) و بعد از فتح به مرزبانی آنجا شناخته شدند (۴) .

وفات کامران بما معلوم نیست اما قراقرز نوشته عبدالحمید در ربیع الاول سال (۱۰۵۰) در دهلی بوده (۵) . ولی بعد از ان برادرش ملک مغدود با میریحیی حاکم کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد ، و درین جنگ کشته گردید ، در شوال (۱۰۵۳هـ) چون این خبر بحضور شاه جهان رسید ، سخت رنجید و میریحیی را از دیوانی کابل موقوف فرمود (۶) .

۴۶

(صفحات ۷۰ ، ۷۴ ، ر : ۴۶)

آره

در اشعار لودی ها دوبار (آره) آمده :

« هفه گروه دې اوس آره کړ »

« زه له گروهه به آره یم »

یا :

این کلمه اکنون مستعمل نیست ، و در قوامیس هم بنظر نمی آید ، چون در هر دو جا با

(۱) سلطانی ص ۵۹ ، حیات ص ۱۲۳ ، تذکرة الملوك به حواله راورتی .

(۲) تمة الیابان ص ۲۳ .

(۳) حیات ص ۱۱۹ .

(۴) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۶ - ۳۲ .

(۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱ .

(۶) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸ .

گروه (دین و کیش) آمده ، میتوان آنرا از مصدر **اړول** «تبدیل و گشتاندن» بمعنی تبدیل کیش والحاد گرفت ، چه لحد هم در عربی بمعنی میلان و عدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمه الحاد را ازان ساخته اند . اکنون هم ما از **اړول** ، **اړونه** ، **اړونگ** و **اړنبته** ، داریم ، اما خود **آره** از بین رفته است .

ولی صورت لازمی مصدر **اړول** که **اړنبتل** است ، تا کنون در مورد الحاد و تبدیل کیش مستعمل است . مثلاً در مورد شخصیکه از دین برگشته باشد گویند : **اړنبتی دی** .

۴۷

(صفحات ۷۴ ، ۷۶ ، ر: ۴۷)

عیسی مشوانی

این شاعر و ادیب عارف پیش از کشف پته خزانه هم باستناد نسخه قلمی مخزن افغانی نعمت الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پښتانه شعراء (ص ۷۲ - ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی و پارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جمله اولیای بزرگ می شمارد .

۴۸

(صفحه ۷۸ ، ر: ۴۸)

کوپل

به فتحه ثالث یا سکون آن ، درسسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده اند (۲) . این نام را در پښتو بصورت مؤنث **کوپله** هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل خان نیازی آمده ، و این عیناً مانند بلبله است ، که در پښتو از بلبل گرفته و مؤنث استعمال میکنند .

در ادب پښتو باین نام بصورت **کوپل** ، **کوهپل** هم برمیخوریم ، میانیم متی زی راست :

دچمن په بلبلانو کې شور گوښي

چه نعيم د شپې فرياد لکه کوهپل کا

۴۹

(صفحه ۹۲ ، ر: ۴۹)

مزار کا کړي

راجع بمزار **کا کړي بابا** درین کتاب فقط همین قدر اشارتست ، که در هرات مدفون

(۱) قاموس فیروز آبادی .

(۲) قاموس هندی و انگلیسی ص ۵۶۱ .

گردید، ولی درخود شهر هرات مزار این مرد نامور، معروف و تاکنون هم مردم از نواحی بعیده روب و کاکرستان زیارتش میروند، و کاکه نیکه گویند :

شیر محمد مؤرخ، که مدتی در هرات بوده می نویسد : که قبرش در دهنه دروازه سمت راست مسجد جامع هرات موجود است، و وی بارها زیارتش مشرف شده، و مردم هنگام دخول و خروج مسجد مذکور، بران مزار فاتحه میخوانند (۱).

۵۰

(صفحه ۱۰۰، ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دونفر در تاریخ وطن ما معروف اند :

اول همان شاه بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون است که بعد از سال (۹۰۰ هـ) در قندهار حکمداری داشت، و بابر در (۹۱۳ هـ) وی را گریختاند، و بسوی شال و مستنگ پناهنده گردید. ولی در همین سال پس شاه بیگ قندهار را بتصرف آورد، تا که در سال (۹۲۸ هـ) بابر، وی را شکست کلی داد، و بسوی سند و بلوچستان رفت، و در آنجا مدتی حکمداری کرد (۲).

دوم شاه بیگ خان کابلی است، که در (۱۰۰۳ هـ) از طرف جلال الدین اکبر قندهار را تسخیر کرد، و حکمران آنجا بود، و تا اواخر حیات اکبر (۱۰۱۴ هـ) هم در آنجا ماند، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود، و عوض شاه بیگ، پخته بیگ کابلی المخاطب به سردار خان در قندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳).

چون درین کتاب با نام شاه بیگ صوبدار قندهار نوشته شده، میتوان گفت : که مقصد همین شاه بیگ خان کابلی مؤخر الذکر خواهد بود، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار و پادشاه در قندهار می بود، نه بصورت صوبدار.

۵۱

(صفحه ۱۰۲، ر: ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پشتون است، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفه صالح و مخزن نعمت الله گرفته، و اشعار پشروی وی را هم نقل کرده. اما آنچه نعمت الله در

(۱) خورشید ص ۲۰۴.

(۲) تاریخ معصومی، فرشته، بابر نامه، کتیبه چهل زینه قندهار.

(۳) اکبر نامه، ترك جهانگیری، اقبال نامه، منتخب اللباب.

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :

آن برگزیده الهی شیخ علی سرور لودی شاهو خپل از بزرگان این طایفه بود ، در قصبه کهروراز توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان فیض اثر بود و در مدت سی سال گاهی دراز نکشید . نقل است روزی در مسجد نشسته بودند و حجامی حجامت ایشان میکرد ، همدین اثناء مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری بهر کس نظر میکرد ، بمراتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امر است ، چون حجام از حجامت فاوغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و غیبیات میکرد و دست از خود باز داشته و عبادت و ریاضت مشغول شد و خلائق بروی بجهت انجاح حاجات رجوع آوردند . سلسله شریف ایشان الحال مصدر خاص و عام است ، و اولاد و اسباط ایشان قائم مقام ندارد » (۱) .

۵۲

(صفحه ۱۱۴ ، ر : ۵۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دوره هوتکی است ، که در پته خزانه يك قطمه شعر وی تقریبی مذکور افتاده . مؤرخین متأخر مانند سلطان محمد و شیر محمد ذکری ازین شخص کرده اند ، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می شود :

راجع باینکه ملا زعفران مدارالمهام و صدرالافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود ، شرحی از طرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱۴) اما سلطان محمد می نویسد : که ملا زعفران نام ، ملازم اعلیحضرت شاه حسین از طرف آن پادشاه دفعه اول پیش از (۱۱۴۳ هـ) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود . و بعد از آنکه در همین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، باز ملا زعفران بر سبیل سفارت پیش نادرشاه رفت ، و برخی از اسرای دودمان صفوی را که در دست اعلیحضرت شاه حسین مجبوس بودند ، با اسرای دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) .

شیر محمد هم گوید : که ملا زعفران در محرم سال (۱۱۴۳ هـ) بمقام سنندج از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) .

این مطالب تاریخی را محمد مهدی استرآبادی هم تصدیق کرده (۴) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیر محمد هم نوشته این مورخ باشد .

(۱) مخزن ص ۲۶۸ .

(۲) سلطانی ص ۸۷ .

(۳) خورشید ص ۱۴۸ .

(۴) جهانکشی نادر ص ۱۳۴ - ۱۵۵ .

خلاصه ازین همه برمی آید، که این شخص عالم و ادیب، از رجال برجسته دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود، اما باید با ملا زعفران دیگریکه وی هم از مشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود و اعلیحضرت اشرف در ایران بود مشتبه نشود، چه این ملا زعفران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف در حین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته، ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید، و باصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت از پل رودخانه لشین (لشنی) خود را در آب انداخته و غرق شد (۱).

۵۳

(صفحات ۱۳۲، ۱۴۶، ر: ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دوره هوتکی نیز ذکری در کتب دیگر در موارد ذیل دیده میشود: موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد، و از شیراز بسوی قندهار روی آورد، لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه اشرف از سر پل فسا «سه فرسخی شیراز» گذشت، پیر محمد خان ملقب به میاجی را که مرشد او و اعلیحضرت محمود بود، و در میان مردم نفوذ و احترامی داشت، با جمعی از سربازان به محافظت همان پل گذاشت، که میاجی موصوف همدین جا مقتول گردید، ۱۱۴۳ هجری (۲).

۵۴

(صفحه ۱۳۶، ر: ۵۴)

بابو جان بابی

سلطان محمد می نویسد: که بابو جان بابی در زمان استیلای اعلیحضرت تین شاه محمود و شاه اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود، و بعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، و جهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (بارو خان) ضبط کرده. و قتیکه نادرشاه افشار از هرات بسوی قندهار روی آورد، و امام و پردی بیگ حکمران کرمان بامروی بتاخت گرشاک و قلعه بست مأمور شد، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت بابو جان بابی گماشت، و این شخص دلاور با قشون افشار در آویخت، و آنها را بسوی قراه راند (۳) غیر ازین ذکری ازین مرد دانشور در کتب موجوده بنظر نیامد.

(۱) سلطانی ص ۸۵، خورشید ص ۱۴۷.

(۲) جهانکشا ص ۱۲۱، سلطانی ص ۸۵.

(۳) سلطانی ص ۸۸، جهانکشا ص ۱۶۶.

۵۵

(صفحه ۱۶۴ ، ر: ۵۵)

ویی

این کلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، و معنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . در آثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان گوید :

دا وئی زما د راز دئی

دا منزل دور او دراز دئی

یو وویی د دلا ساراته پرې نپردی

یا :

لخان که هر خو خپل مین ته مرور کړم

۵۵

(ص ۱۷۰ - ر: ۵۵)

سیدال خان ناصر

از ژنرال های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگهای هوتکی ها در خارج و داخل وطن کارنامه های بس درخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه بر نبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز می شمارد .

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمی آید ، که وی بسرابدال خان ناصر باری زی بود که در پدیده نزدیک آب ایستاده جنوبی غربی مقر میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود .

بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غلزی افغانست ، که به سپین ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و باری زی یا بوری زی از شعب ناصر سرخست (۱) . سیدال خان طوریکه در متن این کتاب بنظر می آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخد مت حربی و نظامی مملکت داخل شد و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، و در فتوحات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، و اخیراً هم در حینیکه نادر شاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و برجسته ، شاهنشاهی هوتک سقوط نمود . پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگهاییکه از عصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ه) در مدت سی سال در داخل و خارج خاک وطن ما دوام میکنند نام این رجل نامی را می برند . در بیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز

صفوی نمود، بشهادت این کتاب در همه آن سیدال خان ژنرال دلاور مادستی داشت و در همه میدانها فاتح و پیروز برآمد.

بعد از آنکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان، ازجهان رفت، و اعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیر ایران گماشت، در تمام این مصافهای تاریخی سیدال خان از قواد معروف نظامی بشمار میرفت. با اعلیحضرت شاهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخلی ایران و جنگهاییکه با دول همسایه آن مملکت واقع گردیده، مظفرانه همراهی کرد. در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود؛ سیدال یگانه قوماندان مدافع افغانی بود.

و تئیکه اردوهای افغانی در ایران از طرف نادرشاه افشار مستأصل گردید، سیدال خان خود را بقندهار رسانید، و در اینجا هم تا دم آخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد، گویا روح قوی این قوماندان نظامی و هیروی ملی ما تا دم آخرین در مقابل اجانب خضوع نکرد، و تا می توانست ضربت های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد.

در محرم سال (۱۱۴۲ هـ) که نادرشاه افشار بر هرات تاخت، و با حکمرانان ابدالی آنجا در آویخت، اعلیحضرت شاه اشرف خواست برمشهد پس تصرف جوید، درین پیکارها سیدال خان سردار لشکر و مقدمه الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمر کرد داشت (۱). بعد ازین سیدال خان را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید، و بعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف، سیدال خان ناصر توانست برای این که تا آخر ترین مواقع با حریف بجنگد، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید.

در سال آینده (۱۱۴۳ هـ) در ماه شوال نادرشاه بطرف هرات متوجه گشت و جنگهای دفاعی هرات از طرف حکمداران ابدالی آنجا با نادرشاه تا (۱۱۴۴ هـ) دوام کرد تا که آنها از اعلیحضرت شاه حسین که در قندهار بود استمداد کردند. همان بود که در ربیع الاول همان سال سیدال خان با چندین هزار نفر از قوای امدادی قندهار بکمک وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲).

چندین سال بعد در ذی قعدة (۱۱۴۹ هـ) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت. این محاصره تاریخی که با شهامت و جلالت فوق العاده دفاع میشد بهمت و قیادت سیدال خان تا مدت یکسال طول کشید و این قوماندان دلیر و با شهامت دقایق آخرین جدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد. چون نادر حصه از قوای خود را به فتح کلات گماشت، سیدال خان با چهار هزار نفر از درون قلعه برآمده با آنها جنگهای سختی را نمود تا که اخیراً با محمد بن اعلیحضرت شاه حسین در قلعه کلات محصور گشت و بدست لشکریان نادرشاه افتاد و نادر چون یگانه رقیب دلاور خود را بدست آورده بود امرداد تا چشم آن راد مرد دلیر را کور سازند (۳).

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵.

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱، نادرنامه ص ۱۱۵، سلطانی ص ۸۸.

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵، نادرنامه ص ۱۹۷، خورشید ص ۱۶۰، زندگانی نادرشاه

ص ۱۰۵، سلطانی ص ۹۲.

طوری که معلوم است: سیدالخان بعد از آنکه در راه وطنخواهی چشم خود را از دست داد، با عده ای از افراد قوم خود به شکر دره کوه دامن شمالی کابل آمد و در آنجا از جهان رفت.

مزار این رادمرد نامور در مقبره سیاه سنگ شکر دره است. از وی فرزندی بنام شیر محمد ماند که اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند.

۵۶

(صفحه ۱۷۰، ر: ۵۶)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مرحوم حاجی میرویس خانست از مشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و از عشیرت توخی است که برادر هوتک شمرده می شود.

شعبه ملخی در بین توخی ها تا کنون مشهور و از اولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند و قلاع قدیمه این دودمان هم بصورت خرابه زار در آنجا پدیدار است.

مورخین متفق اند که سلطان ملخی معاصر بود با اورنگزیب که در سال (۱۰۶۸ هـ) بر سریر شاهی نشسته، و در سال (۱۱۱۸ هـ) از جهان رفته است.

ملخی که حکمدار غلزی بود با خدا داد سلطان سدوزی که رئیس عشایر ابدالی بود در حدود جلدک وادی گرم آب را، حد فاصل طرفین قرارداد و زمین های مذکور را بین طرفین تقسیم نمود که تا کنون هم این تقسیم معتبر است (۱). سلطان ملخی در جنگ دروازه میان انخرگمی و سرخ سنگ در جنگی مقتول گردیده و از جهان رفت و پس از او حاجی عادل «ابدل» پسرش زمام حکمداری بدست گرفت و مدتی خودش و فرزند وی بانی خان بر کلات و ملحقات آن حکمرانی کرد و در قلاع کلات و جغتار کنار ترنگ سکونت داشتند تا که اخیراً بانی خان نیز مقتول گردید. شاه عالم ولد علی خان برادرزاده ملخی و پسرش خوشحال خان هم مدتی ریاست کردند و آخرین نفر این دودمان اشرف خان و الهیار خان پسران خوشحال خان اند، که اشرف خان نیز از طرف اعلیحضرت احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود، و در حمله اول هند با اعلیحضرت موصوف همراه و همکار بود. و در عصر تیمورشاه، اموخان ولد اشرف خان بر ریاست و حکمرانی غلزی نایل آمد (۲) و این دودمان تا عصر امیر عبدالرحمن خان هم بوده، و اقتداری داشت.

(۱) سلطانی ص ۶۰.

(۲) حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۴، خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰.

نیکبخته

این خانم عارفه و عالمه از مشاهیر نسوان افغانی است، که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته، و چیزیکه نعمت‌الله هروی در مخزن ازین خانم بزرگوار ذکر میکند، با نوشته این کتاب موافق است. نعمت‌الله عبارات ذیل وی را می‌ستاید:

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت: یکی والده حضرت غوث الزمان فردالاوان نایب غوث الثقلین فی الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمه الله علیه که باسم بی بی نیکبخته بنت شیخ الله داد از مردم افغان موزی بود، آباء واجداد او در قصبه اشغفر قدوة اولس ممن زی بود ۰۰۰ (۱) »

علاوه برین درمآخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد.

» پایان تعلیقات «

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته
به پایان رسید، اکنون نوبت این است، که راجع
به نشر و اشعار پته خزانه سخنی چند گویم، و
در اطراف نشر مؤلف کتاب، و اشعار تمام شعرای
قدیم زبان، تبصره و توضیحی الحاق کنم.

نگاهی به نشر کتاب پته خزانه

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت، و تا
اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شد که این کتاب از نقطه نظر ادب و تاریخ چه قیمتی
دارد و چه استفاده‌های لغوی و تاریخی ازان ممکن است؟
درین مقاله می‌خواهم راجع به مزایای نشر نگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم، و
واضح گردانم که کتاب ما از نقطه نظر سبک و شیوه‌ی، چه اهمیتی دارد؟ برای اینکه مقصد
خوب روشن گردد، و حق آن داده شود، بهتر است یک نگاه بسیار مختصری بتاریخ نشر
پنتو نمایم، و بعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی، مطالب خود را تثبیت کنم.

نشر پنتو پیش از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثریکه تاکنون از نشر پنتو بدست ما رسیده، همان چند ورق تذکره
اولیای مرحوم سلیمان ماکو است، که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در مجبویه مغل نگاشته
شده، و سبک و نگاری قدیم زبان پنتو را نمایندگی میکند.
این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد و قبل از کشف آن، تمام
کسانیکه درین زبان مطالعه و کنجکاوی داشتند، چنین می‌پنداشتند، که نشر نیم منظوم
آخوند درویزه و امثالش، باستانی‌ترین نشرهای پنتو است.
ولی بعد از آنکه اوراق کتاب مفقود سلیمان را یافتیم، و در پشته‌ها شعراء جلد اول
طبع و نشر کردم، ثابت گردید که پیش از آخوند درویزه و پیرروشن، زبان پنتو سبک
نگارش بسیار متین و شیرینی داشت.
نثریکه سلیمان ماکو در اربابان قندهار نوشت با نثر موجوده ما کاملاً مطابق نیست،
ولی اینقدر ظاهر و ثابت می‌سازد، که پیش از نشر مسجع و بر تکلف خیرالبیان و مخزن اسلام
زبان ما سبک روان و دلچسپی داشت، که به محاوره نزدیکتر و از تصنع دورتر بود.

میدانیم که بعد از دوره مغل در زبان پارسی هم يك سبك ناپسند متصنعی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدمات، این نثر مسجع و عبارت مقفی، سلامت و متانت و روانی انشای قدیم را از دست داد، ملاحظه و شیرینی کلام بییهقی و منهج سراج و سعدی در آن نبود، کلمات مغلق و عبارت پیچیده و تعابیر ناپسند داخل نثر پارسی گردید، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد. از تاریخ اوصاف و تاریخ معجم گرفته تا بعضی که محمد مهدی استرآبادی دره نادره را می نوشت دوام کرد.

این تحریک مضروبانه کار بر نثر نویسی پشتم اثر انداخت، و مردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاء های مسجع دوره مغولی را نمودند. و بعد از (۹۰۰ هـ) پیرروشن معروف، خیرالبیان خود را بهمین سبك ناپسندیده درشت نوشت، که جملات و عبارات آن مسجع بوده و حتی در اواخر آن قافیه را دخیل ساخت.

آخوندرویزه معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید، و در کتاب مخزن اسلام خود آنرا خوب پروراند، که بعد از اینها این سبك تا مدت سه صد سال تقلید و پیروی گردید.

نخستین شخصیکه بروش ناپسندیده خیرالبیان ملتفت و به اضرار آن پی برد، مرحوم خوشحال خان خٔنک پدر پشتم بود، که فی الجمله سبك قدمات را تجدید کرد، و همان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید، و بعد از وی اولاد و دودمانش هم این سبك را نیک پرورانیدند و مانند گلستان پشتم و تاریخ مرصع آثار پسندیده و مفتنی را بوجود آوردند. چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود، که در قندهار یک نفر نویسنده زبردست و مورخ دانشمندی بوجود آمد، که در نثر پشتم سبك بسیار شیرین و دلچسپی را بیان کشید، و توانست کانون اسلاف را گرم نگاهدارد، و بروش پسندیده قدمات چیزی را بنگارد.

این شخص مرحوم محمد بن داؤد خان هوتک است که کتاب «پته خزانه» را نوشت. سبکی که مرحوم محمد بن داؤد خان در نگارش نثر پشتمو آفرید، اثر آن در نویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود. بلکه در مدت سه و نیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰ هـ) این نویسنده زبردست و مقتدر را می توان استاد سبك نثر نگاری موجود دانست.

حقیقت این است، که خوشحال خان برای از بین بردن سبك ناپسندیده خیرالبیان، صرف مساعی فرمود، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگی ها را تماماً از بین برد، و خودش کمتر از زیر اثر آن سبك رفت. ولی نویسنده مقتدر «پته خزانه» درین جهد ادبی فیروز برآمد، و آن اغلال و سلاسل را کاملاً از هم برید، و نثر خود را از آثار ناپسندیده سبك خیرالبیان پاک گردانید، و این فیروزی ادبی در سایه اقتدار قلم و توانائی قریحه روشن بهوی دست داد، و الا آن سبك متکلف و غیرطبیعی کران تا کران سرزمین افغان را گرفته و سیطره کاملی را بدست آورده بود.

مزایای نثر محمد

محمد هوتک نویسنده این کتاب نثر پشنتو را از عبارات مسجع و مقفی بسادگی و بساطت کشانید و تا توانست اصول محاوره عمومی زبان را بر تکلف و تصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب و تصویر معانی زیر اثر السنه دیگر نرفت .

مثلاً سلیمان ما کو در تلفیق جملات و تعاییر ، زیر اثر زبان عرب بنظر می آید و هم خوشحال خان و عبدالقادر خان و افضل خان ، زیر اثر نثر فارسی رفته اند . ولی محمد هوتک تا توانسته خود را از ینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است .

چون نثر وی را میخوانیم چنان می بیندیم که یکنفر افغان با ما شفاهاً حرف میزند ، و به سخنان ساده و بی تکلف ادای مقاصد می نماید . یعنی قلم وی از هر گونه تقلید شنیع و تصنع پاک است .

نباید گفت ، که نثر محمد از همه عیوب و خلل های ادبی مبرا است ولی نسبت به نویسندگان دیگرما ، نثر وی خیلی پاکیزه و قوی بنظر می آید ، قوت بیان ، پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، در تصویر معانی و نگارش مقاصد بیخود نیست ، و زیر اثر السنه دیگر کمتر می رود . مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره و استخدام نمیکنند .

یک نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت که در نشیب و فراز بیان و مشکلات توضیح ، چنان خود دار و متکی بخود باشد ، که تعبیری را برای افاده مقاصد خود از دیگران استعاره نکند و طوریکه خوشحال خان گوید :

محتاج د نورو نورو نغریو شې
سړې چه خپله کټوه ماته کا

از ترك مزایای عنصری زبان خود ، به تعاییر دیگران محتاج نگردد ، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند . محمد هوتک در این امر مهم تا اندازه ای کامیاب است ، و مانند نویسندگان سابق در هر مورد ، از دیگران در یوزه تعاییر نمی کند ، و تا میتواند از این گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی میسازد ، و به یآوری قلم مقتدر ، مطالب خود را خیلی شیرین و روان و جذاب می نگارد . برای مثال سطور ذیل خوانده شود :

مرحوم سلیمان ما کو که نثرش نمونه خوبی است از نگارش قداماء ، در تحریر مقاصد از سطح محاوره زبان پشنتو دور تر نمی رود . ولی با آنهمه بمرتبه محمد هوتک نمیرسد ، و از نقطه نظر سلاست و رشاقبت بیان ، نثرش نسبت به محمد هوتک ضعیف و ناتوان است ، اما از سبک ناپسندیده خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتر است . ببینید سلیمان ما کو ، کتاب خود را چنین آغاز می نهد :

« وایم حمد و سپاس د لوی خاوند او درود پر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ، چه دئی بادار د کونینو او رحمت د ثقلینو . لوی لوی رحمتونه دې وی د هغه استازی پر آل او

یارانو، چه دواړه جهان په دوی دی روښان » (۱).

وقتیکه در اطراف این نثر دقت بعمل آید، دیده می شود که نثر مسجعی نبوده، و متصنع هم بنظر نمی آید، ولی بر سیاق محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد، و نویسنده آن کم از کم زیر اثر السنه دیگری بوده، و نثر خود را سراپا بر سیاق و روش اصلی محاوره زبان تطبیق نداده است، ولی با اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین است. بعد ازین چون خیرالبیان نگاشته شد، هرچند این کتاب نثر بوده و نظم شمرده نمی شود، باز هم گفته نمی توانیم، که شرحی است، زیرا برخی از جملات آن رنگ نظم را داشته و در آخر آن حروف قافیه و اصول آنرا هم رعایت میکند، مثلاً عبارت ذیل از انجاست:

«ویلی دی سبجان، کب چه په او بو کښې گرزې مخې واو بوته شي، هسې هرلورته چه وجاروړي مخ ئې وماوته شي د ادميانو. دکمی میاشت که یو کس وويني روژه دې نه ماتوی گوښی، که علت وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوي امام. بیرون د دوه میړه او یایو میړه، دوې اړوتې وي، که علت نه وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوی امام بیرون د ډېرو آدمیانو (۲)»

این بود نمونه نثر خیرالبیان، که از سیاق عمومی زبان دورتر است و همین سبکیکه غالباً نویسنده خیرالبیان بعد از (۹۰۰ هـ) شالوده گذاشته، بعد از وی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند، و تا چند قرن نثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت.

مثلاً آخوند درویزه که در حدود (۱۰۰۰ هـ) حیات داشت، هرچند مسلکاً با نویسنده خیرالبیان عداوت و مکاوت داشت، ولی نتوانست ادباً خود را از پیروی پیر روشن برکنار گرداند. جمله های ذیل را بطور نمونه نثر درویزه ببینید:

«امام عمر نسفی هسې ویلی مبرهن دئ. چه صوفیان د حق دوستان دي، هم دږه په ټاک کردن دي (۳)»

نثر فوائد الشریعه و بابو جان لغمانی هم از همین قبیل است. اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خود گوارا داشته اند، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد، و تا نتوانسته اند، نثر خود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده اند.

اکنون اگر بعد از ملاحظه نمونه های سابقه، نثر خوشحال خان را بخوانید، آشکارا می گردد که این نایفه ادب، نثر پستو را از تقلید ناپسندیده دیگران بیرون آورد، و آنرا به اساس محاورت و سیاق عمومی کلام رد کرد. یعنی نتوانست آن بنیان خام و نا شایسته را

(۱) پښتانه شعراء ج ۱.

(۲) مجله آثار عتیقه هند.

(۳) مخزن اسلام قلمی.

از پا درافگند ، و خشتی چند بصورت اساسی و دلچسب درین کاخ بنهد . این سطور از ترجمه کلیله و دمنه خوشحال خان مرحوم است :

« پادشاه ووی چه په دې حکم کې له ما خطا وشوه او خبره په حال د قهر کې خماله خولې وخته ولې باید دئ چه تا په هغه چاری کې دغه رنگ تأمل په خای راوړه چه لایق د حال د ناصحانو دئ ۰۰۰ (۱) »

این ترهم کلاً و تماماً از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنات آن اثر سنگین ترجمه پارسی ظاهر است ، اما شباهتی تام به نثر نویسی سلیمان ساکو دارد ، و اثر سبک خیرالبیان بسیار کم دران پدیدار است .

بعد از خوشحال خان نثر گلستان بشتوی عبدالقادر خان ، و تاریخ مرصع و ترجمه کلیله و دمنه افضل خان بهم دیگر شبیه تر بوده ، و هر دو جد بزرگوار خود را پیروی کردند و آن سبک را تا توانستند خوبتر پرورانیدند .

ولی نویسنده پته خزانه ، محمد ، بیاوری خامه مقتدر و توانای خویش نثری را بیان آورد که در صفوت و سلاست و عنایت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتبت بلندی را در صف نگارندگان قدیم و معاصر اشغال میکند ، و موجد و مؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود ، که بعد از وی در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا پیرمحمد کاکر ، و در عصر محمد زائی ها دوست محمد ختک که از اعقاب خوشحال خان بوده و در پاشمول قندهار اقامت داشت و بعد از ایشان هم مولوی احمد جان در پشاور همین سبک پسندیده و شایسته را زنده نگه داشته ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی امثله سابقه که از نثر خیرالبیان و درویره برداشته شده ، این نمونه نثر « پته خزانه » را هم بمانید ، و مقایسه فرمایید ، که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را پرورانیده است ؟
آغاز کتاب :

« حمد و ثناده هغه خدای ته چه انسان مې په ژبه او بیان لوړ کا ، او تمیز مې ورکا له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک مې نازل کا په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحا ! » (۲) .

در شرح حال شاعری می نویسد :

« عشقی خوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلی ، پخپل محبوب پسې ژاړې ، زاری کا ، گریانی کا ، دردمن زړه لري ، اوستر گې د اوبنکوچ کې لري ، مینې هسې به اور سوی دئ ، چه له کوره کلې وړک وي ، سوزناکی بدلې لولي ، او کله چه د دردمندانو په ډله کښې مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو نارو غلبلو سوغې . زمانه دده پر خوانی افسوسونه کا ، او

(۱) گرامر بشتو از راوړتی .

(۲) پته خزانه ، ص ۱ .

عشق می‌جنون ته رسیدلی دئی» (۱).

اکنون که نمونه‌های نثر سبک‌های مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمیت کنیم که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را فراهم آورده بود؟

به عقیده من خصایص نثر وی عبارت است از:

۱ - محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگه‌داشت.
۲ - نثر را به سیاق و محاورت عمومی زبان، از گذشتگان خود، زیاده‌تر نزدیک ساخت.
۳ - در نگارش مقاصد بسادگی و روانی عبارت گزینید و از الفاظ مغلط و مشکل، و تراکیب نامأنوس و تعقید عبارات خود را دور داشت.

۴ - تمایزش از روی اتکاء بر اصل زبان شیرین، وجملات وی کوتاه و برجسته و دلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می‌بخشد.

۵ - وقتی که بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی، کلمات و الفاظ را از مواقع خود پس یا پیش گذارد، این تبدیل موارد هم نا پسندیده و مستکبره نمی‌باشد مثلاً:

«نو می‌زه و غوبنتم خیل دربار ته، او ما ته می‌تشویق و کا»

درین مورد باید مطابق به اصول محاوره زبان چنین می‌نگاشت:

«نو می‌زه خیل دربار ته و غوبنتم او تشویق می‌راته و کر»

ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد، بدون اینکه تائات و عذوبت کلام

را از دست دهد، عبارت را تغییر داده است، و از مواقع خود رد و بدل کرده.

۶ - اثر السنه دیگر در نثر محمد کمتر پدیدار است. در نثر سلیمان ما کو اثر عربی بصورت بارز و مشاهدی دیده می‌شود. ولی آنچه در نثر محمد از اثر پارسی موجود است، نهایتاً قلیل بوده و نمی‌توان بدون دقت زیاد بدان پی برد.

این بود مزایایی که نثر محمد در بر دارد، و این نویسنده زبردست و مقتدر ما را، از دیگران امتیازی می‌بخشد، و بصورت کوتاه می‌توان گفت: که قدمای ما نثر روان و رشیقی داشته، و سبک ناپسندیده خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود.

خوشحال‌خان مرحوم نخستین کسی است که بسبک قدماء بازگشت فرمود، و علم اصلاح را افراشت. دودمان وی این پرچم پیروزی را پایداری و استواری بخشیدند. محمد هوتک توانست نثر ما را از ان سلطه ناجایز کاملاً آزاد سازد، در حدود (۱۳۰۰ هـ) مولوی احمدجان این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبھائی آراست، و نثر خوبی را به نژاد جدید ارمغان گذاشت.

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابی که اشعار قدیم پښتو را بدست ما داد و ذخایر گرانبهای را از ادب پښتو در دسترس ما گذاشت، چند ورق کتاب تذکره سلیمان ما کو بود، که قسمت مهم جلد اول پښتانه شعراء، ازان تشکیل گردید.

پیش از نشر پښتانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم، عمر ادبی زبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال نمی پنداشتند، و قدیم ترین آثار ادبی ای که در دست ما بود، از سال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هجری سابقتر نمی رفت، ولی در آن کتاب ثابت گردید، که اقلاً آثار پیدا شده تا عصر غزنویها ۳۰۰ تا ۴۰۰ میرسد، و نغمات، بیت نیکه، و اسماعیل و ملکیار و تایمینی و قطب بختیار و غیره از اشعاری بود، که بدوره غزنویها و غوریها تعلق گرفت.

کتاب پته خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینه جواهر گرانبهای را دارد، بسی از پرده های تاریکی که بر چهره تابناک ادب پښتو افتاده بود برداشت، و ثابت گردانید، که این زبان باستانی در دوره های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت، و پادشاهان و ناموران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند و شعرها می سرودند.

مهم ترین شعریکه از حیث قدامت عصر درین کتاب دیده میشود، همان شعر حماسی جهان پهلوان امیر گرو سوری است، که این شعر بشهادت متانت روش و کلمات سهمیگین و خالص پښتو، و هم از پهلوی وزن و بحر مخصوصیکه دارد، از شہکارهای ادبی ماست. مزایاییکه درین شعر نهفته، می توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد:

۱ - شعر یست قدیم و اثر یست باستانی، که حیات ادبی پښتو را در حدود (۱۳۰ ه) ثابت میگرداند، و این نکته را بما می سپارد، زبانی که بعد از قرن اول اسلامی باین درجه مستعد باشد و یارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد، باید زبان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلاً پنج قرن باید بیشتر عمر داشته، و ادبی را هم مالک باشد، تا بعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد.

۲ - این شعر آشکارا می سازد، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پښتو بود، و هم پښتوئیکه گفته میشد، از خلط آثار اجنبی محفوظ و زبان خالصی بود، که مزایای باستانی آریائی را با خود داشت.

کلماتیکه درین شعر جای دارد، از غنائیم آثار اسلاف ماست، و بسی ازان کلمات در اثر قلب السنه دیگر از بین رفته و ناپدید گردیده است. مثلاً ویاړنه (فخریه و حماسه)، اتل (نابغه و قهرمان)، من (اراده)، میرغمن (دشمن)، ژوبله (جنگ)، یونم (میروم)، یرغالم (می تازم)،

هسك (آسمان) ، نمئخ (تعظیم و نیایش) ، پيژندوی (شناسا) ، دښن (دشمن) ، پلن (پیاده) زړن (دلاور) ، مخسور (سرخروئی) ، لوړاوی (اعتلاء) ، لور (مهربانی) ، بامم (می‌پرورانم) وډنه (نشوونما) ، دريځ (منبر) ، ستایوال (مداح) .

اینها کلماتی است ، که در شعر جهان پهلوان آمده . وما در تعلیقات و حواشی کتاب شرح هم دادیم و ثبات مبرگرداند که پیش از تاخت و تاز ادبی السنه دیگر ، زبان ملی ما دارای بسی از ذخایر مهمه بوده است .

۳ - از حیث وزن و بحر هم میتوان این شعر را از غنایم عروضی زبان ملی دانست . چه يك بحر و يك قسمی از اشعار باستانی را بما نشان داد .

۴ - از پهلوی معنی و مرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده چقدر قوی و بلند بود و با چه شهامت و رادمردی و نیروی افغانی ، فتوحات و کشور کشائی‌های خود را ستوده و هم رعیت پروری و حب ملی خویش را تصویر کشیده است .

اشعاری که بازمنه بعد تعلق داشته ، و درین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید السروانی متولد (۷۲۳هـ) است ، که بعد از ان اشعار امیر رضی و امیر نصر لودی (۳۵۰-۴۰۰هـ) می‌آید ، خربنبون و اسماعیل در حدود (۴۰۰هـ) حیات داشتند ، و شیخ اسعد سوری هم با آنها معاصر شمرده می‌شود (۴۲۵هـ) . بعد از ان در عصر غوریها شیخ تیمن « معاصر سلطان علاءالدین حسین حدود ۵۵۰ هجری و ینکار ندوی « معاصر سلطان شهاب‌الدین معزالدین حدود ۵۸۰ هجری است ، که از نشاط ادبی آن عصرها نمایندگی میکنند ،

ازین عصر بعد تر شیخ متی در حدود (۶۲۳هـ) و بابا هوتک در حدود (۶۶۰هـ) و ملک یار در حدود (۷۴۹هـ) زندگانی دارند و پته‌خانه اشعار گرانبهای شان را بما سپرده که از غنایم ادبی است . پس ازین طبقه اعلی حضرت سلطان بهلول و شاعر معاصر در بارش نیازی در حدود (۸۹۰هـ) و عیسی مشوانی حدود (۹۰۰هـ) و زرغون خان و دوست محمد حدود (۹۱۲هـ) و شیخ بستان بر بچ حدود (۹۹۰هـ) میرسند ، که بعد ازینها دوره شعرای معروفی که بما معلوم بوده و در پشته‌خانه شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده ایم ، مانند دولت ، میرزاخان ، درویزه خوشحال خان و غیره آغاز میگردد .

این شعرا می که از حیث قدامت عصر طبقه بندی کردیم کسانی اند که درین کتاب ذکرشان آمده ، ورنه باستاند مآخذ دیگر ، در همین عصر شعرای دیگری هم داریم که جلد اول پشته‌خانه شعراء شرح احوال و اشعار آنها را حاوی است .

چون مقصد ما درینجا تنها شعرائی است که درین کتاب ذکرشان آمده ، بنابراین از انهایی که در پشته‌خانه شعراء مذکور افتاده اند ذکر و بحثی نخواهد آمد .

وقتیکه اشعار و آثار گرانبهای این ادبای بارع و نیرومند خوانده شود ، درباره تدقیق ادبی آثار سلف ، نتایج بدست می‌آید که میتوان آنرا معیار تحقیق و کنجکاو قرار داد . اینک من اشعار کتاب را از همین نقطه نظر مطالعه کرده ، و در موارد ذیل رأی و تدقیق خود را درباره خواص و مزایای هر صنف خلاصه میکنم :

اول تأثیر محیط و ماحول

اکنون ثابت گردیده که تأثیر محیط و ظروف، یعنی زمان و مکان بر کائنات عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است و یکی از چیزهایی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر و ادب است.

شاعر بسوق فطرت مجبور است که از محیط خود ترجمانی کند و ماحول خود را همواره در لاف گفتار و اشعار خود تصویر بکشد. شاعر کوهسار جز از سهول و نشیب هانمی سراید و آوازش همواره مانند کوه سنگین و متین است. و بالعکس گویندهٔ بساتین و اراضی پست و جلگه های سرسبز نمی تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستاند، شاعر عرب که در منزل متروک محبوه میگیرد با چه سادگی و بساطت منظر آنرا تصویر میکشد.

تری بهر الارام فی عرصاتها

وقیعاتها کانه حب فلفل

بشکل آهویچگان سپید که در میدان منزل محبوه افتاده و بحب فلفل تشبیه گردیده تصویری است متناسب به احوال شاعر عرب. چه این منظر مخصوص محیط عرب و ریگستان آنست. اگر در ادبیات ملل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم. در اشعار کتاب «پته خزان» هم اثر محیط و ماحول آنقدر بارز و پدیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص و ماحول ممتازی حکایه میکند، که میتوان آنرا در مواد ذیل توضیح کرد:

الف: اشعاریکه در محیط دورتر از دیگران و ماحول مخصوص سروده شده، از حیث افکار و معانی و از نقطه نگاه اوزان و بحور و استعمال کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند.

مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبه مقصد و مفاهیم خاصه باشعاردیگران شباهتی ندارد و هم الفاظ و کلمات آن پنبتوی قح و سره است و نیز بحر و وزن آن مخصوص پنبتو است که نمی توان اثر کوچکی از اشعار و افکار و اوزان و کلمات دیگران در آن یافت.

اشعار امیر رضی و نصر لودی که در محیط دورتر از غور سروده شده چون در آنجا هم اثر پارسی و عربی بر زبان پنبتونیفته بود، پنبتوی خالص است. اما شعر هاشم سروانی هر چند در قدامت عصر، از لودیها بیشتر است ولی چون خود شاعر اساتید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بر زبان خود ترجمه کرده، می بینیم که در شعرش اثر عربی پدیدار است. ولی با آنهم قدامت عصر، شعروی را فی الجمله سره نگهداشته زیرا در آن عصر، استعمال کلمات السنه دیگر متداول نبود.

ب: بعد از آنکه بحدود (۳۰۰ هجری) میرسیم، و دوره غزنویها آغاز میگردد، میدانیم که این عصر دوره شباب ادب پارسی است، و پرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانیها به سلاطین مقتدر غزنه ارث می رسد و بعد از آنها هم غوریها به آن دأب مگرایند، بنابراین

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ هـ) ما دو نوع اشعار را درین کتاب می‌بینیم :
اولاً : اشعاریکه درین عصر در کوهها و نجاهای دور از مدنیت و دور از مراکز
پادشاهی سروده شده، بما پدید میگرداند که سیمای آن از اثر اجنبی پاکیزه است . هم در
روش فکرو هم در طرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعار خالص
پشتواست ، یعنی رنگ دیگران را نگرفته و به صیغه اجنبی مصبوغ نیست ، که ازین جمله
اشعار خربنبون و اسماعیل و شیخ تیمن از هر حیث خالص و سره است .

ثانیاً : اشعاری است که در همین عصر در مراکز مدنیت و نزدیک بدربار شاهی سروده
شده ، چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبک قصیده سرایی شعرای
دربار غزنه ، بدربار شاهان غور هم سرایت کرده بود ، بنابراین می‌بینیم که عیناً مانند قصاید
فرخی و عسجدی و منوچهری و غیره ، در پشتو سروده شده که در بسی از مزایای ادبی ، با
آنها همسری میکند ، بلکه برتری هم دارد .

قصاید شیخ اسعد سوری و بشکاندوی ازین طایفه است که از حیث سبک و وزن ، بما
قصاید پارسی دوره غزنویها شبیه است ، ولی از نقطه نظر استعمال کلمات و الفاظ و هم در
سنگ فکرو تخیل خصایص محیطی را داشته و بنابراین از شهرکهای ادب پشتو بشمار میرود .
درین قصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پشتوی آنها آنقدر قوی و
نیرومند است که نمی‌توان آنها را از قطار شهرکهای ادبی پشتو دور انداخت .

ج : قسم سوم اشعار است که بعد از (۶۰۰ هـ) سروده شده مانند ، مناجات شیخ متی
و شعر حماسی بابا هوتک و ملکیار و غیره . این سرودهای برجسته و رشیق را هم از حیث متانت و
بلاغت و سلاست ، میتوان در آثار ادبی درجه اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصر زبان
پارسی از سواحل دجله و فرات تا بکنارهای گنگا وسعت یافته بود و بدربار پادشاهان مغل
نیز نفوذ کرده ، بنابراین می‌بینیم که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید ،
هرچند از حیث مضمون همه آن بلند تر و خالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است .

دوم حماسه و افتخار

اشعار قدیم بیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از نفایس آثار ادبی
ما شمرده میشود ، بچند دسته منقسم میگردد و از نقطه نظر معنی و مفهوم خصایص ذیل را دارد :
الف : روح قوی حماسه و افتخار بزمایای ملی ، دران نهفته است . حماسه جهان پهلوان
سوری ، بهترین اشعار حماسی است و كذلك در شعر بابا هوتک ، قوت و نیرویی موجود است که
میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درک کرد .

در ملت ما از مدت‌های قدیم شهامت و حمیت دلاوران و پهلوانان ، مورد افتخار افراد
بوده و همواره در اشعار ملی ، دلاوری و غیرت جوانان ستوده شده و دخترکان دوشیزه ، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده اند.

درین لنډی ملی چه روحی نهفته :

جانان می ټپ پر ټپتر و خوړ

په جگه مغزی د کلو پېغلو کې گرزمه

یعنی دلبر من بر سینه زخم خورد - از پیکار روی بر نتافت - در بین دوشیزگان قریه بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .

محبوبه دیگریکه بی ننگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسه دیشبه هم افسوس میکند و گوید :

له سپینې تورې نه دې تر بلود

پر پیگانی در کړې خوله پښېمانه یمه

در مرثیه اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی و بارزی پدیدار است . بر مرگ محمد سوری حسرت و افسوس خود را ظاهر میسازد . ولی چون در راه ننگ و ناموس مرده بنام نامیش افتخارها دارد .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مړ سوې هم پر ننگه دې په ننگه کا خان جار

که سوری دې په تگ ویر کاندې ویر من سول هم به ویاړي ستا په نوم ستا په ټبار

قصیده مدحیه ښکارندوی هم از این مزیت ملی مالا مال است و این روح قوی حماسه ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعر و شاعری در قوت محاکات و تصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند رسام ماهر و چیره دست ، مزایای مناظر دلچسب را تصویر کشد و بیاوری نیروی محاکات تمام نکات باریک و قشنگیها را مجسم گرداند .

در قصاید بسیار غرائی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده اند ، این مزیت بصورت خوبی نهفته و گویندگان چیره دست توانسته اند اقتدار قریحه خلاق خود را در کمال محاکات و تصویر نشان دهند .

ببینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشه خزان را درین قصیده میکشد ؟

چو زرشند رزان ، از چه ؟ از نهیب خزان بکینه گشت خزان ، با که ؟ با سپاه رزان

هوا گسست ، گسست از چه ؟ بر گسست از ابر ز چیست ابر ، ندانی تو ؟ از بخار و دخان

کزنده گشت ، چه چیز ؟ آب ، چون چه ؟ چون کژدم خلنده گشت همی باد ، چون چه ؟ چون پیکان

بر بخت که ؟ گل سوری ، چه ریخت ؟ بر کک ، چرا ؟ ز هجر لاله کجا رفت ؟ لاله شد پنهان

مگر درخت شکفته گناه آدم کرد ؟ که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟

سمن ز دست برون کرد رشته لوء لوء چو گل ز گوش بر آورد حلقه مرجان

چومی بگونه یاقوت شد هوا بستد پیاله های حقیقی زدست لاله ستان
 که داد سیم بابرو که داد زر بیاد ؟ که ابر سیم فشانت و باد زر افشان ؟
 هزارستان ، دستان زدی بوقت بهار کنون بیاغ همی زاغ راست آه و فغان
 اگر قصاید اسعد سوری و بشکارندوی را درین کتاب بخوانید خواهید دید که شعرای
 ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند . اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور
 کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده اند . این مهارت و کمال شاعری را تنها
 در مناظر مسرت آور و دل انگیز و موارد نشاط ظاهر نکرده اند ، بلکه در مواقع غم و رثاء
 هم چنان استادی و اقتدار نشان داده اند ، که انسان میتواند از خواندن این اشعار تمام اوضاع
 را پی ببرد .

مثلاً عشرت‌ترای غور و نشاط‌کده سوری‌ها ، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری ،
 چنین منظر دلخراشی را داشت .

گوره غاخی رنهی اوینهی له دی غرونو	داکرونگی ساندی په شورهار
نه هغه زرغا د غرونو د پیدیا ده	نه د زرکیو په مسادی کپهار
نه غټول بیا زرغونپری په لایونو	نه بامی بیا مسپده کا په کپهار
نه له غرجه بیا راځي کاروان د مېنکو	نه رادرومي غور نه بیا جو پې د شار
د پسرلی اوره تودې اوینې تووینه	مرغلری به نیسان نکړي نثار
دا په خه ؟ چه محمد ولاړ له نړیه	په ویرنه ئې سو غور ټول سو گوار
نه بشکارپری هغه سور د سور په لتو	نه څلپری هغه لمر پر دې دیار
چه به نجلیو په نخا پکښې خندله	چه به پېغلو کا اټن قطار قطار
هغه غور په ویرناتاردوا کمڼ کښنوست	هغه غور سو د جاندم غنډې سوراړ

همچنان قصیده مدحیه بشکارندوی ، مناظر دلچسب بهار را با سفر جنگی سلطان غور
 و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، و مراتب کمال فن تصویر و محاکات شاعرانه
 را پیموده است .

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباخته جمال و زیبایی‌های دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود ، که
 محرك یگانة شعر و شاعری ، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است ، بعید نخواهد بود .
 شیفتگان و شیدایان جمال ، همواره بتمام زیبایی‌های جهان ، عشق میورزند ، و این
 جمال را که از مبدأ فیاض نبهان میکنند و سرچشمه میگیرند ، تا جایی دوست دارند ، که به
 علاقه‌مندی منبع آن منتج میگردند . و آنکهی عاشق ، عارف میشود ، و عنوان شعر به عرفان
 و خدا شناسی بر میگردد و چشم جهان بین عارف تجلی يك جمال جاویدان را در هر چیز

مشاهده میکند. و همی گوید :

« در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت الوجود منتهی میگردد، و محرك این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس و علم، ازین محرکه عامه تعبیر کنیم، باید جاذبه بگوئیم، که این دو نام و يك عامل همواره اجزای لایتجزی و اتومهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکند .

درین کتاب بهترین اشعاریکه حاکی از جمال دوستی و عشق است، همان شعر است که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفای شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت. درحقیقت محبت اجتماع و ملت را میتوان ازدوستداری عایله و دودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند .

در آریائی های قدیم نیز خانواده مدار هر گونه مفاخر بوده و منبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد، و ازین پایه بزیای اجتماعی و جامعی پی می بردند، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده، اساس محبت اجتماع بوده است .
در یکی از مناجاتهای ریگویدا آمده :

« خداوند تعالی بخشاینده حیات و مالک الملک »

« است، بمردم خانواده های نجیب می بخشد، ای خدایا، »

« ما هم بنده توایم، بدون اولاد ما را بمیران » .

(ریگویدا، باب ۷، فصل ۶، فقره ۷ و ۶)

در اشعار قدیم پښتو این روح باستانی آریائی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است .

یکشعر بسیار کهن شیخ ییپت نیکه این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند، درانجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی زموږ کړی دی دی پکښې پلنی

دا وگړیه ډېر کړې خدایه لویه خدایه، لویه خدایه

دراین کتاب از اشعار قدیم، دو سرود نهایت اثرناک و پر احساس خرنشویون و اسماعیل

از جذبات نیک دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ همین کتاب) و احساسات پاکیزه اجتماعی را در بر دارد .

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی يك قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهراست ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت به وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افتاده ، ابراز میکند و گوید :

لودی ستا په نامه سپک سو
که هر خو مو درناوه

نصر نیز در جواب وی بر همین نقطه اتکاء داشته ، و انتساب خود را به توده نجیب مورد افتخار پنداشته است . در آنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم د حمید له لود کپاله یم
د دینو ویناوې مغړه زه لودی یمه خو زه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد . در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را در شعر پنبتو نشان دادیم ، اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتیم که شعر آئینه جذبات و احساس شاعر است ، و هم بنابراین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویه شاعر ، در هر گونه شعر ، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعریکه حب ملت در دل و جامعه خود را دوست دارد ، در مواردیکه آلام و احزان گوناگون ، وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهار درد دل میسراید ، هم نمی تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرائی از مهم ترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته ، و مرثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد و المی گرفتار آیند ، از آلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتر دیده شده ، که شاعر در حین سیاه ترین روزها و جانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه و احساسات ملی خود را فراموش نکند . در مرثی السنه شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید :

کشکی خوان د پښتانه په تنگ کې مروای
نه چه گور لره روان شوله تلتنکه

نظام نام ، فرزند خوشحال خان از جهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می آید ، یعنی احساس اجتماعی بر جذبات شخصی غلبه می جوید ، و چنین میگوید :

« ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس و تنگ ملت می مرد ، صد حیف ! که از زیر لحاف بدار دیگر شتافت » .

در مرثیه شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنان در رثائیکه

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ، بعد از مرگ وی گفته ، که احساسات قوی
 حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته ؟
 شاعرۀ افغان ، از رحلت برادر خود غمگین و متأثر است ، ولی این تأثر وی هم برای
 سقوط رکن اعتلای ملی و فیروزمندی جامعه است ، با صدای غمگین میگرید و نوحه میسراید ،
 ولی بپایان اینک فاتح و اعتلاء دهنده افغان از بین رفته ، نه تنها برادر !
 مرثیۀ مذکور سر تا پا خوانده شود ، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و
 ملت دران نهفته است ؟

ششم بداعت تخیل و سلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبۀ معنوی و مادی پنداشت . جنبۀ معنوی همواره باطن
 و مفاهیم شعر را زینت می بخشد ، و از رهگذر بداعت فکر و تخیل و مفهوم متین و پسندیده
 شعر را می آراید و زیبایی میدهد و حلیۀ معانی خوب به آن می پوشد .
 اما جنبۀ مادی شعر عبارت از سلاست و روانی است ، که در انتخاب و عبارات و تعابیر ،
 و تلفیق آن در شعر کمک میکند . معانی پسندیده و مفاهیم عالی هر چند در قالب الفاظ رشیق
 و روان و غلبۀ ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسبتر و شیرین تر بوده و اثر خود را به
 خوانندگان بطور جاویدان می بخشد .

رشاقت و عذوبت بمنزلۀ روح و روان شعر است ، که معیار آن همواره اصول محاوره
 و تعابیر خود زبان می باشد . بهر اندازه ای که معانی لطیف و مفاهیم متین ، بزبان ساده و ملیح
 و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسبتر و مقبول تر و جاویدان تر میگردد .
 از اشعاری که درین کتاب آمده پدید می آید که اسلاف و قدمای ما همواره این مزیت
 را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هر آن چیزیکه می سرودند ، در نهایت روانی و سلاست
 بوده ، و معانی عالی را ، سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و
 اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده ، با کمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق
 گردیده و از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده اند .

اشعار شیخ متی و خربنبون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و بشکاردندی
 و مثنوی زرغون و دیگران از جنبۀ سلاست و عذوبت ، شہکارهایی است ، که میتوان اعذب و
 املح و احسن اشعار پنبنتو شمرد .

درینجا فقط برای نمونه ، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو ، مادر مرحوم
 حاجی میرویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل و رنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقت
 فراهم آورده .

سحر که وه د نر کس لېمه لاندې
شاغکی شاغکی ئې له ستر گوڅخېده
ما ویل څه دی کښلی کله ولی ژاړې؟
ده ویل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده
تخیل میراث مشترک شعراء و اشخاص فکور است، و هم ازیڼ سبب مسئله توارد از
نوامیس مسلمة عالم شعر شمرده می شود، ببینید این موضوع را که خانم نامور دو نیم صد سال
پیش در یک رباعی اعذب از آب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است، از
طرف فیلسوف این عصر علامه مرحوم داکتر اقبال هندی درین ابیات بصورت خوبی
جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار
که این زندگی گریه پیهم است
درخشید برق سبک سیرو گفت:
خطا کرده ای خنده یکدم است
درینجا علامه مرحوم دو فلسفه متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده:
نخست فلسفه بد بینی و تشائم Pessimism فیلسوف آلمان شوپنهاور است که وی گریه والم
را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست که به نیتشه فیلسوف نامدار منسوب است .
در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعره فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم
آورده و همان خنده یکدم را علت گریه پیهم قرار داده است . بلی این از استاد فطرت
درس گرفته بود و آن از مکتب و مدرسه آموخته است .

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان
دیدنی و اقتدار قریحه پاکیزه شاعره پدیدار است .

این بود يك نگاه بسیار مختصر باشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود باید کتابی
نگارش یابد، بنابراین بهمین قدر اکتفاء شد و هم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به پایان می رسد .

کابل . چهار باغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

مراجع و ماخذ

کتبیکه در تحشیه متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده ایم :

- ۱ - طبقات ناصری ، نسخه قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی .
- ۲ - کمبریج هستری آف اندیا .
- ۳ - زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی .
- ۴ - تاریخ افغانستان از علی قلی میرزاه نسخه قلمی پښتو ټولنه .
- ۵ - آریانا از ښاغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی .
- ۶ - ریگویدا ، ترجمه انگلیسی کریفیت .
- ۷ - تاریخ هیرودوت ، ترجمه انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم .
- ۸ - انسکو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
- ۹ - پښتانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
- ۱۰ - تذکره علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو ، ۱۲۹۲ قمری .
- ۱۱ - مخزن اسلام ، نگارش آخوند درويزه ، نسخه قلمی نگارنده .
- ۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری .
- ۱۳ - مخزن افغانی نعمت الله ابن حبیب الله هروی ، نسخه قلمی ، که در حواشی به مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده .
- ۱۴ - تاریخ افغانی ، شیخ امام الدین متی زی ، نسخه قلمی ، نادر .
- ۱۵ - تذکره الابرار والاشراذ آخوند درويزه ننگرهارى ، طبع پشاور ، ۱۳۰۸ قمری .
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی ، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی .
- ۱۷ - المنجد ، لغت عربی طبع بیروت .
- ۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچه ، طبع بمبئی ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۱۹ - اوستا ترجمه فرانسوی دارمستتر ، طبع موزه گیته ۱۸۹۲ عیسوی .
- ۲۰ - خورده اوستا ، ترجمه فارسی موبد تیرانداز ، طبع بمبئی .
- ۲۱ - قاموس هندی وانگلیسی ازدینسن فوربس پروفیسور السنه و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸۶۶ عیسوی .
- ۲۲ - قاموس هندی و انگلیسی طبع بولمر و جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس ، مستشرق معروف .
- ۲۳ - تمدن ایرانیان خاوری ، از داکتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بمبئی .
- ۲۴ - معجم البلدان یاقوت حموی ، طبع مصر .
- ۲۵ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸۶۷ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » .

- ۲۶ - خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .
- ۲۷ - تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هجری ، مخفف آن در حواشی « سلطانی » .
- ۲۸ - خیرالبیان پیر روشن ، بحواله مجله آثار عتیقه‌هند ، جلد یازدهم ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۲۹ - ترجمه پښتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته ، ومولوی احمدجان پشاورى ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .
- ۳۰ - تمة البیان فی التاریخ الافغان ازسید جمال الدین افغان ، طبع مصر ۱۹۰۱ عیسوی .
- ۳۱ - خلاصة التواریخ سجاترای ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .
- ۳۲ - نادرنامه یا شهنامه نادر ، نسخه قلمی منظوم ، نادر ، متعلق به نگارنده .
- ۳۳ - کلیات خوشحال خان طبع قندهار ، ناشر حبیبی ۱۳۱۷ .
- ۳۴ - کلیات عبدالقادرخان » » » » ۱۳۱۷ .
- ۳۵ - تاریخ مرصع افضل خان خٚک ، طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸۶۰ عیسوی .
- ۳۶ - دساتیر آسمانی ترجمه فیروز بن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ عیسوی .
- ۳۷ - هندویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمه احمد انصاری ، طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۲ عیسوی .
- ۳۸ - دیوان میانیم متی زی نسخه قلمی نگارنده .
- ۳۹ - فتوح البلدان بلاذری طبع مصر .
- ۴۰ - معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر .
- ۴۱ - مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی ، تهران .
- ۴۲ - جریده انیس شماره ۱۹۰ طبع کابل .
- ۴۳ - اراضی خلافت شرقی از له سترانج .
- ۴۴ - کشف الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر .
- ۴۵ - تاریخ بیہق از علی بن زید بیہقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۴۶ - جهان آرای قاضی احمد غفاری ، بذریعه حواشی چهار مقاله علامه محمد قزوینی طبع برلین .
- ۴۷ - البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع هوتسما ، ۱۸۹۲ عیسوی ، لیدن .
- ۴۸ - شهنامه فردوسی جلد پنجم ، طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۴۹ - تاریخ طبری ترجمه پارسی بلعی ، طبع لکنهو ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۵۰ - تاریخ بیہقی از محمد بن حسین کاتب بیہقی ، به حواشی سعید نفیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول .
- ۵۱ - حواشی راورتی بر ترجمه انگلیسی طبقات ناصری .
- ۵۲ - تاریخ سیستان ، به حواشی بهار ، طبع تهران ۱۳۱۴ شمسی .

- ۵۳ - احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری ، طبع لیدن ۱۹۰۶ عیسوی .
- ۵۴ - حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۵۵ - منتخب قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی .
- ۵۶ - زین الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ شمسی .
- ۵۷ - الکامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری .
- ۵۸ - المسالك والممالك ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دی غوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن .
- ۵۹ - حبيب السیر، طبع تهران از خواند میر هروی .
- ۶۰ - تاریخ سیفی هروی نسخه خطی .
- ۶۱ - آثار هرات جلد اول ، طبع هرات از بناغلی خلیل الله افغان ۱۳۰۹ شمسی .
- ۶۲ - برهان قاطع طبع هند .
- ۶۳ - المسالك والممالك ابن خرداد به ، طبع لیدن ۱۳۰۶ قمری .
- ۶۴ - اشكال العالم، نسخه قلمی منسوب به جیهانی ، موزة کابل، مخفف درحواشی «اشكال» .
- ۶۵ - تاریخ فرشته محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکنهو .
- ۶۶ - تاریخ گزیده حمد الله مستوفی ، طبع براون در لندن ۱۳۲۸ قمری .
- ۶۷ - کتاب الهند البيروني ، ترجمه سيد اصغر علي ، طبع انجن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۱ عیسوی ، جلد اول .
- ۶۸ - پارسى پیش از مغل در هند، بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی ، طبع اله آباد .
- ۶۹ - تقویم البلدان ابوالفداء، طبع پاریس ۱۸۴۰ عیسوی ، مخفف درحواشی «تقویم» .
- ۷۰ - نزهة القلوب ، حمد الله مستوفی نسخه قلمی نگارنده .
- ۷۱ - تاریخ هند از هاشمی هندی ، طبع جامعه عثمانیه حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی ، جلد اول .
- ۷۲ - دیوان قرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی .
- ۷۳ - فرهنگ نوبهار ، جلد اول ، صفحه ۹۸ .
- ۷۴ - فرهنگ اندراج جلد اول طبع هند .
- ۷۵ - گنج دانش ، محمد تقی خان حکیم ، طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ قمری .
- ۷۶ - گرشاسب نامه اسدی طوسی ، طبع حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۷۷ - زردشت ، مسترجکسن ، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۷۸ - آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۷۹ - فلسفة الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی ، طبع دمشق .
- ۸۰ - تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی ، از نشرات اکادمی اله آباد هند ، ۱۹۳۰ عیسوی .
- ۸۱ - کتاب العلم جلد اول، از محمد سعید و محمد اسماعیل، طبع لاهور ۱۹۴۱ عیسوی .
- ۸۲ - الفهرست ابن النديم ، طبع مصر ۱۳۴۸ قمری .
- ۸۳ - مفاتیح العلوم محمد بن احمد الخوارزمی ، طبع مصر ۱۳۴۲ قمری .
- ۸۴ - التنبيه والاشراف مسعودی .

- ۸۵ - هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته
۱۹۳۹ عیسوی .
- ۸۶ - ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر .
- ۸۷ - پادشاه نامه ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷
عیسوی ، جلد دوم .
- ۸۸ - قاموس فیروز آبادی ، طبع سنگی تهران .
- ۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری ، طبع عمر بن محمد داود ، بیبی ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۹۰ - تزک بابری ، اثر خودش ، طبع بمبئی ۱۳۰۸ قمری .
- ۹۱ - کتیبه کوه چهل زینه قندهار .
- ۹۲ - اکبر نامه ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ عیسوی .
- ۹۳ - تزک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنهو .
- ۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از معتمد خان بخشی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی .
- ۹۵ - منتخب اللباب خافی خان ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۹۶ - جهانکشی نادر محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ قمری .
- ۹۷ - گرامر پنتو بزبان انگلیسی از راورتی ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
- ۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف ، نسخه خطی .
- ۹۹ - دول اسلامیة خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
- ۱۰۰ - دیوان حمید مہمند ، نسخه قلمی .
- ۱۰۱ - گزیتر هند ، جلد بیست و یکم .
- ۱۰۲ - تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی .
- ۱۰۳ - مثنوی مولانای روم ، طبع کلاله خاور ، تهران .
- ۱۰۴ - هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
- ۱۰۵ - دیوان اعلی حضرت احمد شاه بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
- ۱۰۶ - تذکرة الملوك « قلمی » تاریخ سدوزائی ها ، بحواله مستر راورتی .
- ۱۰۷ - التفهیم البیرونی ، طبع تهران .

فہرست ہا

۱ = اسماء الرجال

کہ در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شدہ اند

امران : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵
امام الدین : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵
انگو (حاجی) : صفحہ ۱۴۸
اورنگ زیب : صفحات ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱
ایوب تیمنی : صفحات ۸۴ و ۸۵

ب

بابو جان بابی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶
۱۳۷ و ۱۴۶ و ۱۴۷
بابرخان : صفحات ۸۸ و ۸۹
بابرشاہ : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
بارو : صفحات ۸ و ۹
باز توخی : صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷
بایزید بسطامی : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
بستان بربخ : صفحات ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵
بوالفضل : صفحہ ۳۷
بوجعفر : صفحہ ۳۷
بہاء الدین سام : صفحہ ۴۹

بہلول لودی : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹
بہادر خان : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲ و
۱۲۳ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۴۶ و ۱۴۷
۱۶۰ و ۱۶۱ و ۲۰۰ و ۲۰۱
بیٹنی : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۷۹

پ

پولاد (امیر) : صفحات ۳۰ و ۳۱
پیر محمد (میاجی) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ و
۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۶ و ۱۳۷
۱۴۶ و ۱۴۷

الف

ابدال خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
ابن خلاد : صفحہ ۵۹
ابومسلم : صفحات ۳۲ و ۳۳
ابوالفضل : صفحات ۱۱۲ و ۱۳۶
ابی بکر سجستانی : صفحہ ۱۸۴
اتل خان : صفحہ ۳۴
احمد ابن سعید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و

۷۲ و ۷۳

احمد شاہ بابا : صفحات ۳۴ و ۶۸
احمد غوری : صفحات ۴۸ و ۴۹
احمد الکوزی : صفحہ ۱۵۹
اخک : صفحات ۲۲ و ۶۵ و ۸۹
آدم بنوری : صفحہ ۱۲۳
اسماعیل : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱
اسعد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹
اسدی طوسی : صفحہ ۱۲۶
اسلامخان : صفحات ۷۶ و ۷۷
اکرم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
اکرم خان : صفحات ۶۴ و ۶۵
الیرونی : صفحہ ۶۳
الہیار الکوزی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰

۱۰۱ و

الہیار افریدی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
اللہ داد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
الف خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
امام اعظم : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

۷۰ و ۷۱ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و
۸۱ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۸۰ و ۱۸۱

د

داؤدخان : صفحات ۸ و ۹ و ۱۹۶ و ۱۹۷
درویزه (آخوند) : صفحه ۹۵
دوست محمد کاکری : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و
۸۵ و ۸۸ و ۸۹

دین محمد کاکری : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳

ر

رابعه : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
رحمت هوتک : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و
۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹
رضی لودی (شیخ) : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰
و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳

ریدی خان مہمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ز

زرغون خان : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵
زرغونه : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
زعفران (ملا) : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و
۱۱۵

زمند : صفحات ۲۲ و ۲۳

زهر (شیخ) : صفحات ۲۴ و ۲۵

زید سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹

زینب هوتک : صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷

س

سام : صفحه ۴۶

سچانرای : صفحات ۷۷

سبکتگین : صفحه ۴۸

سدوخان : صفحات ۶۸ و ۶۹

سرور هوتک : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱

سرپن : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۳

سعدی شیرازی : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۱۲

و ۱۹۳

سعدی لاهوری : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۸۰

ت

ترین : صفحه ۲۲

توخی : صفحات ۱۶ و ۱۷

تولر : صفحات ۸ و ۹

تیمن : صفحه ۴۵

تیمنی : صفحات ۶۲ و ۶۳

ج

جعفرخان سدوزی : صفحه ۹۷

جلال الدین محمود خوارزمشاه : صفحه ۹۳

جهانگیر شاه : صفحات ۷۴ و ۷۵ و ۱۰۱

ح

حسین هوتک (شاه) : صفحات ۴ و ۵ و ۶ و

۷ و ۹ و ۹۵ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۲ و

۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و

۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و

۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۲۰۰

و ۲۰۱

حسین صفوی (شاه) : صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱

حسین سام (غوری) : صفحات ۶۲ و ۶۳

حسن : صفحات ۲۲ و ۲۳

حسن برہنچ : صفحات ۶۶ و ۶۷

حلیمه : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳

حمید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و

۷۲ و ۷۳

حمید مہمند : صفحه ۷۸

خ

خالا : صفحات ۲۲ و ۲۳

خانزاده : صفحه ۹۷

خرشبیون : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و

۲۲ و ۲۳

خسروخان : صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹

خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳

خلیل نیازی : صفحات ۷۶ و ۷۵

خوشحال خان : صفحات ۵۲ و ۵۶ و ۶۴ و ۶۵

و ۱۸۱

سعد اللہ خان: صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
 سفاح: صفحات ۳۲ و ۳۳
 سلیمان ماکو: صفحات ۳۴ و ۳۶ و ۷۰
 سکندر لودی: صفحہ ۷۷
 سور: صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷
 سہاک: صفحات ۳۲ و ۳۳
 سیدال ناصر: صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۷۰
 ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳

ش

شار: صفحہ ۴۶ و ۴۷
 شاہ بیگخان: صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱
 شاہ جہان: صفحہ ۱۸۲
 شنسب: صفحات ۴۶ و ۵۴ و ۵۵
 شہاب الدین غوری: صفحات ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷
 شہا: صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷
 شہبازخان: صفحات ۷۸ و ۷۹
 شیبانی خان: صفحات ۸۲ و ۸۳
 شیرشاہ سوری: صفحات ۷۴ و ۷۵

نہ

نہال خان هوتک: صفحات ۶ و ۱۷۸ و ۱۷۹
 نہال خیل: صفحات ۶ و ۷ و ۶۹ و ۹۷
 نیکارندوی: صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱

ص

صدیق اکبر: صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵

ع

عادل خان توخی: صفحہ ۱۷۰
 عباس (شیخ): صفحات ۲۲ و ۲۳
 عبدالرشید: صفحات ۱۸ و ۱۹
 عبداللہ: صفحہ ۶۴
 عبدالقادر خٹک: صفحات ۷۱ و ۱۰۲ و ۱۲۰
 و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴
 و ۱۲۵ و ۱۸۰ و ۱۸۱
 عبدالرحمن بابا: صفحات ۹۴ و ۹۵ و ۹۸

۹۹ و ۱۱۶ و ۱۱۷

عبدالستار مہمند: صفحات ۹۴ و ۹۵
 عبدالعزیز هوتک: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و
 ۱۷۸ و ۱۷۹
 عبدالعزیز کاکڑ: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 عبدالغفور هوتک: صفحہ ۱۴۸
 عبدالرسول هوتک: صفحہ ۱۴۸
 عبدالحکیم کاکڑ: صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵
 عبداللطیف اخکزی: صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
 عبدالقادر هوتک: صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 عزیز نورزی: صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

علی سرور لودی: صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳
 عمر فاروق: صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
 عمر: صفحات ۲۲ و ۲۳
 عیسیٰ (شیخ): صفحات ۷۴ و ۷۵
 غ

غرغبت بابا: صفحات ۸۸ و ۸۹
 غلجی: صفحات ۸ و ۹
 غلام محمد اخکزی: صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
 غوریا: صفحات ۲۲ و ۲۳
 غیاث خان مہمند: صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
 غیاث الدین (سلطان غوری): صفحات ۴۵ و
 ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۹۰ و ۹۱

ف

فقیر اللہ (میان): صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱

ق

قادر خان: صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷
 قاسم خان افغان: صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 قدم (شیخ): صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

ک

کاسی: صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۰۴
 کاکڑ: صفحات ۲۳ و ۲۴ و ۶۳ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۳
 کالا (ملک): صفحات ۷۶ و ۷۷
 کامران خان: صفحات ۶۸ و ۶۹
 کپتہ (شیخ): صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۸ و ۳۹
 و ۴۸ و ۴۹ و ۵۸ و ۵۹

محمد يوسف يوسفی : صفحات ۹۴ و ۹۵
 محمد صالح الكوزی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و
 ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳

محمد داؤد مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹

محمد گل مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹

محمد یونس توخی : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

محمد اکبر : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

محمد بن شاه حسین : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

محمد یونس خان : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و

۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹

محمد اکبر هوتکی (حاجی) : صفحه ۲۰۴

محمد خان هوتک : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

محمد عباس کاسی : صفحه ۲۰۴

محمد عادل بریخ : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱

محمد فاضل : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱

محمد طاهر جمریانی : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و

۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۹۴ و ۱۹۵

محمد علی جمریانی : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳

محمد زاهد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

محمد عمر لون : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴

۱۵۵ و

محمد ایاز نیازی : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ و

۱۵۶ و ۱۵۷

محمد حافظ بارکزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹

محمد اکبر بارکزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹

محمد زمان اندی : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱

محمود (شاه هوتک) : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸

و ۱۳۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۸۶ و ۱۸۷

و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱

محمود (سلطان) : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲

مشوانی (شیخ عیسی) : صفحات ۷۴ و ۷۵

مظفر : صفحه ۳۷

معزالدین (سلطان) : صفحات ۴۹ و ۸۱

ملخی توخی : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و

۱۷۷

کرم خان بابی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵

کرم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹

کرو (امیر سوری) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و

۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۸ و ۳۹

کند : صفحات ۲۲ و ۲۳

گ

گردیزی ، صفحه ۴۸

گرگین خان : صفحات ۹۶ و ۹۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷

و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱

و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و

۱۹۶ و ۱۹۷

گلان : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷

گلخان بابی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

ل

لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹

م

متی خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و

۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳

محمد هوتک (مؤلف) : صفحات ۴ و ۵ و ۲۰۲

و ۲۰۳ و ۲۰۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۵۲ و

۱۵۳ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و

۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۱۹۶

و ۱۹۷ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۱۰۰ و

۱۰۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و

۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۳۷

محمد بن علی بستی : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۵۰ و ۵۱

محمد رسول : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹

و ۸۰ و ۸۱ و ۹۴ و ۹۵

محمد صدیق پوپلزی : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹

محمد نور بریخ : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹

محمد زهر : صفحات ۲۴ و ۲۵

محمد سام : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و

۹۲ و ۹۳

محمد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۴ و ۴۵

۲ = اسماء الاماكن

که در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده‌اند

الف

بنو (بنون) : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱

بوری : صفحه ۱۳۴

بوستان : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

بهادرکلی : صفحات ۹۴ و ۹۵

بیاه : صفحه ۷۷

بهداولی : صفحه ۷۷

پ

پانی بت : صفحات ۷۶ و ۷۷

پشتونخوا : صفحات ۴ و ۵ - ۶ و ۷ و ۱۰ و

۱۱ - ۱۲ و ۱۳ و ۶۸ و ۶۹ -

۱۸۲ و ۱۸۳

پنین : صفحات ۲۲ و ۲۳

پنجوائی : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳ - ۱۹۲ و ۱۹۳

پوشنج : صفحات ۳۸ و ۳۹

پیشور : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۹۲ و ۹۳ و ۹۴

۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۸ و ۱۱۹

۱۲۰ - ۱۹۶ و ۱۹۷

ت

تازی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷

تخار : صفحات ۳۴ و ۳۵

ترنک : صفحات ۱۴ و ۱۵ - ۱۸ و ۱۹ - ۲۲

۲۳ - ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ - ۱۵۸

تل : صفحه ۱۵۵

تمران : صفحات ۳۲ و ۳۳

توبه : صفحات ۸۸ و ۸۹

ج

جختران : صفحه ۱۴۸

جروم : صفحات ۳۴ و ۳۵

جلالی (قصبه) : صفحات ۷۶ و ۷۷

اتغر : صفحات ۸ و ۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۰۶ و

۱۰۷ - ۱۷۰ و ۱۷۱

اتک : صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۵۶ و ۵۷

اجمیر : صفحه ۸۰

ارغنداو : صفحات ۹ و ۱۲ - ۱۳ - ۶۲ - ۹۶

ارغسان : صفحات ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۱۲۸ و

۱۲۹ - ۱۴۸

ارا کوزی : صفحه ۲۲

اشغفر : صفحه ۱۸۲

اصفهان : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۳۰ و ۱۳۱

۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۳۸ و ۱۳۹ -

۱۴۰ و ۱۴۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹ - ۱۷۰ و

۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹

اکوره : صفحات ۸۰ و ۸۱

آهنگران : صفحات ۳۸ و ۳۹

اولان : صفحات ۸ و ۹

ب

باغ ارم : صفحه ۴۵

بالستان : صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

بامیان : صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۴۶

بدنی : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

برکوشک : صفحات ۳۲ و ۳۳

بره خوا : صفحات ۶۲ و ۶۳

بست : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۸

۴۹ و ۵۰ - ۵۱ و ۵۸ و ۵۹

بشین : صفحه ۴۶

بغداد : صفحات ۵۸ و ۵۹

بغنین (بغنی) : صفحات ۳۸ و ۳۹

بنکیش : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱

جلدک : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹	س
۱۷۰ و ۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷	ساروان کلا : صفحہ ۵۹
چ	سپین غر : صفحہ ۱۲۰
چٹالی : صفحہ ۱۵۵	سرہند : صفحات ۷۶ و ۷۷
خ	سروان : » ۵۸ و ۵۹
خراسان : صفحات ۳۸ و ۴۶ - ۸۲ و ۸۳	مسکیت : صفحہ ۷۷
خواجہ امران (کوه) : صفحات ۲۲ و ۲۳	سند : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۵۴ و ۵۵ - ۵۶
خیسار : صفحات ۳۲ و ۳۳	سورآباد (زورآباد) : صفحہ ۴۶
خیبر : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۱۱۶ و ۱۷۱	سوری : صفحات ۹۸ و ۱۲ - ۱۳ و ۱۴ - ۱۵
۱۷۸ و ۱۷۹	۲۳ - ۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۹۶ و ۱۹۷
د - ۵	سورغر : صفحات ۸ و ۹ - ۱۷۶ و ۱۷۷
داور : صفحات ۵۴ و ۵۵	سیستان : صفحات ۳۷ - ۸۲ و ۸۳ - ۱۱۰ و
دامله : صفحات ۷۴ و ۷۵	۱۱۱ و ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۹۸ و ۱۹۹
دلارام : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹	ش
دہ شیخ : صفحہ ۱۴۸	شال : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ - ۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۶
دیل : صفحات ۵۴ و ۵۵	۱۲۶ و ۱۲۷
دہرات : صفحات ۸۴ و ۸۵	شالکوٹ : صفحہ ۱۱۲
دہرہ اسماعیل خان : صفحہ ۱۱۲	شاہ جوی : صفحات ۹ - ۱۸
دہرہ غازی خان : » ۱۱۲	شیبار : صفحہ ۱۴۸
دیرہ : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳	ن
دہری : » ۱۹۶ و ۱۹۷	نیکاپور : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳
دہرہ جات : » ۱۱۲ و ۱۱۳	نہراوک : صفحات ۲۳ - ۶۴ و ۶۵ - ۱۵۰
دیلہ : » ۱۷۰ و ۱۷۱	۱۵۱ و
ر	نہر صفا : صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۹۷
راجپوتانہ : صفحہ ۸۰	ع
رخج : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳	عراق : صفحات ۵۸ و ۵۹ - ۸۲ و ۸۳
رتنہپور : » ۸۰ و ۸۱	غ
روزگان : صفحہ ۸۴	غرج : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ و ۴۷
روم : صفحات ۳۴ و ۳۵	غزنی : صفحات ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵ - ۴۸ و
ز - ۵	۴۹ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۷۰ و
زابل : صفحات ۵۴ و ۵۵	۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷
زمین داور : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ - ۴۵	غنیوان : صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۲۴ و ۲۵
۴۵ - ۵۹	غور : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵
روپ : صفحات ۱۲ و ۱۳ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۲ و	۴۸ - ۴۹ و ۵۰ - ۵۵ و ۵۶ - ۶۳ و ۶۴ - ۸۴
۶۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۶	
۱۲۶ و ۱۲۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷	

کوکران: صفحات ۹۶ و ۹۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷

۲۰۰ و ۲۰۱

گی

گرمام: صفحات ۲۳ و ۲۳

گرمسیر: صفحه ۶۵

گومل: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

گلستان: > ۱۹۸ و ۱۹۹

ل

لاهور: صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۲۲

۱۲۳

م

ماشور: صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۶۶ و ۱۶۷

مانجه: > ۹۶ و ۹۷

مرغه: > ۱۰ و ۱۱ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۸

۱۹ - ۲۲ و ۲۳ - ۱۹۶ و ۱۹۷

مرو: صفحات ۴۶ و ۴۷

مروالرود: صفحات ۳۶ و ۳۷

مستنگ: > ۱۵۲ و ۱۵۳

مقر: صفحه ۲۳

ملتان: صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۷۰ و ۷۱ - ۷۶

۷۷ - ۱۰۲ و ۱۰۳

مندیش: صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

مناره: صفحه ۱۵۸

مهمند (رباط): صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ن

نارنج (قصر): صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

ناگور: صفحات ۷۶ و ۷۷

تنگرهار: > ۲۲ و ۲۳ - ۹۲

نوزاد: > ۸۲ و ۸۳

وازمخوا: > ۱۲ و ۱۳ - ۲۳ - ۱۱۳

ه

هانسی: صفحات ۷۶ و ۷۷

هراهورتی: صفحه ۸۴

هرات: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ - ۸۲ و

۸۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۹۲ و ۹۳

ف

فراه: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۹۸ و ۱۹۹

فیروزکوه: صفحات ۴۸ و ۴۹

ق

قصدار: صفحات ۵۴ و ۵۵

قندهار: > ۲ - ۴ و ۵ - ۲۳ - ۶۸ - ۹۱

۹۶ و ۹۷ - ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۰۶ و

۱۰۷ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳

۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۴۰ و ۱۴۱ -

۱۴۲ و ۱۴۳ - ۱۴۸ و ۱۴۹ -

۱۵۰ و ۱۵۱ - ۱۵۴ و ۱۵۵ - ۱۵۸

۱۵۹ - ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و

۱۶۳ - ۱۶۶ و ۱۶۷ - ۱۷۰ و

۱۷۱ - ۱۹۴ و ۱۹۵ - ۱۹۶ و ۱۹۷

۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲

۲۰۳ و ۲۰۴

ک

کاکرستان: صفحه ۱۱

کابل: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۱۰۰ و ۱۰۱

کجران (کجوران): صفحات ۶۲ و ۶۳ -

۸۴ و ۸۵

کلانی: صفحه ۲۳

کرمان: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

کسی غر: صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۶۸ و ۶۹ -

۱۹۶ و ۱۹۷ - ۲۰۴

کلات: صفحات ۸ و ۹ - ۱۸ - ۲۳ و ۲۴ و

۲۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۰۶ و ۱۰۷ -

۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۳۶ و ۱۳۷ -

۱۴۸ - ۱۷۰ و ۱۷۱

کوه سلیمان: صفحات ۱۸ - ۲۳ - ۱۱۳ - ۱۱۶

کوکړک: > ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۵ - ۸۸

کوسان: > ۱۷۸ و ۱۷۹

کویته: صفحه ۲۰۴

کوشک سلطان فیروز: صفحه ۷۷

کوهاپ: صفحات ۹۴ و ۹۵

۷۷ و ۷۹ و ۷۸ - ۱۰۲ و ۱۰۳ -	میریوارود: صفحات ۲۶ و ۲۷
۱۰۶ و ۱۰۷ - ۱۲۲ و ۱۲۳	ہلمند: صفحات ۵۵ - ۵۸ و ۵۹ - ۶۴ و ۶۵
ی	ہند: » ۳۴ و ۳۵ - ۴۸ و ۴۹ - ۵۴ و
۱۴۲ و ۱۴۳: شرب: صفحات	۵۵ - ۵۶ و ۵۷ - ۶۶ و ۶۷ - ۸۶ و

۳ = اسماء الكتب

که در متن کتاب ذکر شده اند

- اعلام اللودعی فی اخبار اللودی: صفحات ۶۸ و ۶۹ دیوان الهیار افریدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
- افضل الطرایق: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان ریدی خان: > ۱۳۸ و ۱۳۹
- القرايض فی ردالروافض: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان نازو: > ۱۷۸ و ۱۷۹
- اولیای افغان: صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۵ دیوان رابعه: > ۱۹۴ و ۱۹۵
- ارشاد الفقراء: > ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۴ دیوان محمد: > ۲۰۲ و ۲۰۳
- بوستان پښتو: > ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ دیوان شاه حسین: > ۱۱۲ و ۱۱۳
- بوستان الاولیاء: > ۶۲ و ۶۳ و ۶۶ و ۶۷ روضه ربانی: > ۱۵۰ و ۱۵۱
- بیاض محمد رسول: > ۸۶ و ۸۷ و ۷۸ و ۷۹ طریقه محمدیه: > ۱۶۴ و ۱۶۵
- بخاری شریف: > ۱۶۲ و ۱۶۳ غرغبت نامه: > ۸۲ و ۸۳ و ۸۸
- پته خزانه: > ۶ و ۷ و ۱۶۰ و ۱۶۱
- ۱۷۲ و ۱۷۳ - ۱۸۰ و ۱۸۱ - ۱۹۲ و ۱۹۳ - ۲۰۰ و ۲۰۱
- تحفه صالح: صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱
- ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ تذکره غرغبت: صفحات ۸۸ و ۸۹
- تاریخ سوری: > ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ لرغونی پښتانه: > ۳۰ و ۳۱ و ۴۸ و
- ۴۸ - ۳۹ و ۳۸ - ۴۹
- تحفه واعظ: صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
- جامع فرايض: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
- حدیقه خټک: > ۱۲۲ و ۱۲۳
- خلاصه الفصاحه پښتو: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
- خلاصه الطب: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
- د خدای مینه: > ۲۴ و ۲۵ و ۳۰ و ۳۱
- د سالوورمه: > ۶۰ و ۶۱
- دیوان زرغون خان: صفحات ۸۴ و ۸۵
- دیوان رحمان بابا: > ۹۶ و ۹۷
- دیوان عبدالقادر خان: صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳
- ۸۹ و ۹۰ - ۹۱
- قصص العاشقین (شها او گلان): صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷
- کنز: صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵
- گلدسته زعفرانی: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
- گلستان پښتو: > ۱۲۲ و ۱۲۳
- لرغونی پښتانه: > ۳۰ و ۳۱ و ۴۸ و
- ۴۹ - ۵۸ و ۵۹
- مخزن افغانی: صفحات ۲۴ - ۶۲ - ۷۴ و ۷۵
- ۱۰۲ و ۱۰۳
- مسایل ارکان خمسہ: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
- محمود نامه پښتو: > ۱۳۸ و ۱۳۹
- محاسن الصلوة: > ۱۵۰ و ۱۵۱
- نصیحت نامه (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳
- نافع المسلمین: > ۱۶۲ و ۱۶۳
- هدایه پښتو: > ۸۰ و ۸۱
- هدایه: > ۱۶۴ و ۱۶۵
- یوسف وزلیخا (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳

۴ = لغات فادره

که در متن کتاب ذکر شده اند

الف		پ	
اخیسته : صفحه	۸	پاسوال : صفحه	۲۶
اغیز : »	۲۶	پر تمین : »	۲۸
اتل : صفحات	۳۶ - ۳۴	پلور : »	۲۸
اوجار : صفحه	۳۴	پنخ : »	۲۸
ایواد : صفحات	۵۸ - ۵۴ - ۳۴	پار کی : صفحات	۷۰ - ۳۰
اوکوب : صفحه	۴۰	پلن : صفحه	۳۶
اوخار : »	۴۴	پلاز : »	۴۲
آغلی : صفحات	۶۴ - ۵۶ - ۵۲	یوپل : »	۵۶
اشلوك : صفحه	۵۲	پسولل : »	۵۶
ایلائی : »	۵۶	پپر : »	۶۴
ایر : »	۵۶	پپرل : »	۸۴
استاخلی : »	۷۰	پتی : »	۱۳۴
آیه : صفحات	۷۴ - ۷۰	پینا : صفحات	۱۴۰ و ۱۰
ب		ت ، پ	
بدی : صفحه	۱۲	تره : صفحه	۱۰
برغه : »	۲۰	ترخ : »	۲۰
بیارته : »	۲۲	تون : صفحات	۴۸ - ۲۸
بر بنی : صفحات	۵۲ و ۲۶	تبرو : صفحه	۴۰
بادی : صفحه	۳۰	تراز : »	۴۲
بامل : »	۳۶	تپرون : صفحات	۶۰ - ۵۴
بوله : صفحات	۵۰ - ۳۸	تری : صفحه	۵۴
بپری : صفحه	۴۴	ترمیل : »	۵۶
بامی : »	۴۴	تاخون : »	۶۴
برل : »	۵۴	تر پلرل : صفحات	۷۲ - ۷۰
بریخر : »	۵۶	تورن : صفحه	۷۲
برمل : »	۵۶	تورا : »	۷۲
بودتون : »	۵۸	توران : »	۸۲
بمینی : »	۵۸	تورتم : »	۱۸۸
بلپرد : »	۱۸۰	تال : »	۱۴

۱۵۸	چونگونه : صفحه	۴۴	تیکنه : صفحه
	ر، ز، ژ	۶۸	تیکاونه : >
۲	زوده : صفحه		ج، چ
۲۸	رپ : >	۵۴ و ۵۰	جندی : صفحات ۲۶ و ۵۴
۴۲	روغی : >	۴۶	جوبه : صفحه
۴۶	رپرذله : >	۴۶	جاندم : >
۵۲	رامشت : >	۵۲	جاجل : >
۵۸	رپی : >	۵۴ و ۵۶	جگرن : صفحات
۶۰	رپتون : >	۵۲	چندی : صفحه
۷۰	رونل : >	۱۴	چپر : >
۷۲	رغا : >	۵۴ و ۵۲	چونی : صفحات ۳ و ۵۲ و ۵۴
۷۲	رغاوه : >		خ، خج، خخ
۸۶	ربل : >	۲۰	غلوریخ : صفحه
۱۸	زوی نیو : >	۲۰	غوری : >
۳۶	زهن : >	۴۴	غوار : >
۴۳	زرغا : >	۵۶	غبان : >
۵۱	زلما : >	۵۶	عمر کبدل : >
۵۶	زغل : >	۵۶	هندونه : >
۷۰	زیارنه : >	۸	لحواك : >
۴۴ و ۴۰	ژوبلور : >	۲۸	لحری : >
۴۲	ژدازد : >	۴۰	لخلا : >
۴۴	ژوبلل : >	۵۰	لخلا : >
۶۰	ژبور : >	۵۴ و ۵۲	لخل : صفحات
	س، ش، سن	۱۴	خولگی : صفحه
۴	سوران : صفحه	۵۰	خونول : >
۱۳۰ و ۱۴	سوده : صفحات	۵۶	خاتیشخ : >
۱۶	سوان : صفحه	۶۰	خره : >
۱۶	سوب : >		د، دد
۱۶	سوبمن : >	۳۶ - ۵۸	دریخ : صفحات
۲۰	سرخ : >	۴۲	درمل : صفحه
۲۷	سین : >	۴۸	درناوی : >
۲۸	سولخند : >	۵۴	درل : >
۲۸	سمی : >	۷۲	دبننه : >
۳۲	سوبی : >	۸۴	دوه ییخ : >
۳۶	ستایوال : >	۱۳۰	دمه : >
۳۸	ساندی : >		

۷۸	کویله : صفحه	۴۴	سما : صفحه
۸۴	کپ بدن : »	۴۴	سه : »
۵۰	گانل : »	۱۲۰ و ۴۶	سوراید : صفحات
۶۸	کوانیل : »	۴۶	سار : »
۱۰۲ - ۸۰	گروهیدل : صفحات	۵۲	سینگری : »
۷۲ - ۷۰	گروه : »	۵۴	ستهان : »
۱۳۰	کلول : صفحه	۵۶ و ۶۰	سال : صفحات
	ل	۶۰	سونی : صفحه
۵۲ - ۴۶ - ۲۲	لته : صفحات	۶۴	سادی : »
۸	لجند : صفحه	۱۴۶	سلا : »
۸۶ - ۴۲ - ۲۶	لور : صفحات	۷۶	شخپه : »
۷۲ - ۷۰ - ۵۸ - ۴۸ - ۳۰	لرغونی : »	۴۲	شنار : »
۵۰ و ۷۸ و ۳۶	لونل : »	۵۲	شنشپ : »
۴۴	لل : صفحه	۵۰ و ۲۶	بنیکلن : صفحات
۵۶	لو بدیخ : »	۲۶	بنیکلا : صفحه
۵۶	لرمل : »	۲۶	بنیکلده : »
۹۰	لما نخنه : »	۹۴ - ۱۶	بنخمنی : صفحات
۹۲	لما نخل : »	۹۰	بنهانه : صفحه
۱۸۴ - ۱۰۸	لپردنه : صفحات		غ
۱۹۴	لوینه : صفحه	۱۲	غورن : صفحه
	م ، ن	۱۴	غاری غاری : صفحه
۹۲	ملونه : »	۷۲ - ۲۰	غبرگون : صفحات
۲۰	مراندی : »	۲۴	غاریه : »
۲۲	میشت : »	۷۴	غبرل : »
۳۲	مرستی : »		ک ، گی
۱۰	مهرخی : »	۱۶	کوت : صفحه
۱۲	مهال : »	۲۰	کرغه : »
۱۶	ملاتر : »	۳۲	کوشک : »
۳۴	من : »	۳۲	کهول : »
۳۶	مخسور : »	۴۴	کپونگی : »
۴۲	ملا : »	۴۸	کوۃ وال : »
۴۸	مخور : »	۱۸۴	کرم : »
۷۸	مواس : »	۷۰	کورول : »
۱۷۶ و ۸۲	مپل : صفحات	۷۲	کاوه : »
۹۰	منبت : صفحه	۷۲ - ۳۰	کرو : صفحات

مہرہ منہی : صفحہ	۱۷۶	و، ہ، ی	
نیز : »	۱۴	ویرژلی : صفحہ	۲۴
نیزوری : »	۱۴	ویارنہ : صفحات	۳۲ و ۳۴
نمنخہ : »	۱۴	ودنہ : »	۴۰-۴۲-۴۴-۴۶-۴۸
نمانخل : »	۱۸	ویرنہ : »	۴۶-۶۴-۱۸۸
نارہ : »	۱۸	ویرمن : صفحہ	۴۸
نمنخی چار : »	۴۸	ویرنگن : »	۵۲
نمری : »	۴۴	ورخلوی : »	۷۲
نغور بدل : »	۵۲	ویار : »	۶۰
نست : »	۵۸	ویبی : »	۱۶۴
نول بدل : »	۶۴	ورمونہ : صفحات	۸۲ و ۱۶۶
نغورل : »	۷۸	ہسک : »	۲۸ و ۷۲
نومہ : صفحات	۸۸ و ۹۲	یرغل : صفحہ	۱۲
نجلت : صفحہ	۱۰۸	یون : صفحات	۱۷ و ۲۰ و ۵۴
نمزدک : »	۵۸	یادی : صفحہ	۲۰



لطفاً قبل از خواندن کتاب افلاط طباطبائی ذیل را تصحیح فرمائید

غلط	صحیح	صفحه	سطر
بنسین	بنسین	۲۳	۳
یه غرو کپی	به غرو کپی	۲۸	۵
امیر پولاد سوری غوری	امیر پولاد سوری غوری (۷)	۳۰	۱۰
ر : ۲۱	ر : ۱۷	۳۴	۱۷
ر : ۴	ر : ۲	۳۴	۲۰
ر : ۲۲	ر : ۱۸	۳۵	۱۹
نامزد	نامزد	۵۰	سطر آخر
که درمدح محمد	که مدح محمد سام	۵۱	۳
بلبل	بلبل	۵۵	۱
خوای	خولی	۶۶	۷
۱۱ و	۱۰ و	۷۴	۱۷
نتنهبور	رتنهبور	۸۰	۲۰-۲
راسرو کره	راسره و کره	۸۰	۱۷
بس ای ساقی	بس ای ساقی	۸۵	۱۷
سی	سی	۸۶	۲۲
ور کری	ور کپی	۱۰۰	۴
لعارف ربانی	لعارف الربانی	۱۰۵	۷
هجری	هجری	۱۱۰	۴
دیره جاته	دیره جاته	۱۱۲	۱۱
به تبارو کپی	به تیارو کپی	۱۱۴	۱۳
قبض	فیض	۱۳۱	۱۵
عبدالعزیز خان	عبدالعزیز خان	۱۳۵	۷
گر گیر خانرا	گر گین خانرا	۱۴۹	۳
نصیرالدین خان	نصرالدین خان	۱۶۰	۶
خوشحاله	خوشحاله	۱۶۰	۱۸
عشان	عشاق	۱۶۳	۷

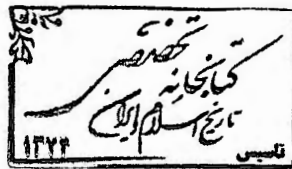
غلط	صحيح	صفحه	سطر
دلدادہ	دلدارہ	۱۶۴	۶
بر	بر	۱۷۲	۱۵
مجنون	مجنون	۱۷۴	۶
چہ	چہ	۱۸۸	۶
۱۱۴۹	۱۱۳۹	۲۰۱	۱۳
میرج	میرخ	۲۰۹	۲۹
اکثر	اکثر	۲۱۱	۱۱
یس	پس	۲۲۷	۳۰
مران	تمران	۲۳۰	۱۹
ر : ۱۲	ر : ۲۱	۲۳۴	۲۱
التبئہ	التنبیہ	۲۴۹	۳۲
ماز	نماز	۲۵۰	۷
جبهانی	جیہانی	۲۵۱	۵
پنزديك	بنزديك	۲۵۱	۶
پرې نېړدی	پرې نړدی	۲۶۲	۸
ماخذ	ماخذ	۲۶۵	۱۱
پتنو	پبتو	۲۶۶	۱۴

MINISTRY OF EDUCATION
Department of Publications & Compilations

PATAKHAZANA

or

HIDDEN TREASURE



by

Mohammad Hotak Ebne Daoud of Kandahar

Written In 1141 - 1142 A.H.

Second Edition 1960; 5000 Copies